به نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

شکّر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود



فصلنامۀ فرهنگ، زبان و ادب فارسی

شمارۀ ۷۰-٦۹، پاییز ـ زمستان ١٣٩٤ هـ ش

ویژه‌نامۀ ادبیات فارسی در دهلی

تهیّه و انتشار *قند پارسی* کوششی است به‌قصد ارائۀ آرای استادان و پژوهشگران هند و ایران و دیگر پارسی‌زبانان در معرّفی و نقد آثار نگاشته شده به‌زبان فاخر فارسی از گذشته تاکنون و شرح احوال ادیبان و فرهیختگان و دیگر پدیدآورندگان این آثار، به‌ویژه در هند.

مرکز تحقیقات فارسی جمهوری اسلامی ایران

دهلی‌نو



فصلنامهٔ فرهنگ، زبان و ادب فارسی
شمارهٔ ٧٠-٦٩، پاییز ـ زمستان ١٣٩٤ هـ ش
شاپا: ٢٣٤٩-٠٩٦٩

ویژه‌نامهٔ ادبیات فارسی در دهلی

صاحب امتیاز
مرکز تحقیقات فارسی جمهوری اسلامی ایران ـ دهلی‌نو
مدیر مسئول و سردبیر: دکتر علی دهگاهی
ویراستار: خان محمد صادق جونپوری

مشاوران علمی این شماره
پروفسور شریف حسین قاسمی، پروفسور چندر شیکهر، پروفسور سیّد حسن عبّاس



خوشنویسی عنوان : کاوهٔ اخوین
طرّاحی جلد : عایشه فوزیه
حروفچینی و صفحه‌آرایی : علی رضا خان
چاپ و صحّافی : الفا آرت، نوئیدا، یو.پی.



نشانی : شمارهٔ ١٨، تیلک مارگ، دهلی‌نو ١١٠٠٠١
خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران
تلفن : ٤-٢٣٣٨٣٢٣٢، دورنگار : ٢٣٣٨٧٥٤٧

ichdelhi@gmail.com
http://newdelhi.icro.ir

فهرست مطالب

امیر خسرو دهلوی

میرزا غالب دهلوی

اشعار

گزارش برنامه‌های زبان و ادبیات فارسی

دیباچه

خدای را شاکریم که شماره دیگری از فصلنامه قند پارسی را خدمت ادب دوستان عزیز تقدیم می‌کنیم. نقش شبه قاره هند در اعتلای ادب فارسی بر صاحبان علم پوشیده نیست و ما همواره تلاش کرده‌ایم زوایای مختلف ادب فارسی را در این سرزمین کهن و باستانی مورد بررسی و تدقیق قرار دهیم. در همین راستا در شماره‌های پیشین به ادبیات فارسی در کشمیر، بنگال و دکن پرداختیم و این شماره را به ادبیات فارسی در دهلی اختصاص دادیم.

دهلی شهری تاریخی است که در گذر زمان از آن با القاب حضرت دهلی، بغداد هند، مصر جامع و دارالمعارف یاد می‌شود. این شهر همواره مأمن و ملجأ عارفان، ادب دوستان و شاعران فارسی‌گوی هندی و ایرانی بوده است. سلاطین مملوک، خلجی، تغلق، سادات، لودی و گورکانیان که قرن‌ها این سرزمین پایتخت و دارالحکومهٔ آنها بود، خدمات گرانقدری به زبان و ادب فارسی و فرهنگ دو کشور انجام داده‌اند که بیان آنها چندین مجلد خواهد شد.

شاعرانی چون صائب تبریزی، امیر خسرو دهلوی، حزین لاهیجی ، امیر حسن دهلوی، بیدل دهلوی، غالب دهلوی، روح الامین اصفهانی، فیضی، قدسی مشهدی، کلیم کاشانی، میر یحیی کاشی و... در همین سرزمین رشد کرده، شکوفا شدند و آثار گران‌بهایی از خود به یادگار گذاشتند. این اندیشمندان در شکل گیری فرهنگ مشترک ایران و هند نقش مهمی داشته‌اند که آثار آن تا به امروز در جامعه مشاهده می‌شود.

این وظیفه همه ما است که هر یک به نوبهٔ خود به معرفی این عارفان، اندیشمندان و شاعران بپردازیم و به این طریق گوشه‌های ناشناخته ادب فارسی در شبه قاره را

به دیگران بشناسانیم. آنچه پیشرو دارید حاصل تلاش استادان و فرهیختگان زبان و ادب فارسی است که در قالب مقالات عرضه شده است. در تدوین و ویرایش این مقالات برآنیم که کم‌ترین تصرف و ویرایش را داشته باشیم، چرا که مناسب دیدیم ذات و هویت ادبیات فارسی در شبه قاره و اصالت قلم استادان و محقّقان این مرز و بوم کهن‌سال و ویژگی‌های خاص آن در ادب فارسی محفوظ بماند.

مرکز تحقیقات فارسی، دهلی‌نو به منظور پاسداشت میراث ادبی مشترک دو کشور ایران و هند و معرفی آراء و اندیشه‌های فارسی‌گویان و فارسی‌نویسان هند مجموعه حاضر را به دوستداران زبان و ادبیات و فرهنگ دو کشور تقدیم می‌کند.

علی دهگاهی
رایزن فرهنگی و سرپرست مرکز تحقیقات فارسی
دهلی‌نو

دهلی در ادبیات فارسی

دهلی شهر باغ‌ها

پروفسور شریف حسین قاسمی[♦]

دهلی از دیرباز دارای ارزش سیاسی و فرهنگی می‌بوده است. اهمیت و شهرت این شهر تاریخی در دوران قرون وسطی به اوج خود رسید. بیشتر سلاطین و پادشاهانِ دودمان‌های مختلف همین دهلی را مرکز حکومت و پایتخت خود قرار دادند و بنابراین ملقب به «حضرت دهلی» شد. در اثر علم دوستی، ادب‌پروری و علاقه‌مندی صمیمی این فرمانروایان با هنرهای زیبا تعداد زیادی از صاحبان علم و ادب و هنرمندان برجسته از سراسر جهانِ اسلامی در این شهر سرازیر شدند تا بتوانند در زمینه‌های تخصّصی هنر و استعداد خود را به ظهور رسانند. در نتیجهٔ تلاش‌های بی‌سابقهٔ همهٔ اینها دهلی به عنوان بغداد هند، دارالمعارف، مصر جامع و بقول آزاد بلگرامی "مجمع و مرجع صاحبان کمال هفت اقلیم" در نقشهٔ جهانِ متمدن آن دوره به ظهور رسید و شهر برگزیده و منتخب در عالم قرار گرفت. نظر به این حقیقت حال عصامی در قرن چهاردهم میلادی در فتوح‌السلاطین ملقب به شاهنامهٔ هند سروده است:

بسی سیدان صحیح‌النسب رسیدند در وی ز ملک عرب
بسی کاسبان خراسان زمین بسی نقشبندان اقلیم چین
بسی عالمان بخارا نژاد بسی زاهد و عابد از هر بلاد
ز هر ملک و هر جنس صنعت‌گران ز هر شهر و هر اصل سیمین بران
حکیمان یونان، طبیبان روم بسی اهل دانش ز هر مرز و بوم

♦ استاد و رئیس بازنشسته گروه فارسی، دانشگاه دهلی، دهلی.

دران شــهر فرخنــده جمــع آمدنــد   چــو پروانــه بــر نــور شــمع آمدنــد[1]

دهلی غالب به یقین، اول در ناحیهٔ مهرولی امروز قرار گرفته بود. کتیبه‌ای روی منار آهنی نصب در صحن مسجد قبةالاسلام در مهرولی کنده شده است که حاکی است که اننگ پال پادهی از خانوادهٔ چوهان، دهلو (دهلی) را در سال ۱۰۵۳ م بنا نهاده بود. امیر خسرو دهلوی (م: ۱۳۲۵ م) این شهر را در مثنوی قران‌السعدین به همین اسم دهلو یاد کرده است[2]. سپس سلاطین و پادشاهان به مصداق «هرکه آمد عمارتی‌نو ساخت» در ادوار مختلف در نزدیکی همین مهرولی شهرهایی جدید به سلیقهٔ خود ساختند که بعضی از آنها عبارتند از: غیاث‌پور، کیلوکهری، تغلق‌آباد، شاه‌پور، فیروزآباد، خضرآباد، مبارک‌آباد، شاهجهان‌آباد و غیره. سپس انگلیس‌ها شهری دیگر ساختند که امروز دهلی‌نو خوانده می‌شود.

گزارش‌هایی نسبتاً مفصل دربارهٔ زندگی اجتماعی و فرهنگی دهلی در چند کتاب معروف به فارسی و اردو به نگارش آمده است مثلاً مثنوی قران‌السعدین امیر خسرو دهلوی، مرقع دهلی از درگاه قلی خان[3]، سیرالمنازل تألیف سنگین بیگ[4]، آثارالصنادید سرسید احمد خان[5] (اردو)، واقعات دارالخلافهٔ دهلی از بشیرالدین احمد[6] (اردو). از این مآخذ معتبر به دست می‌آید که در ادوار مختلف دوران قرون وسطی (از ۱۲۰٦ م تا ۱۸۵۷ م) بازارهای بزرگ، پل‌ها، حویلی‌ها (خانه‌های بزرگ مسکونی)، نهرها، حوض‌ها، چاه‌های بزرگ با پلّه‌ها، سرای‌ها، باغات، مساجد و مدارس معروف، مقابر و خانقاه‌ها و قصرهای فرمانروایان در نواحی مختلف دهلی وجود داشت که از رنگارنگی و جنب و جوش در زندگی اجتماعی و فرهنگی این شهر حکایت می‌کند.

---

۱. عصامی، فتوح‌السلاطین (شاهنامهٔ هند)، به تصحیح محمد یوشع، ص ۱۱٤.
۲. دهلوی، امیر خسرو، قران‌السعدین، علی‌گر، ۱۹۱۸ م.
۳. خان، درگاه قلی، مرقع دهلی (متن به فارسی و ترجمه به اردو)، دانشگاه دهلی، دهلی.
٤. سنگین بیگ، سیرالمنازل، تصحیح و تحشیه و ترجمه به اردو پروفسور شریف حسین قاسمی، غالب انستی‌تیوت، دهلی‌نو، ۱۹۸۲ م.
۵. خان، سر سید احمد، آثارالصنادید، ترتیب دکتر تنویر احمد، اردو اکادمی، دهلی، ۲۰۰۰ م.
٦. بشیرالدین احمد، واقعات دارالحکومت دهلی، اردو اکادمی، دهلی، ۱۹۹۵ م.

فرمانروایان مسلمان هند نسبت به حاکمان دیگر به احداث باغ‌ها و گلزارها و چمن‌زارها توجه خاصی را مبذول می‌داشته‌اند. در کشورها و مناطقی که بعضی از اینها از آنجاها به هند نقل مکان کردند، باغ‌های فراوانی وجود داشتند. اینها همان روایت احداث باغ‌ها را در قلمرو جدید خود که حالا به عنوان وطن اصلی آنها درآمده بود، ادامه دادند، تاریخ شاهد این حقیقت است که بیشتر این فرمانروایان به احداث باغ‌ها پرداختند که ذکر آنها در کتاب‌های تاریخ این پادشاهان هم آمده است.

متأسفانه کتابی دربارهٔ باغ‌های دهلی که در ادوار مختلف قرون وسطی احداث شدند، نوشته نشده است. علّت اساسی آن کمبود اطلاعات کافی در این زمینه است. اسم چند باغ در کتاب‌های تاریخ به فارسی که در دست است، برای شناسایی مناطقی در دهلی که از لحاظ سیاسی ارزش داشتند، مذکور است. به علاوه گزارش نسبتاً مفصل تنها دو سه باغ دورهٔ تیموریان هندی در این منابع آمده است که پادشاهان و افراد خانوادهٔ شان احداث کرده بودند و در آغوش بعضی از این باغ‌ها احداث کنندگان آنها مدفون‌اند. باید عرض شود که در دهلی تنها پادشاهان و افراد خانوادهٔ آنها به احداث باغ‌ها اقدام نکردند بلکه وزرا و امرا و حتی تاجران و افراد دیگر جامعه، دهلی را با احداث باغ‌ها رونق و تزیین دادند. این باغ‌ها در گوشه و کنار دهلی آن وقت جلب توجه می‌کردند و بنابراین دهلی به درستی جنت‌نشان خوانده می‌شد.

افزون بر این کتاب‌هایی به زبان انگلیسی که دربارهٔ بناهای تاریخی دهلی به نگارش آمده‌اند، گزارش بعضی باغ‌هار را دربردارند، علّتش این است که تعدادی از این ساختمان‌ها به ویژه مقابر در باغ‌ها قرار گرفته‌اند. ویلیام استوارت (Williem Stuart) در کتاب خود باغ‌های تیموریان بزرگ[1] (Gardan of the Great Mughals) گزارش مفصل چند باغ تیموریان هندی مثل باغ مقبرهٔ همایون، شالامار باغ، باغ روشن‌آرا، باغ تال کتوره و مهتاب باغ را داده است.

باغ‌هایی که قبل از تیموریان هندی در دورهٔ سلطنت احداث شده بودند، تنها اسم‌های بعضی از آنها در منابع مختلف مذکور است. حتی جای وقوع و کیفیت آنها را

۱. Cosmo Publications دهلی‌نو، ۱۹۸۳ م.

هم نمی‌توان به درستی معلوم کرد. برای احداث باغ هر نوع آرامش و هم وسایل بهتر مالی لازم است. بیشتر سلاطین دهلی از این نعمت محروم بوده‌اند.

فیروز شاه تغلق از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۸۸ م برای سی و هفت سال زمام حکومت را به دست داشت. هیچ فرمانروای دیگری قبل از تیموریان تا این مدت حکومت نکرد. دورهٔ حکومتش هم آرامش بیشتری داشت. چنانکه در منابع معاصرش آمده، وی شهر فیروزآباد را بنا کرد و دورادور آن یک صد باغ کاشته بود[1].

مطهر کره، شاعر دربار فیروزشاه تغلق که در دهلی اقامت داشت، دربارهٔ دهلی دورهٔ خود که این پادشاه آن را رونق داده بود، چنین سروده است:

حبذا شهر گزین حضرت فیروزآباد — که درو جوی خلودست بناها بغداد
هر طرف طرفه عمارات ارم ذات عماد — هر سوی نزهت صحرا و تماشای سواد...
قبّه قصر همایون شه شیر شکار — که به طینت چو بهشت است به زینت چو بهار
آسمانی ز نجوم‌ست پر از نقش و نگار — بوستانی ز ریاحین است پر از مشک تتار
چنان رباط و مدرسه و خانقاه ساخت — چندان سرای و مسجد و حوض و حصار کرد[2]

و دربارهٔ مدرسهٔ فیروز شاهی در نزدیکی حوض خاص که فیروزشاه آن را در ۷۵۳ ه بنا کرد و در آن باغی وجود داشت، چنین گفته:

صحن او روح‌فزا ساحت او جان‌پرور — خاک او مشک فشان نکهت او عنبر بار
سبزه و سنبل و ریحان و گل و لاله درو — رسته و آراسته چندانک کند چشم تو کار
نار و نارنج و به و سیب و انگور — در رسانیده درو میوه امسال به دیار
بلبلان نغمه سرایند ز هر سو گویی — چنگ دارند به چنگ اندرونی در منقار[3]

همچنین دربارهٔ باغ‌ها اطلاع داده است که:

کز آب سند تا در دهلی همه دیار — از باغ و کشت جنت و دارالقرار کرد
شهری دگر چو خلد برین بر کنار جون — آباد هم به نام شه نامدار کرد[4]

---

۱. Gardan of the Mughals، ص ۴–۵.
۲. دیوان مطهر کره، ص ۷۰.
۳. همان، ص ۱۰۰.
۴. همان، ص ۷۰.

اورنگ‌اوزیب عالمگیر (۱۶۵۸–۱۷۰۷ م) سید عبدالفتاح را از گجرات دعوت کرد که به دهلی بیاید و به او مثنوی مولانا روم درس بدهد. اسرارالله پسر سید عبدالفتاح در ارتش اورنگ‌زیب خدمت انجام می‌داد و در این باغ فعالیت‌های نظامی را تمرین می‌کرد[1]. معنی‌اش این است که این باغ به هر صورت تا دورهٔ سلطنت اورنگ‌زیب وجود داشته است.

پادشاهان افغان یا لودی ساختمان‌های عظیمی را در دهلی ساختند که تاکنون در مناطق مختلف این شهر سر به آسمان کشیده‌اند ولی اطلاعی دربارهٔ احداث باغ‌ها در دوران حکومت آنها به دست نمی‌آید.

اسم چند باغ در دهلی از منابعی دیگر هم معلوم می‌شود ولی اطلاعات لازم دیگر مرقوم نیست ولی محل وقوع آنها را می‌توان به آسانی معلوم کرد. با این وجود مقابر بعضی پادشاهان این خانواده بدون شک در باغ‌ها ساخته شده بودند.

خواجه نظام‌الدین اولیا (م: ۱۳۲۵ م) به باغی اشاره می‌کند که در دورهٔ سلطنت در دهلی وجود داشت. این عارف معروف چشتی به باغِ جسرت که در منطقهٔ حوض رانی کنونی قرار داشت، رفت. وی تا آن وقت تصمیم نگرفته بود که کجا در دهلی سکونت اختیار کند. در این باغ بود که صدایی از غیب شنید که باید در غیاث‌پور اقامت کنید[2]. بانی این باغ کی بوده و این چه نوع باغی بود؟ سوال‌هایی هستند که پاسخ آنها تاکنون معلوم نیست.

همچنین خواجه نصیرالدین چراغ دهلی خلیفهٔ ارشد خواجه نظام‌الدین اولیا دربارهٔ باغ محلدار سخن گفته است. شخصی در این باغ مراسمی را برگزار کرد که بعضی مشایخ آن دوره در آن شرکت کردند[3]. بدیهی است که این باغ جداگانه از آن است که بعداً در قرن هیجدهم میلادی محلدار خان یکی از منصبداران محمد شاه تیموری (۱۷۱۹–۱۷۴۸ م) در دهلی احداث کرده بود و امروز ناحیه‌ای مسکونی است.

---

۱. ذکر جمیع اولیای دهلی، ص ۱۳۰.
۲. فوایدالفواد، ص ۷۴؛ این در سیرالاولیا از امیر خرد کرمانی (ترجمهٔ اردو)، ص ۲۲۰ هم نقل شده است.
۳. خیرالمجالس، ص ۱۸۵.

روایت جدید و پرشکوه احداث باغ‌ها در هند با آغاز فرمانروایی خانوادهٔ تیموریان به راه انداخته شد. تیموریان هند با شکل پیشرفتهٔ باغ‌ها در ترکستان و ایران و یا کشورهای آسیای مرکزی آشنا بودند و همین روایت باغبانی را در هند پیاده کردند.

از تزک بابری استنباط می‌شود که بابر بنیان گذار سلطنت تیموریان در هند به احداث باغ‌ها علاقهٔ مفرطی داشت. او قبل از این که هند را فتح کند و بنای حکومت دودمانِ خود را در اینجا بگذارد، در کابل باغ وفا را احداث کرده بود. او در دوران اقامت خود در هند، باغ‌های اینجا را دید که موردِ پسندش قرار نگرفتند زیرا که فاقد نظم و طرح خاص و جوی‌ها و نهرها بودند. او در آگره پایتخت خود رام باغ را بنا نهاد و آن را کاملاً طبق طرز و اسلوب چهار باغ ایرانی و ترکستانی به ظهور آورد. چهار باغ، معنی‌اش این است که قطعه مربع و یا مستطیل زمین باغ را با جریان جوی‌ها و نهرها چهار قسمت می‌کنند و هر یک از این چهار قسمت جداگانه از یکدیگر به طور باغی رشد می‌نماید. درخت‌های میوه‌دار، نهال‌های گل‌های رنگارنگ و معطر و بناهای نسبتاً کوچک ولی قشنگ و دیدنی به نام باره‌دری (با دوازده در) این باغ‌ها را تزیین می‌دادند. این نوع باغ بابر در آگره نمونه‌ای قرار گرفت که بعداً در سراسر قلمرو تیموریان هندی دنبال شد. درست گفته شده است که طرح باغ در میان مسلمانان از تصور بهشت اسلامی ماخوذ است.

یکی از علل احداث باغ‌های زیاد در هند در قرون وسطی هوای گرم این کشور است. گرمای شدید برای فرمانروایان و هم عموم مردم که از مناطق نسبتاً سردسیر به هند آمدند و سکونت گرفتند، قابل تحمل نبود. باغ‌ها، سبزه‌زارها و نهرها و جوی‌ها و آبشارها که در این دوره ساخته شدند، برای کاهش تپش فصل گرما بود. تعدادی از همراهیان بابر که از کابل به هند آمدند، تنها چند روز بعد از فتح هند اعلام کردند که بنا بر فصل نسبتاً طولانی تابستان نمی‌توانند زیادتر در این کشور بمانند و باید برگردند. بابر پیشنهاد آنها را نپذیرفت و با حفر نهرها و احداث باغ‌ها گرمای هند را ملایم و قابل تحمل ساخت.

باغ‌های دورهٔ تیموریان هندی معمولاً حصارها با دروازه‌های قشنگ و بلند و بالا دارند. خود این دروازه‌ها از لحاظ سبک معماری دیدنی و راستی مظهر احساس جمال تیموریان هستند.

رام باغ (آرام باغ) بابر در آگره غالب به یقین قدیمی‌ترین باغ تیموریان در هند است. نیازهای روزافزون جامعه شکل این باغ را تغییر داده است. بنابراین باغ گرداگرد مقبرهٔ همایون در دهلی که به صورت اصلی خود باقی مانده، قدیمی‌ترین باغ این خانواده در هند به شمار می‌آید ولی درخت‌های میوه‌دار از بین رفته‌اند.

خالق مطلق شاهجهان (۱۶۲۸–۱۶۵۷ م) را شاید به همین منظور به ظهور آورده و فرمانروایی هند را به دست او داده بود که هند را با ساختن بناهای رفیع و قشنگ به سبک معماری خاص و احداث باغ‌ها حسن و جمال بخشد. او نه تنها خود این نوع فعالیت‌ها را انجام داد بلکه دیگران را هم وادارا کرد که ساختمان‌ها بسازند و باغ‌ها بکارند که از هر لحاظ بی‌سابقه و آیینه‌دار تصور جلال و جمالِ خانواده‌اش باشند.

با آغاز بنای شاهجهان‌آباد، شاهجهان دستور داد باغ‌ها هم کاشته شود. محمد صالح کنبو، مورخ معاصر، شاهجهان‌آباد را چنین توصیف کرده است:

بر لب آب جون فیض سرشت — که بهشتش بود نمونهٔ زشت
خاکش از خرمی نشاط افزای — دلکش و جانفزا و دیده کشای
جایگاهی کز اعتدال هوا — یافت رنجور چند ساله دوا
مرده را آب زندگانی ده — پیر فرتوت را جوانی ده[1]

همین مورخ معاصر دربارهٔ کیفیت قلعهٔ سرخ در دهلی گزارش می‌دهد:

"از طرف مشرق به ارتفاع دوازده ذراع مشرف بر آب و صحرا و از جانب مغرب بر باغ و باغیچه‌های مسرت‌افزا و انهار و تالاب فیض پیرا سراپا از سنگ مرمر صاف شفاف بنیاد پذیرفته"[2].

شاهجهان در قلعهٔ سرخ علاوه بر بناهای اداری و مسکونی، چند باغ هم احداث

---

۱. عمل صالح (شاهجهان‌نامه)، ص ۲۱.
۲. همان، ص ۲۵.

کرد که تاکنون وجود دارند. توصیف و تعریف این باغ‌ها از قلم محمد صالح کنبو خواندنی است:

”در پیش هر نشیمن ارم مانند باغچه در نهایت طراوت و دل‌پسندی که سر تا سر سرزمین بهشت آیین آن جوش سبزهٔ تر روکش سپهر اخضر گشته معاینهٔ فردوس برین در نظر تماشایی جلوه‌گر می‌گردد و در هر طرف از گرمی هنگامهٔ نشو و نما رونق بازار نشاط و انبساط و تقاضای تکلم لب اطفال غنچه و کودکان شگوفه صدای سرشار گل تا سرحد چار دیوار دولت‌خانهٔ فیض آثار می‌رسد و قبل از آن که مشاطهٔ باد بهاری به غازه‌کاری عذار گل و تازه‌کاری طرهٔ سنبل درآید از لطافت هوای روح‌افزای این مسیحا کده‌های دولت‌سرا شاهدانِ تازه رخسار ازهار و انوار و نونهالان گل و کلاله مویان سنبل چهره افروز حسن ادا می‌شوند و پیش از رسیدن موسم فروردین و اردی‌بهشت و این وطن گاه نشو و نما که همانا مسقط‌الراس قوت نامیه است، نازنینان سیمبر شگوفه سیراب و تر سر از منظرهٔ شاخ به درآورده خندان و شگفته چشمک می‌زنند، لطف دیگر آنکه جا به جا درین حدایق فردوس زیب و ایوان‌های خاطر فریب حیاض مطبوع در کمال دلکشایی و آبشارهای دلپذیر بی‌نظیر در نهایت خوشنمایی مانند لوح بلورین سینهٔ سیمبران عرض نهر گشته به آیینی جلوه‌افروز حسن ظهور است که در جنب هر یکی از آن حوض دلکشا و آبشار که به اعتبار لطافت روانی و سلاست جریانی طلسمی است دیده فریب نظربند و تفرجگاه عجبی است اعجاب پیوند. صد چشمهٔ آب حیوان بلکه جمیع عیون روضهٔ رضوان به گرد رفته و موج آب و تاب هر یک از آن مرأت شاهد صنع ربانی و پرتو نوربخشی آن بدایع مخترعات یزدانی از کمال اوج خوبی گذشته. آیینهٔ آفتاب را از صبح روشن جبین رونماگرفته“[۱].

این گزارشی است دربارهٔ باغ ارم در قلعهٔ سرخ:

---

۱. عمل صالح (شاهجهان‌نامه)، ص ۲۶.

"دیگر باغ ارم مثال حیات بخش که به حسن نمود رستهای خیابان و اقسام گل‌های ایوان و انواع درختان سبز و خورم و شاداب رشک صفوف سروستان جنان و چشم و چراغ زمین و زمان است و همه جا در مجاری انهار روان بخش آن روضهٔ رضوان آب‌ها روان و چشمه سارهای جوشان به لطافتی که میان آن و چشمهٔ حیوان فرق از انسان است تا حیوان و از روی زمین تا آسمان:

به قدر سیر این گلشن نظر کو بهشتی این چنین جای دگر کو
ز هر برگش گلستانی نمایان چو از آیینه عکس خوبرویان
بود نشو و نما اینجا روان را بهار دیگر است این بوستان را
درین گلشن ز جوش سبزه و گل نمی‌آید به گوش آواز بلبل
ارم در پشت دیوارش نشسته خجل چون عندلیب پر شکسته

دو دست عمارت دلنشین به غایت دل‌پسند و نظرفریب است از بس طراز صور گوناگون و نقش بوقلمون چون عرش میناکار بلقیس با سریر زمردنگار سلیمان به آیینی صورت اساس یافته که به همه معنی وقوع نظیر آن در عالم امکان صورت‌پذیر نیست و نهر آبی در محاذی آن جاری گشته از دست انفاس روح‌الامین احیای اموات در طی شکن آستین دارد و در حیاض وسط هر دو عمارت که چشمهٔ حیوان به چشم حسرت در آن نگران است به نهایت خوبی در جوش آمده از کنار چبوتره به ارتفاع یک و نیم گز به صورت آبشارها در پایین حوض‌ریزان، در طاق‌های زیر آن روزانه گلدان‌های سیمین و زرین پر از گل‌های طلا و شب‌ها شمع کافوری در زیر نقاب آب مانند ستاره در پردهٔ تنک سحاب با معنی گلوسوز در چمن سخن شاداب به حسنی جلوه‌افروز ظهور می‌گردد که بی‌اختیار رحیل ابنای سبیل را بدل به اقامت جاوید می‌سازد"[۱].

سر سید احمد خان بانی دانشگاه اسلامی علی‌گر این باغ‌ها را در اواسط قرن نوزدهم میلادی دیده بود. او در کتاب ارزشمند خود به نام آثارالصنادید بناها و باغ‌های داخل قلعهٔ سرخ را توصیف نموده است[۲] که بیانات محمد صالح در این ضمن را تصدیق می‌نماید.

---

۱. عمل صالح (شاهجهان‌نامه)، ص ۲۸.
۲. آثارالصنادید، ص ۵۸.

در یکی از همین باغ‌ها بهادر شاه ظفر (۱۸۳۷–۱۸۵۸ م) آخرین پادشاه تیموری با چند نفر مصاحب خود قدم می‌زد. میرزا اسدالله خان غالب شاعر معروف فارسی قرن نوزدهم میلادی و استاد این پادشاه در شعر، هم حضور داشت. شاخ‌های درخت‌های انبه با کثرت ثمرها زمین را می‌بوسیدند. انبه‌های این باغ تنها برای استفادهٔ پادشاه و خانواده‌اش مخصوص بودند. چشم‌های غالب به انبه‌ها دوخته بود. پادشاه متوجه شد و پرسید: میرزا! چیست که آن را با این توجه می‌بینید؟ میرزا غالب با ادب و احترام دسته بسته پاسخ داد: پیر و مرشد! این که گفته شده:

بر سر هر دانه نوشته عیان　　کابن فلان ابن فلان ابن فلان

می‌بینم که آیا دانهٔ انبه هست که روی آن اسم من و پدر و پدر بزرگوارم نوشته شده است یا خیر. پادشاه تبسم کرد و همان روز سبدی پر از انبه به غالب فرستاد[۱].

صاحب‌آباد یا باغ بیگم رو به روی ایستگاه راه آهن دهلی کهنه وجود داشت که سومین دختر شاهجهان، جهان آرا بیگم آن را در سال ۱۶۵۰/۱۰۶۰ م. احداث کرده بود. این باغ وسیع و عریض بوده و طولش ۹۲۰ گز و عرضش ۲۴۰ گز بود. در حصار آن برج‌ها ساخته شده بودند و نهرها در سراسر باغ جاری بود. داخل باغ ساختمان‌های زیبا مثلاً باره‌دری (بنایی با دوازده در) نشیمن‌ها و غیره سر به آسمان کشیده بودند. جانوران هم در آن نگهداشته می‌شدند[۲]. غالب دهلوی دربارهٔ چاهی در نزدیکی این باغ سخن گفته است که انگلیس‌ها آن را در سال ۱۸۵۷ م با سنگ و خشت انباشتند و خراب کردند[۳].

روشن آرا بیگم دختر شاهجهان که حامی برادر خود اورنگ‌زیب بود، در ناحیهٔ سبزی‌مندی (بازار بزرگ سبزی‌فروش‌ها) در ۱۶۵۰/۱۰۶۰ م. احداث کرد. این شاهزاده خانم در ۱۶۷۱ م. فوت کرد و در همین باغ دفن شد. سرسید احمد خان این باغ را به شکل اصلی آن دیده بود[٤]. درِ ورودی و دو سه ساختمان آن تاکنون وجود دارند و باعث عبرت‌اند.

---

۱. یادگار غالب، ص ۷۰.
۲. واقعات دارالحکومت دهلی، قسمت دوم، ص ۲۲۹.
۳. خطوط غالب (اردو)، ص ۵۰۰.
٤. آثارالصنادید، ص ۲۸۷.

سرهندی بیگم یکی از همسران شاهجهان باغی در سال ۱۶۵۳/۱۰۶۴ م در همین ناحیهٔ سبزی‌مندی کاشته بود. سرهندی بیگم را در همین باغ به خاک سپردند. سر سید احمد خان چند ساختمان آن را دیده و در آثارالصنادید توصیف کرده است[۱].

شاهجهان مثل خانم‌های خانوادهٔ خود در آزادپور نزدیک سبزی‌مندی باغی به نام شاله‌مار درست کرد. او باغی دیگر به همین اسم در لاهور و سری‌نگر هم ساخته بود. شاهجهان این اسم را خود انتخاب کرد. شاله به زبان هندی دریچه را گویند و مار به معنی عیش و عشرت است. شاله‌مار یعنی دریچه‌ای به عیش و عشرت. شاله‌مار از جمله باغ‌های بزرگ و قشنگ دهلی به شمار می‌رفت. نهرها، حوض‌ها، ساختمان‌های دیگر در داخل باغ جلب توجه می‌کردند. درختان میوه‌های مختلف کاشته شده بودند. چون سر سید احمد خان در اواخر قرن نوزدهم آن را دید، چهار درخت انبه از آن وقت باقی مانده بود. ذایقهٔ این انبه‌ها بی‌سابقه بود[۲]. غالب دهلوی اسم انبه‌ای از باغی در آزادپور را فخری نوشته است[۳]. بعید از قیاس نیست که این همان انبه باشد که سر سید احمد خان بعداً به آن اشاره کرد. اورنگ‌زیب عالمگیر در همین باغ تخت‌نشینی خود را به عمل آورد. بعد از سال ۱۸۰۳ م ریزیدنت انگلیسی در فصل گرما در همین باغ بسر می‌برد[٤].

ناظر محلدار خان یکی از منصبداران محمد شاه پادشاه تیموری در ۱۷۲۸/۱۱۴۱ باغی وسیع و عریض در نزدیکی سبزی‌مندی احداث کرد. بازاری رو به روی درِ ورودی آن ساخته شده بود که در هر دو طرف آن دروازه‌ها سر به آسمان کشیده بودند. این دروازه‌ها به نام «تری‌پولیه» وجود داشتند[٥]. در آن وقت اینجا جشنی بعد از عید برگزار می‌شد[٦].

---

۱. آثارالصنادید، ص ۲۸۷.
۲. همان.
۳. خطوط غالب (اردو)، ص ۳۷۰.
٤. واقعات دارالحکومت دهلی، ص ۵۰۲.
۵. همان، ص ۴۹۹.
٦. آثارالصنادید، ص ۳۲۵؛ *عالم میں انتخاب - دلی*، ص ۴۵۹.

محمد شاه همسری داشت به نام ادهم بایی ملقب به نواب قدسیه بیگم که مادر احمد شاه پادشاه بود. او زنی با ذکاوت بود. او در سال ۱۷۴۷/۱۱۶۲ باغ قدسیه و مسجدی در داخل آن احداث کرد[1] که تاکنون در مسیر جادهٔ کمربندی نزدیک دروازهٔ کشمیری وجود دارد. اغلب این است که این اولین باغی است که در آن مسجدی ساخته شد. از اینجا فعالیت‌های نظامی در سال ۱۸۵۷ م به عمل آمد[2]. بنابراین اصل شکل و صورت این باغ به طور قابل ملاحظه تغییر کرده است.

ناظر روزافزون منصبدار دیگر محمد شاه در ناحیهٔ مهرولی باغ ناظر احداث کرد. قسمتی از حصار آن و دو سه بنای دیگر با سنگ سرخ تاکنون در نزدیکی مقبرهٔ عارف و شاعر معروف فارسی جمالی دهلوی وجود دارد. روی سر دروازه کتیبه‌ای هم نصب است[3].

افزون بر این اسم تعداد زیادی از باغ‌ها در تذکره‌های عرفا و شعرا و آثار دیگر آمده است ولی کیفیت آنها به دست نیست. بیشتر این باغ‌ها در دوران فرمانروایی تیموریان کاشته شده بودند که عبارتند از:

باغی در نزدیکی مفتی‌واره در راه به کدن‌پوره قرار داشت که موسوم به باغ جنگی خان بود. شاه عطا چشتی که در سال ۱۷۲۳/۱۱۳۵ فوت کرد، در اینجا سکونت گزیده بود[4].

باغ‌های متعددی دورادورِ مقبرهٔ خواجه نظام‌الدین اولیا وجود داشتند که در آنها عرفا زندگی می‌کردند و همانجا دفن شدند. رو به روی سرای سید یحیی در نزدیکی مقبرهٔ این عارف نامدار چشتی باغیچهٔ سیدی یسین خان شهید بود. شروان خان در این باغ در سال ۱۱۷۲/۱۰۸۳ دفن شد[5]. در جوار مقبرهٔ خواجه نظام‌الدین اولیا در نزدیکی سرای روشن رای باغیچهٔ قول وجود داشت که در آن ملا محمد یار ابن میر محمد ابراهیم گیلانی از جمله فرزندان شاه نعمت الله ولی دفن شد[6]. باغ خان اولیا در همین

---

۱. واقعات دارالحکومت دهلی، ص ٤۹۹.
۲. همان.
۳. همان، ص ۵۶۱.
٤. ذکر جمیع اولیای دهلی، ص ۱۳۹.
۵. همان، ص ۹۴.
٦. همان، ص ۹۵.

ناحیه بود که رو به روی آن مولوی شیخ عطاءالله بن شیخ عبدالرشید بن شیخ عباس سمرقندی باغیچه‌ای احداث کرد. شیخ عطاءالله در این باغ در ۲۴ ربیع‌الآخر سال ۱۷۰۷/۱۱۱۹ به خاک سپرده شد[۱].

حافظ تاج‌الدین خلف سید محمد خلیفهٔ شیخ پیر محمد سلونی در روز دوشنبه ۱۸ صفر ۱۷۱۲/۱۱۲۵ م فوت کرد و در باغ عبدالوهاب بلخی در نزدیکی سرای روشن‌رای دفن شد[۲].

خواجه سعدالله چشتی (م: ۸ جمادی‌الاولی ۱۷۰۷/۱۲۱۹) ابن شاه اچهی از خانوادهٔ شیخ فریدالدین گنج شکر عارف معروف سلسلهٔ چشتی است. در نخاس مقبرهٔ شروان خان قرار داشت. در مقابل آن باغ سید مرجان جای اقامت این عارف بود[۳].

شیخ محمد درویش خدا آگاه و خدا اندیش با خانواده‌اش در باغ شیخ اولیا متصل به بازار مرتضی خان زندگی می‌کرد[٤]. فخرالدین خان ابن شیخ عبدالعزیز در روز پنجشنبه ۵ شوال ۱۷۳۱/۱۱۴۳ م درود به حیات گفت. او را در جوار مقبرهٔ خواجه نظام‌الدین اولیا در باغیچه‌ای نزدیک به باغ صلابت خان به خاک سپردند[٥].

سید حسن رسول‌نما عارف و عالم معروف دورهٔ شاهجهان و پسرش اورنگ‌زیب است. مقبره‌اش تاکنون در جوار تالار امامیه، پنج‌کوئیان رود، مرجع خلایق است. او در همین ناحیه در باغ کلالی (گلابی) با فامیل خود زندگی می‌کرد[٦].

در یک کنارهٔ جور باغ (زور باغ) دهلی‌نو، باغ میر حسام‌الدین فرزند خواجه خورد وجود داشت. شاه بین مجذوب در اینجا بیست سال زندگی کرد. میرزا احمد بیگ در راه ساختمانی به نام نقش قدم حضرت علی باغی احداث کرده بود و در آن مسجدی، حوضی و سکویی با سنگ خارا ساخته بود. شاه بین به تقاضای میرزا احد بیگ به این

---

۱. ذکر جمیع اولیای دهلی، ص ۱۱۴.
۲. همان، ص ۱۲۱.
۳. همان، ص ۱۱۵.
٤. همان، ص ۱۳۵.
٥. همان، ص ۱۴۴.
٦. همان، ص ۱۲۰.

باغ منتقل شد. احمد بیگ خان سامان و داروغهٔ باغ را به خدمت شاه بین گماشت. شاه بین در ۱۶ رجب ۱۷۰۸/۱۱۲۰ م فوت کرد[۱].

در جوار عیدگاه کهنه باغ صفی خان قرار داشت. رو به روی این باغ حافظ الله داد (م: ۹ جمادی‌الآخر ۱۷۱۵/۱۱۲۷) را روی سکوی قدیمی پهلوی قبور بزرگان دیگر دفن کردند[۲].

در کتاب ارزشمند دربارهٔ تاریخ دهلی به نام «واقعات دارالحکومت دهلی»، اسم این دو باغ برده شده که در راه از پهارگنج تا قطب رود واقع بودند: باغیچهٔ شیرامل و باغ رای بابو رام.

افزون بر این، در نزدیکی مقبرهٔ سکندر لودهی محوطه‌ای وسیع با حصار وجود داشت که معروف به باغیچه بوده، در اوایل قرن بیستم در اینجا کشت و کار می‌شد ولی قبلاً باغی بوده باشد[۳]. در علی‌گنج در ناحیهٔ صفدرجنگ دهلی‌نو عیسی خان باغی ساخته بود[٤]. کوتله مبارک‌پور محوطهٔ باغی داشت. باغ جهالرا باسکوها، جوی‌ها و چند درخت در آنجا دیده شد[٥]. منشی بشیرالدین احمد به باغ دولت‌بیگ در غرب ناحیهٔ مسکونی بادلی در حدود مبارک‌پور اشاره می‌کند که رقبه‌اش در حدود یک هزار فت مربع بود[٦]. همچنین او اسم‌های باغ‌های خان جهان، باغیچهٔ میر درد در تراهٔ بیرم خان در دهلی کهنه را می‌برد[۷].

این روایت احداثِ باغ‌ها در دهلی حتی یک مقام ارشد انگلیسی به نام سر دیود اختر لونی را که ریزیدنت دهلی بود، وادار کرد تا باغی در دهلی احداث نماید. این باغ موسوم به باغ مبارک با باغ اختر لونی بهتر از باغ‌های قبلی بوده[۸].

---

۱. ذکر جمیع اولیای دهلی، ص ۱۳۰.
۲. همان، ص ۱۳۲.
۳. واقعات دارالحکومت دهلی، قسمت سوم، ص ۵.
٤. همان، ص ۷۳.
٥. همان.
٦. همان، ص ۱۲۱.
۷. همان، قسمت دوم، ص ۵۷۵، ۶۶۲.
۸. همان، ص ۵۰۱.

این باغ‌های متعدد که در دوران مقاطع مختلف تاریخ به ویژه در دورهٔ فرمانروایی تیموریان هندی در دهلی احداث شدند، باغ‌های عمومی نبوده‌اند. بیشتر اینها باغ‌های شاهی و شخصی هستند. به هرحال وجود تعداد زیادِ باغ‌ها در دهلی به کاهش گرمای فصل تابستان حتماً کمک می‌کرد. شعرای فارسی و اردو بنا بر کثرت باغ‌ها، دهلی را گلستان خوانده‌اند. حاتم شاعر اردو شعری در این ضمن دارد:

نہیں ہے شہر دہلی ہے گلستاں ۔ چمن سے جس کا خوشتر ہے بیا ۔

(این شهر دهلی نیست، گلستانی است، بیابان اینجا خوشتر از چمن است)

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اهل دهلی در فصل باران، چون این باغ‌ها سرسبز می‌شدند و بهار به اوج خود می‌رسید، برای تفریح و گردش به این باغ‌ها هجوم می‌آوردند. مبارک باغ، باغ دل‌دار خان، باغ کره خان، باغ روش‌آرا، شاله‌مار از جمله باغ‌هایی بودند که مردمان را به خود می‌کشیدند و هرجا یک نوع جشنی برپا می‌شد. در ناحیهٔ مهرولی لکهی باغ و امریان (باغ انبه) مورد توجه خاص اهل دهلی بوده‌اند. اینها در این باغ‌ها به تعداد زیادی گرد می‌آمدند و از میوه‌های آنها استفاده می‌کردند[۱].

متأسّفانه حالا تنها دو سه باغ از این جمله باغ‌های قدیمی در دهلی خود را از فشار احتیاجات گوناگون جمعیت روزافزون این شهر حفظ نموده‌اند و بعضی از اینها به نواحی مسکونی تبدیل شده و حتی تعیین جای وقوع بعضی‌ها از آنها مشکل هم است و نمی‌توان باور کرد که دهلی شهر باغ‌ها بوده است.

منابع

۱. احمد، بشیرالدین، واقعات دارالحکومت دهلی، اردو اکادمی، دهلی، ۱۹۹۵ م.

۲. عمر، محمد، *اٹھارصدی میں ہندستانی معاشرے* (فرهنگ هند در قرن هیجدهم)، چاپ اول، ۱۹۷۳ م.

۳. سنگین بیگ، سیرالمنازل، تصحیح و تحشیه و ترجمه به اردو پروفسور شریف حسین قاسمی، غالب انستی‌تیوت، دهلی‌نو، ۱۹۸۲ م.

---

۱. *عالم میں انتخاب* ـ دلی، ص ٤٧٥–٤٧٦؛ *اٹھارویں صدی میں ہندمعاشرے* (فرهنگ هند در قرن هیجدهم)، ص ۲۲۹، ۲۳۹.

۴. حالی، الطاف حسین، یادگار غالب، غالب انستی‌تیوت، دهلی‌نو، ۱۹۹٦ م.
۵. حبیب الله، ذکر جمیع اولیای دهلی، ترتیب و تحشیه پروفسور شریف حسین قاسمی، مولانا آزاد عربک ایند پرشین ریسرچ انستی‌تیوت راجستان، تونک، ۱۹۸۸ م.
۶. دهلوی، حسن سجزی، فوایدالفواد، تصحیح محمد لطیف ملک، انتشارات روزنه، تهران، ایران، ۱۳۷۷ ش.
۷. حمید قلندر، مولانا، خیرالمجالس، تصحیح خلیق نظامی، علی‌گر، ۱۹۵۹ م.
۸. خان، درگاه قلی، مرقع دهلی (متن به فارسی و ترجمه به اردو)، دانشگاه دهلی، دهلی.
۹. خان، سر سید احمد، آثارالصنادید، ترتیب دکتر تنویر احمد، اردو اکادمی، دهلی، ۲۰۰۰ م.
۱۰. دهلوی، غالب، خطوط غالب (اردو) گردآوری دکتر خلیق انجم، غالب انستی‌تیوت، دهلی‌نو، ۱۹۸۵ م.
۱۱. دهلوی، امیر خسرو، قران‌السعدین، علی‌گره، ۱۹۱۸ م.
۱۲. دهلوی، حسن سجزی، فوایدالفواد، تصحیح محمد لطیف ملک، انتشارات روزنه، ایران، ۱۳۷۷ ش.
۱۳. مطهر کره، دیوان مطهر کره، ترتیب دکتر عبدالرزاق، خدابخش اورینتل پبلک لائبریری، پتنا، ۱۹۹۸ م.
۱۴. دیال، مهیشور، *عالم میں انتخاب - دلی*، اردو اکادمی، دهلی، ۱۹۸۷ م.
۱۵. عصامی، فتوح‌السلاطین (شاهنامهٔ هند)، به تصحیح محمد یوشع، مدراس.
۱۶. کرمانی، امیر خرد (ترجمهٔ اردو)، سیرالاولیا، اعجازالحق قدوسی، لاهور، ۱۹۸۰ م.
۱۷. کنبو، محمد صالح، عمل صالح (شاهجهان‌نامه)، ترتیب دکتر غلام یزدانی، مجلس ترقی ادب، کلب رود، لاهور، ۱۹۷۲ م.
18. Gardan of the Great Mughals, Williem Stuart, Cosmo Publications, Delhi, 1983.

ذکر دهلی در شعر فارسی

دکتر شمیم‌الحق صدیقی ◆

دهلی که در آنجا سلطنت‌ها حتی قبل از آغاز تاریخ نمودار و ناپدید شدند، شهری از ابدیت مرموز که حاکمانش گواه گذشتهٔ با عظمت و شاهانه بودند و زمان حالش با زندگی جاری و ساری هند، با جنب و جوش دم می‌زند. رود ابدی جمنا شاهد تاریخ پنج هزار ساله با شان و شکوه و پُرشور و آشوب دهلی است. تاریخی که با بنیانگذاری شهر ایندرپرست به دست پاندوها شروع شد.

از لحاظ تاریخی، دهلی، از دیرباز در اهمیت سیاسی، مقدم‌ترین بوده چون دودمان‌های مختلف بین قرن‌های دوازدهم و نوزدهم آن را به عنوان قدرت‌گاه شان برگزیدند.

پادشاهان و امپراطوری‌های مختلفی که ارگ‌های شاهی‌شان را اینجا احداث نمودند، شهرهای خود را قلعهٔ رای پتهوری، سیری، جهان‌پناه، تغلق‌آباد، فیروزه‌باد، دین‌پناه و شاهجهان‌آباد خواندند که به عنوان هفت شهر دهلی معروف‌اند. آثار گذشتهٔ تابناک به عنوان آثار مهمی باقی‌ست که در نقاط مختلف شهر پراکنده است. پس از جنگ اول استقلال هند در سال ۱۸۵۷ میلادی دهلی زیر تسلّط انگلیس قرار گرفت. در حالی که انگلیسی‌ها کلکته (فعلاً کولکاتا) را به عنوان پایتخت هند انگلیسی اعلام نمودند. اما در سال ۱۹۱۱ میلادی آنها تصمیم گرفتند که پایتخت را به دهلی منتقل کنند. پس از انتقال پایتخت، انگلیسی‌ها شهر دهلی‌نو را در جنوب غربی دهلی کهنه (شاهجهان‌آباد) بنا کردند. بدین ترتیب سال ۲۰۱۱ میلادی در تاریخ دهلی مهم است چون سدهٔ پایتخت

◆ رئیس پیشین گروه فارسی، کالج ذاکر حسین، دهلی‌نو.

هندِ نوین را به پایهٔ تکمیل می‌رساند.

برافراشته شدن پرچم سه رنگی بر فراز قلعهٔ سرخ دهلی در سال ۱۹۴۷ میلادی باب جدیدی را در تاریخ هند مستقل باز کرد و دهلی‌نو رسماً به عنوان جایگاه اقتدار دولت هند اعلام گردید. پس از کسب استقلال، دهلی تدریجاً به عنوان شهر چند نژادی، چند زبانی، چند مذهبی و چند فرهنگی با آرمان‌ها و اهمیت جهانی از آب درآمد[۱].

دهلی در دل خود آثار تاریخی نظیر قلعه سرخ، مسجد جامع، منارهٔ قطب، آرامگاه‌های همایون و خانخانان، درگاه‌های عارفان معروف مثل بختیار کاکی، نظام‌الدّین اولیا و امیر خسرو دهلوی، کاخِ ریاست جمهوری، دروازهٔ هند و باغات تالکتوره و مغول و غیره را دارد.

در ادبیات فارسی، شهرهای قشنگ هند توصیف و تعریف شده یا اقلاً نام آنها برده شده است. شاعران دربارهٔ شهرهای مختلف این کشور پهناور، ابیاتی دلکش گفته‌اند. مثلاً سخنورِ نامور شیخ علی حزین که به بنارس دلبسته، راجع به آن شهر مقدس چنین ابراز نظر می‌کند:

از بنـارس نـروم معبـد عـام اسـت اینجـا　　هر برهمن پسر لچهمن و رام است اینجا[۲]

دهلی که دلِ هند است، بیشتر مورد توجهٔ شاعران قرار گرفته. بنده علی خان باسطی، بیاضی[۳] پشتِ سرش گذاشته که محتوی ابیات منتخب شعرای شهیر نظیر حافظ، سعدی، نظیری، کلیم و میر شمس‌الدین فقیر و غیرهم می باشد. همین بیاض مثنوی‌ای دارد که سرودهٔ خود باسطی است، تحت عنوان «بیان شوق دهلی و تعریف آن شهر و افسوس ویرانیش» که با این بیت آغاز می‌گردد:

شوق دهلی از دلم کَی مـی‌رود　　باز مجنون جانبِ مَـی مـی‌رود[۴]

باسطی در این مثنوی چنانکه از عنوانش پیداست شوق و شیفتگی‌اش به دهلی را ابراز نموده و شان و شکوهش را جلوه‌گر ساخته و افسوسِ ویرانیش را خورده که

---

1. Delhi-100 Years, Preface.
2. Persian Poets of India, P 80.
۳. نسخهٔ خطی، شماره ۲۹۸، کتابخانهٔ آصفیه، حیدرآباد.
4. Persian Poets of India, P 161.

هنگام ترک گفتن آن به صوب لکنو به دنبالِ هرج و مرج سال ۱۷۴۷ میلادی مشاهده کرده بود. زمانی بود که دهلی مرکز فرهنگ و تمدن بود و شان و شکوهش به اوجِ کمال رسیده بود:

این همان شهر است کو را در جهان   کس نـدادی مثل و مانندی نشان[1]

البته اکنون این شهر، در حال زار قرار دارد:

این زمان آن شهر گر ویرانه است   جای مألوفِ دل دیوانه است
این همان شهر است و عشرت‌گاهِ ما   کین زمان گشته است عبرت‌گاه ما[2]

بنده علی خان باسطی اینجا نامِ باغاتی را می‌برد که در دهلی دیده بود:

یادم آید کثرتِ باغاتِ آن   یادم آید هم بهارش، هم خزان
در سوادش بود، خوش باغ و بهار   یاد از آن باغاتِ سمتِ شالامار[3]
باغ‌های نامی‌اش گر بشمرم   بر زبان، هزاران، آورم
باغ بیگم هست از نوع طلسم   همچو جان، در شهر و شهر او راست جسم
باغ دیگر هست در دامان کوه   رونق آن برفروزد شاهِ کوه
تال کتوره نام دارد آن مکان   از محمد شاهِ ما مانده نشان
چاندنی چوکست جان چوک‌ها   جای پُر فیض و مقام با صفا
گنبدی از خان خانان همچنان   متصل با اوست پُر با عظم و شان[4]

باسطی در ابیات بعدی عشق و محبتِ صمیمانه‌اش به شهر دهلی را اظهار می‌کند:

دهلیم لیلی و من مجنون او   دهلیم سلمی و من مفتون او
دهلیم شیرین و من فرهاد او   سینهٔ خود می‌کنم در یاد او
دهلیم شمع است و من پروانه‌اش   دهلیم ویرانه، من دیوانهٔ او
دهلی من کعبهٔ حاجاتِ من   دهلی من هست با دل توامان

---

1. Persian Poets of India, P 162.
2. Ibid.
۳. شالامار باغی در دهلی بود که در آنجا تاجگذاری عالمگیر صورت گرفت. ر.ک: ضمیمه ماهنامه آجکل، دسامبر ۱۹۵۸، ص ۷۰.
4. Persian Poets of India, P 162.

من به دهلی عشق‌بازی مـی‌کـنم　از فـراقش جانگـذاری مـی‌کـنم[1]

سپس باسطی دهلی را توصیف می‌کند که شاهجهان پادشاه ساخته بود:

بـــاز از دهلـــی بگـــویم آشـــکار　کهنه هم می‌داشـت از شـاهان نشـان
دهلـــی‌نـــو متصـــل بـــا آن کهـــن　خوش دو عالم داشت یکجایی سـخن
نـام هـر دو بـود در یـک جـای عَلَـم　دهلـــی شـــاهجهان‌آبـــاد هـــم
کهنه خود ویران، سراسر گشـته اسـت　صـورتِ نـو نیـز بتـر گشـته اسـت
وای صـحرا گشـت دهلـی، وای وای　چـون کـنم دلبـرا تسـلی وای وای[2]

شاعر معروف دیگری به نام میر شمس‌الدین فقیر دهلوی طی قصیده‌ای[3] در مدح حضرت علی[ع] نقش و نگار دهلی را به طور زیبا و شیوا ترسیم نموده است:

خوشا دهلی و خاکِ عشرت افـزایش　تـوان داد بربـاد جـان در هـوایش
چنـــان دلکـــش افتـــاده معمـــورهٔ او　کـه بیگانـهٔ عـالم اسـت آشـنایش
غریبان چو دل، در خم زلـف خوبـان　گرفتـــارِ هـــر کوچـــهٔ دلربـــایش
غبارش ز بس می‌کند دیـده روشـن　نخواهد اهل بینش کـم از توتیـایش
دریـن شـهر پُـر شـور ار لیـل آیـد　چو مجنون فتد، بند الفت به پـایش[4]

شیخ گلشن علی جونپوری[5] طی قصیده‌ای زیب و زینت دهلی را چنین توصیف می‌کند:

شـــهر دهلـــی اســـت جـــامع‌الاضـــداد　خلـــد و اعـــراف و هـــم ســـقر اعجـــاز
طرفـه شـهری کـه بهـر اهـل دول　چـون بهشـت‌سـت پُـر ز نعمـت و نـاز
هرچـه مرغـوب طبـع ایشـان اسـت　همـه اینجـا بـود بـه زینـت و سـاز[6]

و علی‌رغم آن وی می‌افزاید:

حیـف کـه ایـن شـهر بـی‌نوایـان را　دوزخـی هسـت پُـر سـوز و گـداز[7]

---

1. Persian Poets of India, P 163.
2. Ibid.
۳. کلیات میر شمس‌الدین فقیر، نسخهٔ خطّی، شماره ۱۷۱۰، کتابخانهٔ ایندیا آفس.
4. Persian Poets of India, P 62-63.
۵. جونپوری، شیخ گلشن علی، دیوان گلشن، نسخهٔ خطی، شماره ٦۳۱، کتابخانهٔ آصفیه، حیدرآباد.
6. Persian Poets of India, P 170.
7. Ibid, P 171.

دهلی هست و ذکر خواجگان آن هم ضروری‌ست. پس بنده علی خان باسطی راجع به آنها مخصوصاً شاه باسط چنین می‌سراید[۱]:

خواجگاه چشت را سر منزل است   محترم دیده اهل دل است
بعد ازین ذکر نظام‌الدین کنم   همچو خسرو نظم خود شیرین کنم
زان میان افضل نصیرالدین شده   بعد آن قایم مقامش این شده
خواجه جعفر قبله‌گاه باسط است   در طریقت خصر راه باسط است
حضرت باسط ز هجر درگهش   جان خود را داد در رهِ شوق رهش
ذکر جعفر داشت او وردِ زبان   اولش آن بود در آخر همان[۲]

منابع

۱. بیاض باسطی، نسخهٔ خطّی، شماره ۲۹۸، فهرست کتابخانهٔ آصفیه، جلد ۱-۴، حیدرآباد ۱۳۳۳-۳۵ هـ

۲. جونپوری، شیخ گلشن علی، دیوان گلشن، نسخهٔ خطّی، شماره ۶۳۱، فهرست کتابخانهٔ آصفیه، جلد ۱-۴، حیدرآباد، ۳۵-۱۳۳۳ هـ

۳. ضمیمه ماهنامه آجکل (اردو)، دسامبر ۱۹۵۸ م.

4. Dr. Harshvardhan & others, Delhi - 100 Years, Delhi, 2012.

5. Dr. Shamimul Haq Siddiqi, Persian Poets of India, Delhi, 2006.

6. Mir Shamsuddin Faqir, Kulliyat-e-Mir Shamsuddin Faqir, Ms. No. 1710, A Catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts of the India Office Library, by E. Denisor Ross and E. G. Browne, Londan, 1902.

---

۱. بیاض باسطی، نسخهٔ خطی، شماره ۲۹۸، کتابخانهٔ آصفیه، حیدرآباد، هند.

2. Persian Poets of India, P 163.

نگاهی به سیرالمنازل
اثر میرزا سنگین بیگ[*]

دکتر علی رضا خان[t]

دهلی یکی از بزرگ‌ترین و قدیمی‌ترین شهرهای هند است که همواره مرکز علم و هنر و سیاست و ثقافت و محل سکونت شعرا، ادبا، علما، عرفا و صوفیا بوده است به همین سبب در آثار ادبی و تاریخی، دهلی را به خطاب‌هایی مثل حضرت دهلی، بغداد هند، دارالبرکت و دارالمعارف و مصرِ جامع، مجمع و مرجع صاحب کمالانِ هفت اقلیم یاد کرده‌اند.

شهر دهلی به دست امیر قطب‌الدین ایبک فتح شد و او این شهر را پایتخت خود قرار داد، او یکی از غلامان سلطان بزرگ شهاب‌الدین محمد بن سام غوری پادشاه غزنه و خراسان بود. دهلی قدیم چند نام داشته بود: دین‌پناه، جهان‌پناه، تغلق‌آباد، فیروزآباد، شیر شاهی یا شیرگر و شاهجهان‌آباد و جز آن. بیشتر حکمرانان مسلمان دهلی را پایتخت خود قرار دادند.

راجه‌های دهلی همیشه تابع راجه‌های قنوج بوده‌اند. زمینداری که نامش دهلو بود، دیهی به نام اندرپت آباد کرد به مرور زمانه این ده به نام دهلی مشهور شد. شهر دهلی پایتخت حکومت مسلمانان از قرن دوازده تا نوزده میلادی بوده است.

---

* مصحح و مترجم پروفسور شریف حسین قاسمی، رئیس اسبق بخش فارسی دانشگاه دهلی، دهلی. این کتاب در سال ۱۹۸۲ میلادی از غالب انستیتوی، دهلی‌نو، چاپ شده است.

t پژوهندهٔ مرکز تحقیقات فارسی، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو.

کتاب سیرالمنازل در نیمهٔ اول قرن نوزدهم میلادی نگاشته شده و مستند و مهم‌ترین مأخذ برای شناختن دهلی است. میرزا سنگین بیگ این اثر را به درخواست آقای چارلس ثیافلس متکف و آقای ولیم فریزر تألیف کرده و در صلهٔ این کتاب انعام و اکرام هم یافته است. مؤلّف خودش در این کتاب می‌نویسد:

"منِ رهین احسانِ فراوانش آن را نوشته مانند تصویر بر خاقان و پشّه پیش سلیمان، به حضور بردم و به جلد وی آن به صلهٔ عالی فایز گشتم"[1].

موضوع سیرالمنازل تاریخ دهلی، شاهان و فرمانروایان دهلی، آثار تاریخی دهلی و جغرافیای دهلی است.

نسخهٔ خطّی سیرالمنازل

در دهلی دو نسخه خطّی سیرالمنازل وجود دارد. یکی در موزهٔ قلعهٔ سرخ دهلی به شماره ٤٠،٢٠٦ و دوّمین نسخهٔ این اثر در موزهٔ ملّی، دهلی‌نو به شمارهٔ P.S. 20 نگهداری می‌شود. ریو از دو نسخهٔ دیگر هم اطّلاع داده است.

سیرالمنازل اوّلین کتاب فارسی است که در آن تاریخ اجمالی از ابتدای بنای دهلی نگاشته شده است. سلاطین و حاکمان در این شهر قلعه و محلات و مساجد و بناهای دیگر بنا نهاده‌اند. در این کتاب جغرافیا و محلّ وقوع بناهای تاریخی، مساجد و مدارس و مقابر و مزارات و کتیبه‌های آن ذکر شده است و احوال مختصر اهل صنعت و حرفت، علما و مشایخ معروف ساکن در دهلی، سرا، کوچه و خیابان، بازار، حویلی، دروازه، باغ، حوض، تالاب، نهر، دریا، و جز آن بیان شده است به همین سبب باید سیرالمنازل را تاریخ تفصیلی شهر دهلی بنامیم.

قدمت شهر دهلی و تاریخ اجمالی این شهر این طور ذکر شده است:

"هستناپور، آن طرف دریای گنگ تا دهلی، یک شهر بوده و دریای گنگ و جمن در میان این شهر جاری بود. بعد از جنگ کوروان و پاندوان دو شهر جدا مقرر شدند. هستناپور به همان نام مشهور ماند و دهلی، اندرپت

---

۱. سیرالمنازل، سنگین بیگ، ص ۳.

مشهور گردید. بعد از مرور دهور، دهلو نام زمیندار دیهی در این زمین اندرپت آباد کرده و آن دیه مشهور به دهلی شد. [بعد] از آن باز دهلی روز به روز آباد گردید تا سمپت چهار صد و بست و نه بکرماجیت راجه اننگ پال از قومِ تور رایتِ فرمانروایی افراشت و نزدیک اندرپت دهلی را شهر معظّم ساخته، آباد کرد و به این نام مشهور گردید و راجه‌های علیحده علیحده در این سروری و فرمانروایی ریاست نمودند و در هنگام سلطنت و جهان‌گشایی سلطان محمود غازی غزنوی، مهی پال پسرش انند پال ریاست دهلی می‌کردند"[۱].

مؤلّف سیرالمنازل دربارهٔ سکونت مسلمانان در شهر دهلی این طور توضیح می‌دهد:

"سلطان محمود که چند بار متوجّهٔ قنّوج و سایر بلاد هندوستان تا سومنات گردید، به طرف دهلی نیامد تا اینکه سلطان‌الشهدا سالار مسعود غازی وارد دهلی گردیده با مَهی‌پال، راجهٔ دهلی مجادله فرمود. مَهی‌پال از دست سلطان‌الشهدا زخمِ گران برداشته، فرار کرد و در راه بمرد و انند پال پسرش، یک زخم بر روی و بینی و لبِ سالار مسعود غازی زده، بدر رفت. از آن روز فیروز اهالی اسلام در دهلی سکونت نمودند"[۲].

مؤلّف اطلاع می‌دهد که مسجد قوّةالاسلام و منارهٔ قطب، با حکم سلطان قطب‌الدین ایبک و سلطان شمس‌الدین ایلتتمش در جوار خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی^{رح} ساخته شده است و دربارهٔ منهدم کردن قلعهٔ رای پتهورا و بناهای دیگر نیز مطالب مهمی بیان می‌کند. به حکم سلطان قطب‌الدّین ایبک قصری به نام قصر سفید ساخته شده بود دربارهٔ آن این طور می‌نویسد:

"سلطان قطب‌الدین ایبک و سلطان شمس‌الدین ایلتتمش، مسجد قوةالاسلام و مناره که در جوار خواجه قطب‌الدین واقع است... محل رای پتهورا را شکسته، تعمیر فرمودند. و این دو بادشاه در قلعهٔ رای پتهورا بودند. سلطان

---

۱. سیرالمنازل، ص ۳، ٤.
۲. همان، ص ٤.

قطب‌الدین ایبک در این قلعه قصری ساخته بود، موسوم به قصر سفید"[۱].

سلاطین و حکمران در شهر دهلی بناهای جدید به مصداق: "هرکه آمد عمارتی نو ساخت" بنا کردند. سلطان ناصرالدین محمود غازی مکان هزار ستونی و سلطان غیاث‌الدین بلبن یک قلعه و شهری و سلطان کیقباد شهری و سلطان جلال‌الدین خلجی شهر و قلعهٔ دیگری و غیاث‌الدین تغلق قلعه و شهری و سلطان فیروز شاه یک شهر و نقبی (گذرگاه زیر زمینی) که از فیروزآباد تا مکان جهان‌نما سواره می‌آمدند و مناره‌ای بنا کردند. مؤلف این طور توضیح می‌دهد:

"سلطان ناصرالدین محمود غازی، مکان هزار ستون بنا کرده و اتمام آن هزار ستون در عهد سلطان غیاث‌الدین بلبن گردیده و سلطان غیاث‌الدین بلبن مرقوم در عهد خود قلعهٔ دیگر در سنه شش صد و شصت هجری اساس نهاده، به مرزغن مشهور گردانید و شهری آباد نمود، معروف به غیاث‌پور، جایی که مزار حضرت نظام‌الدین اولیا است واقع و سلطان معزالدین کیقباد در عهد خویش در سنه شش صد و هشت هجری بر ساحل دریای جمن شهر دیگر، مشتمل بر عمارات دلکشا آباد کرده موسوم به کیلوکهری نمود که بالفعل در آنجا گنبدِ معطر و مرقدِ منوّرِ نصیرالدین محمد همایون بادشاه غازی جنت آشیانی واقع... سلطان جلال‌الدین خلجی مخاطب به شایسته خان در وقت ریاستِ خود شهر کوشک لال بنا کرد و بعد از آن علاؤالدین خلجی شهر دیگر بنیاد نهاد و قلعهٔ نو برخاست که آن را سیری می‌نامند و سلطان غیاث‌الدین تغلق در سنه هفت صد و بست و پنج هجری، شهر و قلعهٔ تغلق‌آباد طرح انداخت و سلطان محمد تغلق شاه‌پوره و در هنگام فرمانروایی خود قصری دیگر فراهم آورد، بلند ایوانی برافراخت و هزار ستون از سنگ رخام بکار رفت و دیگر منازلِ دلکشا بر روی کار آورده و سلطان فیروز شاه در سنه هفت صد و پنجاه و پنجِ هجری شهر فیروزآباد طرح انداخته و دریای جمن را بریده نزدیک آن روان گردانید و سه کروهی آن فیروز شاه بادشاه کوشکی دیگر مشتمل بر منارهٔ

۱. سیرالمنازل، ص ۵.

جهان‌نما برافراشت که تا حال در کوتله قایم است و عوام‌الناس آن را «لاتِ فیروز شاه» گویند و سلطان مذکور یک نقب (گذرگاه زیر زمینی) ساخته بود که از فیروزآباد تا مکان جهان‌نما سواره می‌آمدند"[۱].

مؤلّف دربارهٔ آبادی شاهجهان‌آباد و خرج دیوان خاص و محلات و عمارات و چهار دیواری قلعهٔ سرخ و چاه و باوری و جز آن بیان می‌کند و دربارهٔ وسعت قلعه و بلندی دیوار و درازی و پهنای قلعه و مدت آن هم اطلاعات مهمی به‌هم می‌رساند. او می‌نویسد:

"احوال آبادی دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد و تیاری قلعهٔ مبارک بنا کردهٔ شاهجهان بادشاه به تاریخ پنجم ذی‌الحجه الحرام سنه ۱۰٤۸ هجری مطابق سال دوازدهم جلوس شاهجهان بادشاه غازی حکم کندن بنیاد قلعه صادر شد. بعد از پنج ساعت، دوازده دقیقهٔ نجومی از شبِ جمعه، نهم محرم‌الحرام ابتدای سنه ۱۰٤۹ هجری اساس بنای آن شروع شد و در سال هزار و پنجاه و هفت هجری مطابق سال بست و یکم جلوس شاهجهان در عرصهٔ نه سال، به صرف پنجاه و نه لک و پنج هزار روپیه به موجب ذیل خرج شده:

شاه محل و انجمنِ دیوان خاص: دو لک روپیه؛ باغ حیات بخش و حمّام: شش لک؛ منازل نوابِ جهان‌آرا بیگم صاحب، صبیه بادشاه و دیگر بیگمان اهل محل: هفت لک روپیه؛ و عمارات دیگر مع چوکِ اندورن قلعه و کارخانهٔ بادشاهی: چهار لک روپیه؛ و چهار دیواری قلعه و خندق: بست و یک لک روپیه؛ چاه و باوری و غیره: نود و پنج هزار روپیه.

درازی قلعه: هزار گز شاهجهانی؛ و پهنای قلعه: سی صد گز؛ و بلندی دیوارش: بست و پنج گز؛ و بنیاد آن: پانزده گز؛ عرض و طول در زمین: پانزده گز؛ و عرضِ بالا: ده گز؛ وسعت میان تمام قلعه: شش لک ذرعه، یعنی دوچند از قلعهٔ اکبرآباد است"[۲].

---

۱. سیرالمنازل، ص ۵، ٦.
۲. همان، ص ۸، ۹.

مؤلّف مسجد جامع بنا کردهٔ شاهجهان پادشاه، و کتیبه‌های آن را مفصلاً توضیح می‌دهد:

"کتبهٔ جامع مسجد دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد بناکردهٔ شاهجهان بادشاه غازی که یازده در بیرون و هفت در اندرون دارد و (بر) پیشانی محراب اندرون که محاذی در کلان جای ایستادن پیش امام است به خط ثلث کنده است"[۱].

دربارهٔ مسجد اکبرآبادی معلوم می‌شود که این مسجد هفت در دارد و بر دروازهٔ این مسجد کتیبه‌ای بزرگ به خط نسخ کنده شده بود. بخشی از آن را نقل می‌کنم:

"مسجد اکبرآبادی، بر دروازهٔ مسجد این عبارت به خط نسخ کنده است: این مسجد فیض انتما و سرای راحت جا و حمّامِ نظافت اما و چوک دلکشا که عبادت‌گاه حق‌پرستان روزگار و روح‌افزای مترددان اقطار و نزهتکدهٔ آسمانیان و دارالنفع زمینان است در عهد سعادت مهد پادشاه اسلام، کهف انام، سایهٔ پروردگار، خلیفهٔ برگزیدهٔ کردگار راحمتِ اعم ذی‌الجلال، مظهر اتم دادار بی‌همال ابوالمظفر شهاب‌الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی... موفقه خیرات و مبرات محررهٔ سعادات و حسنات اعزالنسا مشهور به اکبرآبادی محف، به فرمان معلی بنا کرد...

این مسجد هفت در دارد. بر درِ میانه که از درهای جانبین کلان است سورهٔ الفجر کنده است"[۲].

اطلاعی دربارهٔ بازار اردو و باغ گلابی و فیل‌خانهٔ مرزا جهانگیر بهادر و حویلی پورن خیاط و بازار دریبه به این طور نوشته:

"مکان بازار اردو و باغ گلابی، فیل‌خانهٔ مرزا جهانگیر بهادر شاهزاده و کوچهٔ بلاقی بیگم که راه دیگرش در دریبهٔ کلان می‌رود و حویلی پورن خیاط و کوچهٔ دیگر مسکن رعایا و مکان داک و خونی دروازه واقع. بازار دریبه: اندورنش کترهٔ مشروع و حویلی‌ها و کوتهی‌های مهاجنان و در بازار مرقوم هر دو جانب دکان‌های صرّافان و مکان مدرسه و مسجد نواب شرف‌الدوله. بر

۱. سیرالمنازل، ص ۱۳.
۲. همان، ص ۳۱، ۳۲.

پیشانی دالان مسجد این تاریخ کنده است:

در زمـان شـه خورشـید سـریر ظـل حـق مـاه زمـین شـاه زمـان
ناصرالدین کـه محمـد شـاه اسـت تیـغ او کفـر شـکن در دوران
شـرف‌الدولـه بنـا فرمـوده مسـجد و مدرسـهٔ عـالی‌شـان
این دو بیـت الشـرف علـم و عمـل همچو سـعدین فلـک کـرده قـران
سـال تـاریخ بنـا گفـت خـرد «قبلـهٔ حـج ارادت کیشـان»"[۱]

دربارهٔ اطراف و اکناف کوچهٔ بلّیماران اطّلاعات مفصل به دست می‌رسد. می‌نویسد:

"کوچهٔ بلیماران... مکان پُلس چاندنی چوک که تعلق به چبوترهٔ کوتوالی دارد. از آنجا کترهٔ ریوری واله و حویلی نواب حیدر قلی خان ریاست گاری بانان می‌باشد و مسجد فتح‌پوری بیگم بنا ساختهٔ مسمّات فتح‌پوری بیگم خواصِ شاهجهان بادشاه. جانب جنوب مسجد کوچهٔ واقع. در آنجا کترهٔ غلام محمد خان و کترهٔ گوندی و غیره و دکان حافظ الهی بخش بساطی و دکاکین مسجد مرقوم. عقب مسجد، کترهٔ بنا ساختهٔ فتح‌پوری بیگمِ مذبور و دکانِ میده‌گران و کوچهٔ کهاری باولی و دکانِ بتاشا واله‌ها و دکاکینِ پنساریان و محمد امین عطار و کوچهٔ بانسِ نو و گذرِ لاهوری دروازهٔ شهر و مکان پُلس ملحق به دروازهٔ مرقوم"[۲].

مؤلّف دربارهٔ محل وقوع باغ شالامار، باغ روشن آرا، باغ سرهندی، باغ فدای خان، باغ قرع خان، باغ چک بکرم، باغ دربار خان، باغ جواهر خان، باغ محلدار خان، باغ پتنی‌مل و غیره و کتیبهٔ باغ‌ها توضیح داده است. می‌نویسد:

"از کابلی دروازهٔ مرقوم تا باغ شالامار شاهراه جاری‌ست... نواح آن، باغ‌ها معروف به روشن‌آرا و سرهندی و فدای خان و قرع خان و چک بکرم و غیره باغات و ناله در هاله و به جانب دست راست فیض نهر به سمت شهر جاری‌ست... (از بازار سبزی‌فروش‌ها) یک احاطه واقع است معروف به باغ

---

۱. سیرالمنازل، ص ۳۹.
۲. همان، ص ۴۲، ۴۳.

دربار خان بر دروازهٔ احاطه نوشته:

رباط و مسجدی با خانقاه و آن دکاکین هـم نموده وقف کل دربار خان بانی این گلشن
زمین طرف شمال و خانقان طرف مشرق هم علی الفقرا و التعمیر مصرف‌های این مسـکن
اگر خواهی که از سال بنای او شـوی آگـه بود «خلوتگه احباب» تاریخش شنو از من

از آن پیش باغ جواهر خان... از آن پیش ترپولیه و باغ محلدار خان ناظر محمد شاه بادشاه... کتبهٔ دروازهٔ باغ ناظر مذکور:

خـــداداد صـــد آرزو در جهـــان بنا گشت از فضل حـق ایـن مکـان
پـــی بـــاغ تـــاریخ گفـــتم عیـــان «فـدای محمـد، محلـدار خـان»
بـــه نـــذر خـــدا کـــرد بـــاغ جنـــان غـلامِ نبـی، نـاظر محلـدار خـان

از آن پیش، باغ تنی مل و باغ کاکوان صاحب و مبارک باغ که الحال تیاری آن باغ جرنیل صاحب، رزیدنت دارالخلافه، نموده‌اند"[1].

دربارهٔ مسجد شاه نظام‌الدین و کتیبهٔ قبر شاه که در عهد مرهته فرماندار بود، این طور می‌نویسد:

"کتبهٔ قبر شاه نظام‌الدین رحمةالله علیه که در عهد مرهته صوبه‌دار دارالخلافه بودند، به طرف بالین نوشته است

زبدهٔ ارباب عرفان قطب کامل غوث دهـر آنکه یزدانش نظام‌الدین احمـد نـام گفـت
واصل خلد برین گردیـد و سـید سـال آن «جای او خلد برین شد» از سر الهام گفت

... و مسجد بنا ساختهٔ شاه نظام‌الدین مرحوم که ستون‌های هر سه درش از سنگِ ابری‌ست و قسم آن سنگ در این ضلع نایاب"[2].

دربارهٔ درگاه سید حسن رسول‌نما که در عهد شاهجهان پادشاه محدث، مفسر و عالم معروف بود. می‌نویسد:

"درگاه حضرت سید حسن رسول‌نما رضی الله عنه که به تاریخ بست و دوم شعبان، عرس ایشان می‌شود و بر دیوار بالین احاطهٔ درگاه ممدوح نوشته:

---

۱. سیرالمنازل، ص ٤٧، ٤٨.
۲. همان، ص ٥٤.

حسن رسول‌نما افتخـار آل حسـین   اویس قرنی ثانی و ثالث حسـنین“[1]

دربارهٔ سنگی که معروف به «لات فیروز شاه» است این طور توضیح می‌دهد:

”... متصل کوه کماؤن که از کوه‌های شمالی هندوستان است، این هر دو سنگ افتاده بودند و قوم هنودان چنین مشهور نموده بودند که شخصی از اوتارهای ایشان بود، نامش معلوم نیست، این سنگ‌ها را به جای چوب به دست گرفته گاوان خود را می‌چرانید. بعد مردنش قوم هنود برای پرستش سنگ‌های مرقوم می‌رفتند و از ملک‌های دور دست آمده، به طریق میلهٔ هردوار جمع می‌شدند و می‌گفتند: کسی که این هر دو سنگ را خواهد برداشت یا خواهد جنبانید، پَرلَو یعنی قیامت صغری به ظهور خواهد آمد. پس فیروز شاه از استماع آن حال بنا بر باطل نمودنِ زعم آن هردو سنگ را که از صدمات زلزلةالارض از جا به جا شکسته از پا افتاده و دویمی را در کوتلهٔ مرقوم که الحال موجود است، انگشت نما ساخته“[2].

مؤلّف دربارهٔ مقبرهٔ شمس‌الدین محمد خان اتگهٔ اکبر پادشاه و شجاعت و دلیری اکبر و قتل کردن شمس‌الدین محمد خان، چنین می‌نویسد:

”بیرون احاطهٔ جالی‌های سنگ سرخ درگاه حضرت نظام‌الدین به طرف مشرق، مقبرهٔ شمس‌الدین محمد خان اتگهٔ اکبر بادشاه که از دست ادهم خان بر سر دروازهٔ محل‌سرای خاص بادشاه اکبر، از ضرب خنجر کشته شده بود. سبب فوتش این بود که ادهم خان برادر عزیز مرزا کوکلتاش خان مخاطب به خان اعظم که پسر ماهم انگهٔ بادشاه اکبر بود، ارادهٔ فاسد نموده به کشتنِ بادشاه محمد اکبر آمده، چونکه شمس‌الدین محمد خان بر درِ دولت همه وقت حاضر می‌ماند، ادهم خان را دید که بی‌باکانه به دولت‌سرا می‌آمد، به مزاحمت برخاست. ادهم خان از ضرب خنجر یا شمشیر، خان مذکور را کشته، اندورن به تلاش بادشاه رفت. از تقدیر الهی آن وقت بادشاه خود به خود ارادهٔ آمدن از

---

۱. سیرالمنازل، ص ٦٢.

۲. همان، ص ٦٦.

محل‌سرا نموده. شخصی از خواصان، شمشیر به دست بادشاه داد و یا از خود شمشیر به دست گرفته، می‌آمدند. دیدند که ادهم خان مذکور بلاتأمل می‌آید. شاه صدای مهیب برو انداخته و از یک دست، هر دو دستِ آن نابکار گرفته، یک مشت زده که جان از قالبش به در رفت و هلاک شده افتاد. می‌گویند که عمر بادشاه در آن وقت دوازده ساله بود.

بر مقبرهٔ شمس‌الدین محمد خان، بر دروازهٔ مغرب رو شروع سورهٔ الملک تا آیت ألم یأتکم نذیر. کتبه باقی محمد"[۱].

ذکر تفصیلی کتیبهٔ مسجد قوت‌الاسلام و تاریخ بنیادش کرده اینجا بخشی از آن نقل می‌کنم:

"بنای مسجد به موجب حکم سلطان شهاب‌الدین عرف معزالدین گردید در ٦۰٦ و اتمام مسجد مرقوم را سلطان شمس‌الدین ایلتتمش بر دست همت خود گرفته. به قید حیات خود در تعمیر عمارت مسجد و یک مینار قصور نکرد و مسجد مذکور متصل درگاه خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی اوشی رحمةالله علیه. بر دروازهٔ احاطهٔ جانب مشرق کنده:

این مسجد را بنیاد کرده قطب‌الدین خدا رحمت کناد و هرکه بیند این خیر را دعا کند.

بر دروازهٔ شمالی مسجد مذکور که بنا کردهٔ سلطان شهاب‌الدین است، این کتبه کنده:

بسم الله الرحمن الرحيم وَاللهُ يَدْعُوا إِلى دَارِ السَّلاَمِ وَيَهْدِى مَن يَشَاءُ إِلى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيم. هذه العمارة العالى امر السلطان المعظم المعز الدنيا و الدين محمد بن سام ناصر اميرالمؤمنين فى شهور اثنى و تسعين و خمس مائة.

و مسجد مذکور یازده در داشت"[۲].

مؤلف دربارهٔ مزار حضرت خواجه نصیرالدین چراغ دهلی، کتیبه و تاریخ وفات او این طور ذکر می‌کند:

---

۱. سیرالمنازل، ص ۸۰

۲. همان، ص ۸۰

"از آنجا [کوتله] درگاه حضرت نصیرالدین چراغ دهلی به فاصلهٔ یک و نیم کروه واقع. بر دروازهٔ درگاه، بر سنگ مرمر بدین خط کنده است:

بسم الله الرحمن الرحیم

تیمناً بذکره عمارت این گنبد نمون در عهد همایون الواثق به تائیدالرحمان ابوالمظفر فیروز شاه الشاه السلطان خلدالله ملکه سال هفتصد و هفتاد و دو هجری رسول صلی الله علیه وسلم بوده. و اندرون گنبد مزار حضرت نصیرالدین بر دیوار مغرب به آب زر نوشته:

محمد الله الله محمد

و تاریخ وفات نصیرالدین چنین یافتند که به تاریخ هجدهم ماه رمضان‌المبارک ۷۵۷ هجری وفات گردیده"[۱].

دربارهٔ تالاب شمسی و محل وقوع مسجد اولیا اطّلاع می‌دهد. می‌نویسد:

"مسجدی‌ست بر تالاب شمسی که آن را «اولیا مسجد» می‌گویند و در تالاب شمسی یک گنبد واقع که در میان آن گنبد بر سنگ سرخ نشان نعل اسپ. می‌گویند که این نعل اسپ حضرت مولی مشکل کشا علی علیه السلام است"[۲].

به طور خلاصه چنین می‌توان گفت که کتاب سیرالمنازل اثر میرزا سنگین بیگ یک اثر مسلم تاریخی است که با مطالعه آن می‌توان مطالب مهمی در زمینه تاریخ اجتماعی، معماری و مردم‌شناسی شهر دهلی به دست آورد.

---

۱. سیرالمنازل، ص ۹۲-۹۳.
۲. همان، ص ۱۱۵.

ادبیات فارسی در دهلی

پادشاهنامهٔ میر یحیٰی کاشی

مصحح: **دکتر سید محمد یونس جعفری** [♦]

پیش‌گفتار

میر یحیٰی کاشی را ما امروز مانند ابوطالب کلیم کاشانی/ همدانی نمی‌شناسیم. در حالی که وی در عهد شاهجهان (١٠٦٨–١٠٣٧ ه/١٦٥١–١٦٢٨ م)، پادشاه مغول بابری هند در هنر تاریخ‌گویی کمتر از کلیم کاشانی نبود. وی میان سخن‌سرایان همزمان خود چنان برجسته و ممتاز بود که صائب تبریزی که تقریباً معاصر وی بود، چند بیت از وی انتخاب کرده در جُنگ خود که تحت عنوان «سفینهٔ صائب»[١] چاپ شده است، یادداشت نمود. آنها عبارتند از:

ای کــه از دشــواری راه فنــا ترســی، متــرس
بس‌که آسان‌ست این ره می‌توان خوابید و رفـت[٢]

*

بــه بوریــا ننهــی پــا کــه از فقیــران اســت
قدم منه به نیستان کـه جـای شـیران اسـت

*

♦ استاد بازنشستهٔ دانشکدهٔ ذاکر حسین دهلی کالج، دهلی.

١. سفینهٔ صائب، به کوشش سیّد صادق حسینی اشکوری، ص ٣٩٢، ستون سوم، نگاه کنید تحت عنوان: میر یحیٰی کاشی.

٢. این بیت روی سنگ مزارش منقوش بود. تذکرهٔ «روز روشن» مرتبهٔ محمّد مظفّر حسین متخلّص به «صبا»، به تصحیح و تحشیهٔ محمّد حسین رکن‌زاده، آدمیت، ص ٩٤٣.

همچـو غـلاف اگـر دو موافـق یکـی شـوند
بـا تیـغ‌شـان ز هـم نتـوان سـاختن جـدا
میان مهد و نعشت آنقدر مهلت که طفلـی را
بخوابانـنـد از گهـواره در گهـوارهٔ[1] دیگـر

له:

مـده ز دسـت گریبـان گوشـه گـری را　　که مومیایی پای شکستهٔ دامـان اسـت

له:

هر که دم زد از هنر خود را ز غم رنجور کـرد　　گل ز بوی خویش زخم خویش را ناسـورکرد

له:

به روز درد و غم دوری ز یار و آشـنا بهتـر　　چو عضوی دردمند افتاد از آن اعضا جدا بهتر

در اینجا این نکته هم قابل ذکر و توجّه است که صائب سه بیت اوّل را در سفینهٔ خود در صفحه ۴۹۳ (ستون سوم) دو مرتبه شاید، به علّت فراموشی قید نموده است.

شاهجهان به روز شنبه هفتم ماه جمادی‌الثانی سال ۱۰۳۷ هـ‌ق به تخت سلطنت جلوس کرد و در همان هنگام اعلام نمود که تاریخ عصر وی از اوّل جمادی‌الثانی همان سال شروع شود و هر مورّخ، تاریخ‌نویسی مدّت ده سال از فرمانروایی او را به عهده بگیرد. چنانچه چندین شاعر و نثرنگار ایرانی و هندی مشغول به این کار شدند. میان نثرنگاران هندی عبدالحمید لاهوری، محمّد صالح کنبو و محمّد وارث در این کار موفّق شدند. علاوه بر این عنایت خان متخلّص به«آشنا» و بهادر سینگ به ترتیب تحت عنوان احوال شاهزادگی شاهجهان و مجموعهٔ خرّمی یا شاهجهان‌نامه به نوشتن شرح حال وی تا پیش از رسیدن وی به تخت سلطنت پرداختند. میان تاریخ‌نویسان ایرانی از محمّد امین قزوینی و جلال‌الدّین طباطبایی می‌توان نام‌برد. میان شاعران ایرانی کلیم کاشانی کاملاً و قدسی مشهدی تا اندازه‌ای توانستند از عهدهٔ این کار برآیند. در اینجا این نکته را نیز باید تصریح نمود که غیر از افرادی که اسامی آنها در فوق ذکر شد، عدّه‌ای بوده‌اند که سعی می‌کردند که در جرگهٔ تاریخ‌نویسان درآیند. میان آنها چندربهان برهمن

---

۱. در هند تختی را که روی آن جسد مرده را حمل نموده به گورستان می‌برند آن را هم گهواره می‌گویند.

در نثر و میر محمّد یحیٰی کاشی در شعر جلوتر از دیگران بوده‌اند. اگرچه آنها دست به نگارش بعضی از واقعات مهمّ بردند ولی به نیل مقصود نایل نیامدند.

ولی از نوشتهٔ صاحب تذکرهٔ «روز روشن»[1] چنان برمی‌آید که میر یحیٰی از طرف شاهجهان مأموریت داشت که تاریخ عصر وی را منظوم بنویسد و چون به این بیت رسید:

سـر راجپوتـان جَگَـت سِـنگهه بـود   که بر شیشـهٔ نـه فلـک سَـنگ بـود

محمّد علی متخلّص به «ماهر» روی قافیه سنگهه (Sengh) و سنگ (Sang) ایراد گرفت. چون این خبر به پادشاه رسید، وی از نظم کردن آن منع کرد. به عقیدهٔ اینجانب خوب بود که به جای ایراد گرفتن محمّد علی ماهر پیشنهاد می‌کرد های دمشی را که واژهٔ «سنگهه» دارد حذف نموده یا نادیده گرفته با خنگ قافیه کند. در این صورت ما از شاهکار ادبی یحیٰی کاشی محروم نمی‌ماندیدم.

اصل میر یحیٰی از شهر شیراز است ولی پدرش میر محمّد جعفر شیرازی معروف به مکتب‌دار[2] از آنجا مهاجرت کرده در کاشان توطّن اختیار نمود و وی از این اقدام پدرش راضی نبود، چنانکه زادگاه خود را ستایش و اهالی کاشان را هجو نموده چنین می‌گوید:

پـدرم ایـن خطـا ز عرفـان کـرد   کـه ز شـیراز جـا بـه کاشـان کـرد
روح مـــن زان بلنـــد پروازســـت   گلـم از خـاک پـاک شیرازسـت
لیـک کاشـانه‌ام بـه کاشـان اسـت   این‌کـه گـامی گزیـده‌ام زان اسـت

میر محمّد یحیٰی کاشی زمانی وارد کشور هند گردید که در مقایسه سرتاسر فرمانروایی دورهٔ اسلامی از زمان سلطان محمود غزنوی (۴۲۱–۳۸۷ هـ/۱۰۳۰–۹۹۷ م) تا زمان دولت گورکانیان بابری هند (۱۸۵۷ م) از حیث مکنت و قدرت و عظمت به اوج خود رسیده بود. اگرچه میر یحیٰی کاشی به شاهزاده داراشکوه ولیعهد شاهجهان وابسته بود ولی باز هم از دربار شاهجهان دور نبود و تاریخ بعضی واقعات مهمّ را به رشتهٔ نظم کشید.

چنانکه در فوق اشاره شد شاهجهان در زمان فرمانروایی خود به اوج قدرت رسیده بود، لذا دستگاه دولتی نیز وسعت پیدا کرد و تعداد امرای درباری چنان اضافه گردید که

۱. محمّد حسین متخلص به «صبا» به تصحیح و تحشیهٔ محمّد حسین رکن‌زاده آدمیت، ص ۹۴۳.
۲. معانی، احمد گلچین، کاروان هند، ص ۱۵۵۲.

هر وقت آنها به دربار می‌رسیدند بیرون ارگ شاهی جای کافی نمی‌یافتند که وسایل نقلیه خود را در آنجا نگهدارند. این موضوع سبب شد تا شاهجهان دارالخلافهٔ خود را از شهر اگره به دارالحکومت دهلی انتقال دهد و نزدیک قلعهٔ اسلامشاه پادشاه افغانی ارگی ساخت که به اسم قلعهٔ سرخ یا لال قلعه معروف است. این قلعه در شهر شاهجهان‌آباد قرار دارد که آن هم توسّط همین پادشاه بنا گردیده است.

گفتیم که در هنر تاریخ‌گویی میر یحیٰی کمتر از کلیم کاشانی نبود، این مطلب را میر محمّد عسکری در اثر خود «صحائف شرایف»[1] چنین بیان نموده است:

"در سالی‌که از طرح بنای شاهجهان‌آباد شود، قلعه و مسجد و دیگر ابنیه و اسکنه فراغت دست داده بود و شاهجهان پادشاه در تهنیت اتمام آن جشن عالی که احدی بدان‌گونه جشن عالی مرتبت نکرده بود، ترتیب داده چنانچه... در شب جشن پادشاه به میرزا ابوطالب کلیم که ملک‌الشعراء پایتخت بود حکم به فکر تاریخ و خواندن قصیده کرد تا کلیم به طور فکر رود و بوارق واردات مواهب غیبی به امعان نظر دقیقه بین دریابد، یحیٰی کاشانی فی‌البدیهه:

شد شاهجهان‌آباد از شاهجهان آباد

(۱۰۵۸ ه)

تاریخ گفت و به نظم درآورد و قصیدهٔ طولانی عرض داشت".

این مثنوی را یحیٰی کاشی به صورت «ساقی‌نامه» به رشتهٔ نظم کشیده است، چنانکه از بیت زیر برمی‌آید:

بیا ساقی آن آب گلزار رنگ　　که گه صلح زان گل کند گاه جنگ

میر غلام علی آزاد صاحب «خزانهٔ عامره»[2] در این باره نوشته است که میر یحیٰی از پادشاه پنجهزار روپیه به عنوان جایزه دریافت نمود. وفات این شاعر به سال ۱۰٦۵ هجری در شاهجهان‌آباد روی داد.

از محتوای کتاب چنان به نظر می‌رسد که میر یحیٰی کاشی در نظر داشت که تاریخ

۱. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مولانا آزاد علیگر، برگ پشت ورق ۱٦۳.
۲. چاپ مطبع نولکشور، کانپور، سپتامبر سال ۱۸۷۱ م، ص ٤٦۰.

عصر شاهجهان را مثل دیگر سخن سنجان به رشتهٔ نظم درکشد ولی به علّت ایرادگیری محمّد علی متخلّص به«ماهر» روی قوافی و ممنوع گردیدن از طرف شاهجهان شاه آنچه وی جسته و گریخته به نظم آورده بود آن را عنایت خان متخلّص به«آشنا» فرزند ظفر خان متخلّص به «احسن» (مربّی و سرپرست صائب تبریزی در هند) جمع‌آوری نمود. ولی تا قرن سیزدهم میلادی کاغذ آنچنان پوسیده و فرسوده گردید که نوّاب ضیاءالدّین خان[۱] همّت به این کار گذاشت که نسخهٔ نامبرده دو مرتبه خطاطی گردد و این کار به روز نخستین از عشرهٔ ثالث ربیع‌الاوّل سال ۱۲٦۷ هجری به پایان رسید.

نسخه‌ای که توسّط نوّاب ضیاءالدّین خان مربی شاعر معروف دو زبانه فارسی و اردو میرزا اسدالله خان غالب تهیّه گردید، در حال حاضر در کتابخانهٔ دیوان هند (شهر لندن) تحت شمارهٔ Or.1852 نگهداری می‌شود. اینجانب از لطف و محبّت خانم عبّه کخ دانشمند اطریشی که متخصّص هنر معماری عصر شاهجهان شاه می‌باشند، پاندیت هرت جوشی و همچنین آقای ثاقب که نسخهٔ کتابخانهٔ برتیش را که تحت شمارهٔ Ms. Or.1532 در آنجا نگهداری می‌شود برای اینجانب فراهم نمودند، بی‌نهایت سپاسگزارم ولی چون نسخهٔ کتابخانهٔ برتیش را از همه جهت بهتر از نسخهٔ دیوان هند یافتم، لذا آن را بر نسخهٔ دیوان هند ترجیح داده اساس کار تصحیح را روی آن گذاشتم که حالا در اختیار خوانندگان محترم می‌باشد. در اینجا این نکته را نیز باید اضافه کنم که بدون کمک و یاری دوست صمیمی محقّق زبان‌شناس آقای سروش سپهری امکان نداشت که این اثر تاریخی یحیٰی کاشی به منصهٔ شهود برسد. ایشان بیش از دیگر دوستانی که در فراهم کردن میکروفیلم و فتوکپی اعانت کردند، مستحق و سزاوار تشکّر هستند و حالا کار ویراستاری را نیز به عهده‌شان می‌گذارم.

در متن کتاب اصطلاح «صلح کل» به چشم می‌خورد که وضع کردهٔ پدر بزرگ شاهجهان جلال‌الدّین اکبر پادشاه است. منظورش این بود که همه مردم در مملکتش پیرو هر دین و مذهب و مسلک و مشرب که باشند بدون امتیاز از حیث نسل و نژاد باهم با آشتی زندگی کنند.

---

۱. یکی از خویشاوندان غالب دهلوی.

اگرچه شعرای زبان فارسی از به کاربردن اصطلاحات محلّی و زبان عامیانه اجتناب ورزیده‌اند اما در عهد صفوی میان شعرای سبک هندی اصطلاحات عامیانه نه تنها در شعر صائب تبریزی وارد شده بلکه در شعر یحیٰی کاشی نیز به چشم می‌خورد که در اینجا به عنوان مثال یکی قید می‌گردد:

سخن پوست برکنده بشنو ز من　　　تویی مغز مردی و باقی سخن[۱]

علاوه بر سخن پوست برکنده یعنی حرف صریح و واضح که من می‌گویم غیر از آن هر حرف دیگر یا گفتهٔ دیگران پوچ و بی‌مغز است.

میر غلام علی آزاد همین موضوع را ادامه داده تحت «حرف الیاء التحتانیه» چنین می‌نویسد:

میر یحیای کاشی یحیای اخذ کتاب است و سخن‌سرای کامل نصاب شیرازی‌الاصل بود. پدرش در کاشان طرح توطّن انداخت لکن با کاشیان بسیار می‌بود و خدمت اینها بسیار کرده در مثنویی که در ذم کولی سروده، می‌گوید:

پدرم این خطا به عرفان کرد　　　که ز شیراز جا به کاشان کرد

در عهد شاهجهان از آن ولایت رو به هند آورد و در سلک ثناگستران بادشاهی (پادشاهی) منخرط گردید و بیشتر به مداحی داراشکوه بن شاهجهان پرداخت صاحب اقسام سخن است. ملّا عبدالحمید لاهوری مؤلّف «شاهجهان‌نامه» گوید غرّهٔ ذیقعده سنهٔ تسع و خمسین و الف میر یحیٰی شاعر را صد مهر انعام شد و چون قلعهٔ ارگ شاهجهان‌آباد با سایر عمارات به صرف مبلغ شصت لک روپیه در سنهٔ ثمان و خمسین و الف انجام گرفت میر یحیٰی تاریخ برآورد:

شد شاهجهان‌آباد از شاهجهان آباد

پنج‌هزار روپیه از بادشاه (پادشاه) صله یافت. میر روزگار به کام می‌گذرانید تا آنکه در شاهجهان‌آباد سنهٔ اربع و ستین و الف طومار عمر را به انجام رسانید این مصراع تاریخ وفات اوست:

احیاء سخن چو کرد یحیٰی جان داد

۱۰٦٤

---

۱. پادشاهنامهٔ میر یحیٰی کاشی، ص ۷۴، بیت چهارم.

مخفی نماند که همزه که بعد الف می‌آید مورّخان فرس اکثر او را به جای الف داشته در تاریخ حساب می‌کنند چنانچه در ترجمهٔ نعمت خان عالی گذشت که همزه التقاء دارد تاریخ مصراع:

نحـو جـایز کـرد اینجـا التقـاء سـاکنین

محسوب ساخته و گاهی حساب نمی‌کنند زیرا که شکلی از اشکال حروف تهجّی ندارد چنانچه در تاریخ میر یحیٰی که مورّخ همزه احیاء را محسوب نه ساخته و مورّخان عرب برعکس این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمٰی نمی‌کنند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلاً تاریخی از قرآن یا حدیث یافته شود میر عبدالجلیل بلگرامی تاریخ جلوس محمّد فرّخ‌سیر بادشاه (پادشاه) را مطابق سنهٔ اربع و عشرین و مأئة و الف یورثها من یشار یافته و همزه یشاء را حساب کرده است. گویند تاریخ مذکور با این بیت میر یحیٰی بر لوح مزار او نقش کرده‌اند:

ای کـه از دشـــواری راه فنـا ترســـی، متـرس

بس‌که آسان‌ست این ره می‌توان خوابید و رفت

«طا» حرف نوزدهم الفبای زبان فارسی محسوب می‌شود که آن را اصطلاحاً طای حطّی نیز می‌خوانند ولی عامّهٔ مردم آن را طای دسته‌دار می‌گویند. چنانکه از بیت زیر یحیٰی کاشی برمی‌آید:

چـو بـر صـاد چشـمی فکنـدی گـزار شـدی ز آن الـف همچـو طـا دسـته‌دار

همچنین حرف «صاد» است که مردم عموماً آن را «صادِ چشمی» می‌خوانند که مثال آن از بین فوق واضح و روشن است.

تغییراتی که در متن این کتاب داده شده

در تصحیح متون قدیم و نسخه‌های خطّی معمولاً رسم چنین است که اصالت متن را به هر جهت که باشد حفظ می‌کند. این روش سرسختانه گاهی اوقات خواندنِ متن و درک مفهومش را مشکل می‌کند. خصوصاً در عصرِ حاضر که وسایل ابلاغ بیش از پیش وسیع‌تر شده و افراد ملل غیرفارسی‌زبان نیز برای کار تحقیقی متون فارسی ولو در ایران و یا خارج از مرز این کشور نوشته شده است، را مورد استفاده قرار می‌دهند و بعضی از خاورشناسان

اروپایی و آمریکایی یاد گرفتن زبان فارسی را طبق روالی که در حالِ حاضر در کشور ایران رایج و متداول است شروع کرده‌اند، این نوع اصالت نه تنها برای آنها بلکه برای نسل جوان ایرانی هم باعث خستگی و حوصله‌شکنی می‌گردد. با توجّه به تحفّظ اصالت متن تغییراتی نیز در خط داده شده که بعضی از آنها عبارتند: جامها به صورت جامه‌ها [به معنی البسه] و خانها به صورت خانه‌ها [به معنی منزل و محلّ سکونت] نوشته شده.

در متن حاضر هرجا که واژه بادشاه به پادشاه تغییر داده شده زیرا که تلفّظ اصلی این واژه همین است. باید در اینحا این نکته توضیح داده شود که به زبان هندی چون واژهٔ «پاد» معنی بوی بدی که از شکم خارج می‌شود، می‌دهد لذا متونی که در هند نوشته این نزاکت را درنظر گرفته تلفّظ واژه را تغییر دادند و بای فارسی را به صورت بای عربی نوشتند.

در متون قدیم در نوشتن «گذاردن» و «گزاردن» فرق گذاشته نمی‌شد. ولی فرقی که بین این هردو است در ذهن مردم بود. چنانکه از بیت زیر نزاری قهستانی برمی‌آید:

شدم به مسجد و گفتم نماز بگذارم   که هم بکل در طاعت فراز نتوان کرد[1]

صائب تبریزی به همین صورت در سفینهٔ خود این «ب» را قید گردانیده است.

البتّه در عصرِ حاضر در ایران افعالی مانند «گذاردن» و «گذاشتن» را به مفهوم ترک کردن به کار می‌برند [نمازگذاردن یعنی نماز را ترک کردن] و «گزاردن» و «گزاشتن» را به معنی ادامه دادن به کار می‌برند [خدمتگزار و عبادتگزار]. در آمادگی متن حاضر این فرق درنظر گرفته شده است.

اگرچه «همزه» یکی از حروف اصلی زبان عربی است. اصالت واژه‌ای که دارای این حرف باشد و در متن حاضر آمده، در نظر گرفته شده است ولی در نوشتن واژه‌های زبان فارسی از به کاربردنِ حرف همزه اجتناب ورزیده شده [ناگفته نماند ایرانیان در نوشتن دو حرف «ی» که پشت سر هم می‌باشند در نقطه‌گذاری اجتناب می‌ورزیده‌اند. در این صورت اوّل سر حرف «ی» می‌نویسند که شبیه همزه «ء» ماند و دومین مرتبه برای این حرف دو نقط می‌گذاشتند و حالا هم همین کار را می‌کنند] اصالت خط

۱. سفینهٔ صائب، ص ۲۳٦، ستون دوم، بیت یازدهم.

فارسی در متن حاضر رعایت شده است.

در آخر این کتاب چند یادداشت از عنایت خان متخلّص به «آشنا» دیده می‌شود که قسمتی از آن ناخوانا است.

ابیات یحیٰی کاشی در منابع دیگر

همانگونه که گفته شد یحیٰی کاشی چنان مورد پسند واقع شده بود که نه تنها صائب تبریزی که معاصر وی بوده چند بیت او را انتخاب نموده در سفینهٔ خود جا داده بلکه در زمان‌های بعد هم ابیات وی را به عنوان مثال می‌آوردند. چنانکه از کتاب «شرح سه نثر ظهوری» واضح و روشن است[1].

با سر بی‌دولتان دولت نگردد جفت اگر   از پر و بال هما سازند پُر بالشت را

صاحب تذکرهٔ «روز روشن» در صفحهٔ ٤٩٤ ابیات زیر یحیٰی کاشی را قید نموده است:

حرف تو می‌برد ز دل ذوق می شبانه را   لب بگشا و باز کن قفل شرابخانه را

*

باد ما را به کوی یار نبرد   خاک بر فرق خاکساری ما

*

سرمه را تا خانه‌زاد چشم مستش یافتم   آن قدر از رشک نالیدم که آوازم گرفت

*

غمزه‌ای هست به دنبال نگاه   آخر صحبت مستان چنگ است

*

غافل دادیم دل به دستت   ما را یاد و ترا فراموش

استاد گلچین معانی در اثر پرارزش خود به نام «کاروان هند»[2] مرقوم فرموده‌اند که "میر یحیٰی کاشانی ـ فرزند میر محمّد جعفر شیرازی مشهور به مکتبدار است". ظاهراً به همین مناسبت وی شغل کتابداری کتابخانهٔ شاهجهان شاه را به عهده گرفت. چنانکه از بیت زیر و ابیات دیگر که تحت همین مطلع مندرج شده است، برمی‌آید:

---

۱. تألیف امام‌بخش صهبایی، ص ۳۲، سطر ۱۴.

۲. چاپ مشهد، مؤسّسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اوّل سال ١٣٦٩ هـ ش.

کرامــت نمــود ایــزد بــاریم کتـــــاب و دوات قلمــــــداریم

ابیات پراکنده یحیی کاشی از کتاب کاروان هند

ابیاتی را که استاد گلچین معانی در «کاروان هند» در صفحهٔ ١٥٥٣ آورده‌اند بعضی از آنها را دیگر تذکره‌نویسان نیز قید نموده‌اند، آنها را نادیده گرفته، ابیات دیگر را در زیر ارایه می‌کنم:

همچون غلاف گر دو موافق یکی شوند بـا تیغشـان ز هـم نتـوان سـاختن جـدا

*

نومیدم از کـرم بـه جـزا مـی‌کنـد چـرا زاهد خـلاف حکـم خـدا مـی‌کنـد چـرا

*

آسایش ما بی‌تو مجال است پس از مرگ نـام تـو نویسـند مگـر بـر کفـن مـا

*

ساقیا تا بهـار عمـر بـه جاسـت می بده، وقت توبـه بسیارسـت

*

گوشه گیری نیست یحیٰی را برای آخـرت ترک دنیا بهر ترک اهل دنیا کـرده اسـت

*

ز خنجرش دل عاشق نمـی‌شـود سـیراب چو باغ تشنه که آن را به دست آب دهنـد

دوا یکـی‌سـت بـه دارالشـفای میکـده‌هـا ز هر مرض که بنالد کسی شـراب دهنـد

*

ز انتظار وعدهٔ وصـلی تـوان کشـتن مـرا آه کان بی‌رحم با مـن ایـن تـرحم نکـرد

*

کاش در نامه توان صورت احـوال کشـید غم دل راست نیاید به نوشـتن، چـه کـنم

*

به هر طرف که برندم به سوی کعبهٔ دوسـت بســان قبلــه نمــا بــی‌اراده مــی‌گــردم

گذشــته‌انــد رفیقــان رفتــه صــد منــزل هنــوز منــی تحقیــق جــاده مــی‌گــردم

اگـر صـباح پـذیرم هـزار نقـش، بـه شـام چو لوح کودک نو مشق، سـاده مـی‌گـردم

*

نیـافتم ز خلـق جهـان بـه جـز عنقـا کسی کـه تهمـت آسـودگی بـرو بنـدیم

*

هم بزم غیر گشت که هجران طلب شـوم می‌گردم به مرگ که راضی به تب[۱] شـوم

*

بـه آزار رقیبـان نیسـتم شـاد نمـی‌خـواهم کـه دلگیـرت ببیـنم

*

حرف سبک اگر همه نسبت به دشمن‌ست چندان مگو کـه بـار لـب دوسـتان شـود

*

همیشه تیغ تو ما را بـه خـواب مـی‌آیـد به خواب تشنه لبـان دایـم آب مـی‌آیـد

*

چرا به کـوی تـو دیـر آمـدن بـود بهتـر؟ سجود درگهت آخـر نمـاز خفـتن نیسـت
به وقت نزع چه خوش گفت می کشی یحیٰی کجاست باده که هیچ دماغ مردن نیسـت

*

ای که از فایـدهٔ کـم سـخنی مـی‌پرسـی عمر صد نوح طلب کن که سخن بسیارست

*

هوسـناکان همـین در عـیش یارنـد شـریک روزه کـودک در سحورسـت

*

به کوی عشـق دلیرانـه پـا منـه زنهـار سر بریـده در اینجـا نشـان فرسنگسـت

*

به راه دوسـت چنـدان گرمـرو بـاش کـه گـر خـاری خلـد در پـا بسـوزد

*

داروی بیهوشی چون دولت سرشار نیست لذّت بسیار می‌خواهی ز می، کمتـر بخـور

*

در جدا کردن احبـاب ز هـم، یابـد چـرخ آنچـه اطفـال ز تسـبیح گسسـتن یابنـد
هرکه برخاست به ذوق از سر دنیـا، دریافـت لـذّتی کـه آبلـه پایـان ز نشسـتن یابنـد

---

۱. اصطلاحی است: «تب برای کسی کن که برای تو بمیرد» که آن را یحیٰی در بیت فوق به کاربرده.

ابیات یحیٰی کاشی که از مصطلحات‌الشعرا[1] استخراج شده

در تعریف حوض گوید:

گـرت هسـت در سـردی آن سـخن　　بیـا شـام ایـن آب دنـدان شـکن
(ص ۳۹)

رباعی:

آنـان کـه بـه دامـان حیـات آویزنـد　　مردن سـفری اسـت چنـد از آن بگریزنـد
اشـکی کـه بریزنـد عزیـزان در مـرگ　　آبـی اسـت کـه در پـی مسـافر ریزنـد
(ص ٤۰)

بیـــا ســـاقی آن آب گلـــزار رنـــگ　　که گه صلح ز آن گل کنـد گـاه جنـگ
(ص ٤۳)

رباعی:

رفت آن که چـو سـر کننـد نظـم تـر را　　هـم حـرف شـوی مصـاحبان خـر را
گفتی که مرا بـه فـرد دفتـر کـار اسـت　　افسـوس کـه گـاو خـورد آن دفتـر را
(ص ۷۲)

یـا هندوانـه‌هـا فگـن از تـرس رنجشـم　　مگذر ز دوسـتی چـو مـن از بهـر خربـزه
(ص ۹۱)

با سر بی‌دولتان دولت نگـردد جفـت اگـر　　از پـر بـال همـا سـازند پـر بالشـت را
(ص ١٤١)

نـیم سـایه کـز پـا چنـاریگری　　به جایی روم هر زمـان سرسـری
(ص ١٤٦)

شد موی سـفید و خبـرم نیسـت ز غفلـت　　چون خفته که غافل ز طلوعیدن صبح اسـت
(ص ١٤۹)

اشک فشـاند آن گهـر بـی‌بهـا　　غیرت بحرین شـدش دیـده‌هـا
(ص ١٦۳)

---

۱. وارسته، سیالکوتی مل، مصطلحات‌الشعرا، به تصحیح دکتر سیروش شمیسا، انتشارات فردوس، تهران، چاپِ اوّل ۱۳۸۰ هـ ش.

کــردیش از کمــال غمخــواری   بـه دو دسـت و دهـان نگهـداری
(ص ۱٦۹)

محــو دیــدار دنبــه گردیــده   همچـو اغلامـی سـرین دیـده
(ص ۱۷۹)

تا چه‌ها بر سـنگ مـی‌زد خسـرو از دعـوی عشـق
کوهکن می‌داد اگر یک دم بـه دسـتش تیشـه را
(ص ۱۸۲)

کاسـه بینـد چـو شـربت آلـوده   لـرزدش دل چـو بـرگ پـالوده
(ص ۱۸۷)

در هجو کولی گوید:

لقمــه‌اش گوســفند پــروار اســت   چه عجب برّه بنـد ایـن کـار اسـت
(ص ۱۹٤)

ممنون ساده لوحی خویشم کـه نوخطـان   گاهی برای خنـده مـرا پـیش مـی‌کشـند
(ص ۲۳٦)

یکی مشـت در کـارم از کینـه کـرد   که همچون شتر سینه‌ام پینـه کـرد
(ص ۲۳۹)

باد کینت چون وزد، عاشق چو نخل میـوه‌دار   تا به خود جنبد سرش در پیش پا افتاده است
(۲٤۱)

رباعی:

داغــش نبــود بــرین دل رنــج زده   خوش کرده مرا ز خلـق و نـارنج زده
بـر فـرق پـر از داغ جنـونم دسـتار   ماری است که حلقه بر سر گـنج زده
(ص ۲۵۳)

چـو قَربانـه اکنـون صـدا مـی‌زنـی   چو تشتاقه این دسـت و پـا مـی‌زنـی
(ص ۲۵۵)

تا بند نگـردد بـه زمـین اوّل، مـیخ تقماق به فـرقش نتـوان محکـم زد
(ص ۲۵۷)

در هجو بد منظری گفته:

زنگ به دل کرده بـرو مـوی او مــوی ســر دوش تکلتــوی او
(ص ۲۵۸)

در هجو کولی گوید:

کــرد از یــک نگــاه گنبــد قــاب چون عمارات چشـم خـورده خـراب
(ص ۳۰۵)

در مناظره زن و مرد از زبان زن گوید:

بعد از این همچو من چمـاق بخـور یــا ز مــن بگــذر و طــلاق بخــور
(ص ۳۱۳)

در حال یتیم طرازی گوید:

ز آن همه که آورد ز دزدی به چنگ داشت همی چنگک و ساطور سنگ
(ص ۳۱٦-۳۱۷)

در صفت باغ گوید:

بلبل خوشـخوان چـو بـر آهنـگ زد بــر دل مســتان چمــن چنــگ زد
(ص ۳۱۷)

ره حـرف کـرم تـا کـی کـنم طـی نخواهد گشـت جـوجی حـاتم طـی
(ص ۳۱۸)

در هجو گوید:

حاضــران را بـــود غـــم بـــردن چـون درآیـد بـه حاضـری خـوردن
(ص ۳۲۸)

در صفت تاریکی شب گوید:

یـک قلـم از تیرگـی شـب جهـان پـر ز سـیاهی شـده چـون حبـردان
(ص ۳۲۹)

رباعی:

این خانه که چون چشم بود معدن نور   از آینــه‌اش دیــده‌ی بــد بــادا دور
در خانــه‌ی آیینــه چــو شــه بنشــیند   شمعی است که جا کند به فانوس بلور
(ص ۳۵۰)

یحیٰی کاشی:

داشت در آن بلده یکی خانه خـواه   بـر درش افشـاند ز خـود گـرد راه
(ص ۳۵۱)

یحیٰی کاشی در بیان حال رعنایی زنان گوید:

ز یـک غفلـت بـه خبـث چشـم و ابـرو   ســیه رو وا نماینــدت چــو زنگــی
(ص ۳۵٤)

از بهر بوسه‌یی که سؤال از تو کرده‌ایـم   دادی جـواب مـا و نـدادی جـواب مـا
(ص ۳۵٦)

در هجو بد معاملگان گوید:

گر پیسه صبح خرده به دمری کننـد شـام   از حــاتمی گــدای در بانیــا شــوند
(ص ۳۵۹)

از تو متـاع حسـن ز مـا نقـد جـان و دل   دستم بده به دست که سـودا مبـارک اسـت
(ص ٤۰۲)

سوزنده است گرمی شـمع ای بتـان هنـد   کوته کنید از سـرم ایـن دسـت چـرب را
(ص ٤۰٤)

در صفت زن محتاله‌یی گوید:

دهر ز مکـرش دل پـر نالـه‌یـی   هر سر مویش دلَـه محتالـه‌یـی
(ص ٤١٤)

چـون کـنم از دل خـونین دنـدان   که به یاقوت لـبش همرنـگ اسـت
(ص ٤٢٣)

در تعریف دولتخانه گوید:

کشـد سـوی خـود بـرج از ایـن منـزلم   دو برجـی شـده چـون کبـوتر دلـم
(ص ۴۲۳)

تـن مـی‌دهـیم در دهـن تیـغ بـی‌دریـغ   زان پیشتر که طعمه‌ی زاغ و زغن شـویم
(ص ۴۳۰)

به نوعی خاک مالم داده غم در کنج تنهایی   که دارد صورت آیینه بی‌او رو بـه دیـوارم
(ص ۴۵۲)

رباعی:

شـعر تـو بـه یـاد مانـدنش جـایز نیسـت   گر مفـت دهـی سـتاندنش جـایز نیسـت
دیـوان تـو روضـه اسـت امّـا سـالی   بیش از دو سه روز خواندنش جـایز نیسـت
(ص ۴۵۵)

فکر نظم و این غزل یحیٰی بسی دور از هم‌اند   معجز طبع مسیح وقت این انگاره ریخـت
(ص ۴۵۸)

بود این شاهد خم بکر تا کی می‌فروش ما   مگر دارد برای خویش سرپوشـیده‌ی خـود را
(ص ۴۹۱-۴۹۰)

در هجو گوید:

گر عشق چیره بستن شان وا شـود ز سـر   قربـان مشـق چینـی سـر تـاج‌هـا شـوند
(ص ۴۹۱)

گفـتم بـه تـو رو بـه رو کـه الا پشـتی   مسـتیز کـه بـر درفـش هجـوم مشـتی
نشنیدی و وقت سـگ کشـی مـی‌گـویی   انگـار کـه گربـه سـیاهی کشـتی
(ص ۹-۵۰۸)

در هجو کس و کوی اکول گوید:

بهـر سـیراب و پاچـه و سـنگک   خویشـتن را زننـد بـر چنگـک
(ص ۵۲۲)

بد مکن کز انتقـام یـک شـراب انـداختن   می کشان صد بار افزون از شراب افتاده‌اند
(ص ۵۳۸)

چشم بر مـرگ یکـدیگر دارنـد کـه شـکم از عـزا بـرون آرنـد
(ص ٥٤٤)

گر شکم بر زمـین ننهـد رواسـت خنده بر دوش این خران بار اسـت
(ص ٥٤٤)

ز افتـــادن او دلیـــرک شـــده چو روبه شد او بنده شیرک شـده
(ص ٥٥٣)

رباعی:

بی‌لطف تو دل به وصل ایران نرسد این بلبل مسکین به گلسـتان نرسـد
تا کی کشم انتظـار فرمـان، ترسـم فرمـان برسـد مـرا و فرمـان نرسـد
(ص ٥٩٤)

گفتی که فلانی دهمت بنده فلـونی کز وی بجز از نشأه‌ی بسیار ندیـدم
(ص ٥٩٦)

در صفت باغ گوید:

شعله صـفت لالـه ز جـا جسـته تیـز گشـت بـه فنجـان طـلا قهـوه ریـز
(ص ٥٩٦)

در رزمیه گوید:

عـدو تیـر بـرد و سـر خـود نهـاد چنین کاسه همسـایه را کـس نـداد
(ص ٦٢١)

از حریفـــان قمـــار بـــرده بســـی کاسـه بـازی چنـین ندیـده کسـی
(ص ٦٢٢)

در هجو گوید، رباعی:

کاکـا نامــت چگونــه آقـا کــردی کـافر نکنـد آنچـه تـو گـرّا کـردی
ریحـان سـیاه مـادرت سـیده نیسـت چون اسم شریف خود شـریفا کـردی
(ص ٦٣٧)

پنهان شدیم ز آن ز نظرها که از نمـد بر فرق خود کلاه سلیمان نهـاده‌ایـم
(ص ٦٥٢)

قلم کوته شد و بـا خـود بـه جـنگم   که آخـر دسـته‌یـی مانـد از کلـنگم
(ص ٦٥٧)
تهمت کم کاسکی از خبث کـافر نعمتـان   پیش من بهتر بود در بند مهمـانی مبـاش
(ص ٦٦٨)
کنم وصـف فـیلان گـردون شـکوه   کـه کیـف خیـالم رسـد کـوه کـوه
(ص ٦٧٧)

رباعی:
بی‌روی تو دل دیده به خون رنگـین کـرد   هرگـاه کـه یـاد صـحبت دیـرین کـرد
کیفیـت لـب‌هـای تـو تـا یافـت دلـم   جـان در گـرو شـراب لـب شـیرین کـرد
(ص ٦٩٠)

در هجو کولی گوید:
هست ز اعضا به لـب همـی مایـل   ز دو لـــب لبلبـــو شـــود حاصـــل
(ص ٦٩١)
دستارها هدف شده یحیٰـی در ایـن زمـان   از بس‌که تیر سرزنش از هر لچک خورنـد
(ص ٦٩٣)

در هجو کولی گوید:
دید چـون لنگـری شـود نـازان   چـون در ایّـام قحـط لنگریـان
(ص ٦٩٦)
وآنگهـی بـر صـف لـواش زنـد   یـا علـی گویـد و تـراش زنـد
(ص ٦٩٧)

در هجو گوید:
بی‌درد و ناتلنگ و تلنگـی و لیـوه‌انـد   آن درد کو که با خبر از درد ما شـوند
(ص ٦٩٩)
روده‌ی گنـده را کننـد مبـا   بـــود آن نیـــز روزی غربـــا
(ص ٤-٧٠٣)
در مناظرهٔ خود و قلمدان دار شاهی نیز گوید:

در آخــر بــود گفــتم ای مســخره　　چه کـردی تـو بـاری بـدین محبـره
که یـک چیـز در وی نباشـد درسـت　　یقین شد که در کار سختی تو سست
(ص ٧٠٦)

من و سرگرم مستی بودن و گرد جهان گشتن　　مگر چون خور محاسن را سفید از آسیا کـردم
(ص ٧٢٦)

یک چند پای خود به رهت لنگ می‌کـنم　　همراهــی نشــانه‌ی فرســنگ مــی‌کــنم
(ص ٧٣٢)

دهد از نرگسـی پـلاو چـو یـاد　　بـود از نظـم نرگسـی دلشــاد
(ص ٧٤٤)

چو شاهی کز نظرگـاهی بـه خلوتگـاه جـا گیـرد
خیالش در دل آید چون ز چشم ما رود بیـرون
(ص ٨-٧٤٧)

رباعی:

یحیٰی گل بوسه زان دهـان تـا چیـدم　　در بـاغ جهـان غنچـه‌ی بـدبو دیـدم
بــا آن همـــه آرزو لـــب لعلـــش را　　یــک مرتبــه بوســیدم و وا بوســیدم
(ص ٥-٧٦٤)

اگر شه شـود کـس ز کوپـال و یـال　　چــرا قاســـم آقــا بـــود کوتـــوال
(ص ٧٧٨)

در صفت قصاب گوید:

صــیت یتیمــیش جهــانگیر شــد　　عاقبت از خـوردن خـون سـیر شـد
(ص ٧٧٨)

ارادتمند

یونس جعفری

پادشاهنامۀ میر یحیٰی کاشی

یعنی

شاهجهان‌نامه منظوم

خلاصۀ کلیّات دیوان و خلاصۀ پادشاهنامۀ میر یحیٰی کاشی و حال وی

واضح رأی عالی باد که میر یحیٰی کاشی نیز مثل ابوطالب کلیم همدانی و محمّد جان قدسی مشهدی خواسته بود که «شاهجهان‌نامه» را در رشتۀ نظم درآورد. لیکن معلوم نگشت که آیا به سبب نارسایی طبع و کم استعدادی و تنگ حوصلگی و یا به سبب کم‌توجّهی پادشاه و یا عدم فرصت شاعر و مهلت ندادن اجل عمرِ او را این مدّعای او بر منصۀ ظهور نیامد و کتاب مذکوره ناقص ماند و در کلیاتش همین‌قدر یافته شد به مقدار ۷۹ ورق فی صفحه ۱۱ سطر.

دیگر آنکه متضمن کدام مطلب نو و کهنه جهت بجز اینکه بعد حمد و نعت مدح شاهجهان است و توصیف اسب و فیل و تخت طاوُسی و تعریف باغهای و عمارتهای بنا نهادۀ شاهجهانی مثل شهر شاهجهان‌آباد و بازارها و مسجد جامع و حمّام‌ها و قلعۀ خاص و باغهای داخل وی و نهر و خندق و دروازه و محل‌سرا و نقّاشی وی و بُرج خاص و حوض مرمر و نهر فیض و فوّاره و درختان باغ و تمدیح عقب حمّام و بیان محاربۀ فوج شاهی با نذر محمّد خان والی بلخ و بدخشان و شکستن تورانیان و فتح هندوستانی‌ها و ذکر مقرّر شدن خود بر منصب قلمدان داری در کتابخانۀ شاهی و نقل یک حکایت مضحکه و خطاب شاهجهان به شاهزادۀ ولیعهد داراشکوه بهادر و در آخر صفت شمع و چراغ محفل شاهی. فقط.

تمام شد خلاصه و در اوراق بعض قطعات و رباعی که متضمن تاریخهای فتح بلخ و تعمیر شاهجهان و صحّت بیگم صاحبه[1] و جریان فیض نهر و بنای محلّ نو و وزارت سعدالله خان و رحلت ممتاز محل زوجۀ پادشاه بوده‌اند. نیز در کلیّاتش انتخاب نموده

۱. بیگم صاحبه: لقب شاهزادۀ خانم جهان‌آرا دختر شاهجهان پادشاه.

درج نموده شد و یک ورق نوشته دستخط[1] خاص میرزا محمّد طاهر عنایت خان آشنا نیز ثبت نموده آمد و قریب پنج ورق از تاریخ مکّه اعلام نام که در بعض مطالب متعلّقهٔ کشور هند بوده نیز نقل نموده ثبت کرده آمد که بر وقت ملاحظه همگی خطابش مبرهن خواهد شد.

تمّت

هوالله الاحد

میر محمّد یحیٰی اصلش از شیراز می‌نویسند و گویند پدرش در کاشان توطّن گزیده لهذا به کاشی مشهور شده در عهد شاهجهان پادشاه از ولایت به هند رسیده در سرکار شاهی به خدمت کتابخانه ممتاز شد. از مدح‌گویان پادشاه و ولیعهدش داراشکوه بود. در سنهٔ ١٠٦٣ هجری و نزد بعضی در سن ١٠٦٤ هجری هم به هند فوت نمود. صاحب دیوان صحیح است و به تتبّع کلیم و قدسی جزوی مسمّی به«پادشاه‌نامه منظوم» کرده چنانچه نگاشته آید.

بست و پنج مثنوی

مثنوی در گرمای لاهور موسوم به آتشکده و قضا و قدر در تعریف کشمیر و هم به ذکر وفات ممتاز محل پادشاه. تاریخ:

به برهانپور سال غم ز هجرت   بدل شد شادی و راحت به محنت

(١٠٤٠ ه)

فغان و شیون از ماهی به مه رفت   که ممتاز محل بادشه رفت

بکن ختم و بکش زین مثنوی دست   که هم تاریخ ختمش لفظ ختم است

(١٠٤٠ ه)

و توبه نامه در میان افتادن خود از اسب ابلق و در هجوش مسمّی به ناریه و در تعریف شاهجهان‌آباد و حکایت طاهر و نوروز و در معذرت کم‌خدمتی و بیان گرانی لاهور و مدح داراشکوه و برشکال لاهور و مذمّت اسب خود و گل و لای شیراز و

---

١. دستخط: به معنی امضا آمده است.

تعریف قطعهٔ خط داراشکوه ولیعهد پادشاه و تعریف عمارت کاشی کار. ابیات:

از آن رو روسفید است این عمارت — که کرد آن را به خان ما عنایت

بود زین درج یا رب تا علامت — گهربارش عنایت خان[1] به دولت

الهی تا بود این تازه بنیاد — عنایت خان به دولت صاحبش باد

شعر سر آغاز کلیّات قصاید

نیست چون دیوار از بی‌خانگی سر سایه‌ام — یک طرف در آفتاب و یک طرف در سایه‌ام

شروع غزل‌ها

الٰهی کردم از خود رو سیه‌تر نامهٔ خود را — که از ظلمت نبینم در جزا هنگامهٔ خود را

و در ردیف تا مثناة فوقانیه برین شعر میر محمّد یحیٰی، شعر:

کرده آتش را گِل آلود از هجوم گرد غم — بی‌تو در آیینه هرگه عکس من افتاده است

به خط آشنا این شعر طالبای کلیم مرقوم است. شعر:

بس‌که بر چهرهٔ من گرد غم است — آب آیینه گل آلود شود

غرض که از قصاید و تراکیب و قطعات و مثنویات و غزلیّات و رباعی کلیّات اشعار میر محمّد یحیٰی کاشانی شاهجهانی اوراق ۲۷۹ فی صفحه ۲۵ سطر که جمع نموده میرزا محمّد طاهر عنایت خان آشنا ولد میرزا حسن ظفر خان احسن است. چنانچه ورق اصل کتاب که آخر این اوراق است نوشتهٔ قلم خاص خان مزبور است و نیز بر سرِصفحهٔ اوّل کتاب نوشته:

"فقیرِ عنایت خان آشنا تدوین این نسخه معدود میر یحیٰی مرحوم کرده فی سنهٔ ١٠٦٥".

و هم بر صفحه مثنویات نگاشتهٔ قلم اوست:

"مجموع مثنویات چهار بحر: چهار هزار و سیصد پنجاه نه بیت. ٤٠٣٥٩".

---

۱. آشنا تخلّص.

هو الله الصمد

مثنوی پادشاه‌نامه

حمد

بــه نــام شهنشــاه فرمــان دهــی — که گیتی است از شـهر صـنعش دهـی
از آن خاک عالم به ایـن آب و روسـت — کـه خشـتی ز معمـورهٔ صـنع اوسـت

نعت

نگهــدار ملکــش نبــی و ولــی — وزیــرش محمّــد وکــیلش علــی
بــود بــس بــرای وکالــت دلیــل — پــس از حسـبی الله نعـم الوکیـل

در مدح شاهجهان

جهــان بهــر شــاه جهــان آفریــد — ز بهــر دعــایش زبــان آفریــد
جهــان را مرمــت طلــب دیــد از آن — ســپردش بــه اقبــال صــاحبقران
کــه روی زمــین را چــو تسـخیر کـرد — گلســتانش از آب شمشــیر کــرد
بـه تیـغ از عـدو کُشـت چنـدان گـروه — کـه شـد مـوج خـون جـوهر تیـغ کـوه
بــه دیــن گشــت کفّــار را رهنمــا — بــود جــاده تــیغش بــه راه خــدا
چو شمشیر شـه تیـغ شـاهان کجاسـت — کجا کج کجـا راسـت مگـذر[1] ز راسـت
ز عــدلش بــه آبســت آتــش قــرین — گــل و لالــهٔ تــر دو شــاهد بــرین
ز تقـوی بـس آلـوده در خـاک کـرد — زمــین را ز آلــودگی پــاک کــرد
مســاجد بنــا شــد ز بتخانــه‌هــا — چــو گنجنــد معمــور ویرانــه‌هــا
جهـان پـر ز نعمـت شـد از خـوان او — همــین غــم نباشــد بــه دوران او
ز هـر صـبح از بس‌کـه عشـرت دمیـد — نهـان چـون شـب قـدر شـد روز عیـد
دریـن جـا شـمار سـپه نیسـت بـاب — کــه تعــداد اختــر بــود بــی‌حســاب
بــود بــر ســر خلــق از آن پایــدار — کــه ذاتــش بــود ســایهٔ کردگــار

---

۱. در متن «گزر» قید گردیده است.

ز نـــامش روا کـــام عـــالم رود بلـــی ســـایهٔ اســـم اعظـــم بـــود
جهـــان خانـــهٔ اوســـت طفلـــی نـــژاد ز مـــادر کـــه نـــامش نشـــد خانـــه‌زاد
پـــی خـــدمتش طفـــل فرخنـــده پـــی کمـــر بســـته آیـــد بـــه دنیـــا چـــو نـــی
چنـــان جـــوهر آرد ز پشـــت پـــدر کـــه از بنـــد شمشـــیر بنـــدد کمـــر
مـــدان جـــان فـــدایش کهـــن ســـال را کـــه بـــازی اســـت ســـربازی اطفـــال را
نـــه مشـــق دغـــا مـــرد غـــازی کنـــد کـــه تـــا طفـــل شمشـــیر بـــازی کنـــد
پی مشـق کـین طفـل صـاحب پرسـت بـه جـای قلـم نیـزه گیـرد بـه دسـت
هنـــوز از ولادت نباشـــد اثـــر کـــه ســـازد پـــدر نیـــزه بهـــر پســـر
بـــه گلشـــن بلـــی آورد نوبهـــار ندیـــده رخ کـــودک غنچـــه خـــار
رخ جـــودش آزادگـــان دیـــده‌انـــد کـــه چـــون ســـکه بـــر زر نچســـبیده‌انـــد
کـــه از فکـــر روزی بـــود مضـــطرب و یرزقـــه مـــن حیـــث لا یحتســـب

توصیف اسب پادشاه

ز بهـــر زمینهـــای امیـــدوار بر اسـب فلـک‌سـان[1] چـو گـردد سـوار
ز بـــس بـــر فقیـــران شـــود دُرفشـــان زمـــین ز اختـــر زر شـــود آســـمان
ز وصـــف ســـمندش دگـــر طبـــع مـــن بـــه جـــولان درآورده رخـــش ســـخن
بـــه دل هـــر چـــه از توســـن او گذشـــت نمـــی‌تـــازم از پـــی کـــه آهـــو گذشـــت
سخن خود رو از وصف هر توسن است کجـــا احتیـــاج ســـخن رانـــدن اســـت
بـــه وصـــف ســـمندش ســـخن چـــون رود کـــه مـــی‌ترســـم از وزن بیـــرون رود
ز پـــایش بـــه ره تـــا چهـــا ســـر زنـــد کـــه نقشـــش ز دیـــوار بـــر در زنـــد
ز گلگـــون او گـــر نرانـــدم ســـخن نشـــد کنـــد رو توســـن طبـــع مـــن
کـــه بـــر جـــادهٔ ســـطرگاه رقـــم نشـــد بنـــد پـــای کمیـــت قلـــم
ز بـــس شـــرم همـــرنگیش بـــر ورق ز کلکـــم نقـــط ریخـــت جـــای عـــرق
ازیـــن ترکیـــان تازیـــان شرمســـار بـــه ترکیـــت از پـــیش بردنـــد کـــار

۱. در متن «فلک‌شان» قید گردیده است.

تعریف فیلان پادشاهی

بـه راه دگـر بـاز جـولان زن اسـت　　عنان سخن کی بـه دسـت مـن اسـت
ز شـه بـر ترقـی بـود چـون مـدار　　شـد از اسـب بـر فیـل طـبعم سـوار
کـنم وصـف فـیلان گـردون شـکوه　　کـه کیـف خیـالم رسـد کـوه کـوه
یکـی از هـزاران کـنم گـر بیـان　　شـود جنگـل فیـل ایـن داسـتان
ازیـن حلقـه شـد قامـت فکـر مـن　　که در وصـف سـر حلقـه گـویم سـخن
سـزد گـر کـنم وصـف آن کـوه تـن　　کـه خـواهم بزرگانـه گـویم سـخن
دو دنـدان و خرطـوم فیـل سـترگ　　دو شـاخه اسـت در زیـر تـوپ بـزرگ
بـرو خفـت بـر پشـت او فیلبـان　　سـرش ورنـه مـی‌خـورد بـر آسـمان
پـی بسـتنش چـرخ تـدبیر کـرد　　کـه از کهکشـانش بـه زنجیـر کـرد
نگشـتی اگـر خـاک بـر سـر فشـان　　ندیـدی نشـان از زمـین فیلبـان
ز جسمش فلـک پـای تـا سـر شـگفت　　که بـر مرکـز خـاک چـون جـا گرفـت
دل از فیـل‌بـانش تعجـب کنـان　　کـه رفتـه اسـت چـون دود بـر آسـمان
روان کـرده خرطـوم را پـیش پـیش　　کـزان اژدهـا واکنـد راه خـویش
بـه دریـا گـر آن کـوه پیکـر شـود　　شـود بحـر بـر بحـر ازو بـر شـود
چو شد گرم چشمش بـه خـواب انـدکی　　ز پهلـوی او شـد زمـین‌هـا یکـی
اگـر صـبح برداشـتی سـر ز خـواب　　بـه مغـرب زمـین سـر زدی آفتـاب
وگـر وقـت ظهـر ایسـتادی بـه پـا　　بـه پیشـین شـدی هـر نمـازی قضـا
سـیه زان تـل سـرمه روز نگـاه　　جهـان گشـته در چشـم دشـمن سـیاه
رخ اسـب از دیـدنش بـر ممـات　　شـهان گشـته در عرصـه‌اش فیلمـات
نسـنجی بـه روی زمـین پشـت آن　　کـه فـرق از زمـین اسـت تـا آسـمان

توصیف تخت طاوُس

کـنم وصـف تخـت شـه نیـک بخـت　　کـزان نشـأهٔ طبـع باشـد بـه تخـت
نیـارم بـه تخـت فلـک دسـتگاه　　کـه باشـد پـر از کوکـب مهـر و مـاه
نگـه گـرم بـر گـرد گردیـدنش　　مرصّـع کنـد دیـده را دیـدنش

ز دولـــت گرفتنـــد جـــای همـــا — کــه مســـتانه رقصـــند طـــاوُس‌هـــا
درو گـــوهرش صـــبح گـــردد عیـــان — کنـــد چـــرخ از آن رو کواکـــب نهـــان
نــه از لعــل و المــاس پــر زیــور اســت — کــزان بارگــه گــنج پرگــوهر اســـت
بـه فـرق فلـک پـایش از عـزّت اسـت — نه تخت اسـت تـاج سـر دولـت اسـت
همانـــا پـــی تخـــت شـــاه جهـــان — مجسّـــم شـــده بختهـــای شـــهان
چـه بـزم اسـت تخـت مرصـع نگـار — کـــه یـــاقوت و لعلـــش بـــود آبـــدار
شـــد ایـــن دُرج حیـــرت فـــزای نظـــر — کـــه بیـــرون آن هـــم بـــود پرگهـــر
میـــی بـــود یـــاقوت ســـنگین بهـــا — کـــه شـــد خشـــک از حیـــرت لعلهـــا
زد المـــاس بـــر آتـــش لعـــل آب — به جوش آمـدی ورنـه رز چـون شـراب
کنـــد دیـــدهٔ جـــان فـــدایان ز دور — ز بـــرق شـــعاع گهـــر کســـب نـــور
زمـرّد کـزان سـبز ایـن گلشـن اسـت — پـــی کـــوری افعـــی دشـــمن اســـت
دهد زین نگـین خانـه بـا کـس نشـان — در آن چـــون نگـــین پادشـــاه جهـــان

تعریف باغ‌های پادشاهی فیض‌بخش و فرح‌بخش نام و دیگر بناها

چنین فیض‌بخشـی کـه دیـد از شـهان — ازو شـــد فـــرح‌بخـــش بـــاغ جهـــان
ز وضـــع مکـــرّر حـــذر کـــرده اســـت — جهـــان را جهـــانی دگـــر کـــرده اســـت
در آب روان حکـــم او کـــار کـــرد — کـه هـر جـا روان گشـت گلـزار کـرد
گـــر آگـــه ز حـــال بیابـــان شـــدی — ره کعبـــه یکســـر خیابـــان شـــدی
بـه هـر سـینه مهـرش از آن جـا کنـد — کـــه پیوســـته تعمیـــر دلهـــا کنـــد
نبینـــد بجـــز گلســـتان هـــیچ کـــس — خرابی است مخصـوص زنـدان و بـس
از آن رو کنـد توبـه مسـت از شـراب — کـه در عهـد او کـس نبینـد خـراب
همـــین خانـــهٔ جغـــد ویـــران بـــود — کـه ویرانـه چـون گـنج پنهـان بـود
بـــه صـــحرا بنـــا کـــرد چنـــدان بنـــا — کـــه بـــی‌جـاده شـد همچـو راه خـدا

توصیف شهر و قلعهٔ شاهجهان‌آباد و بازارها

شـــود ســـبز حـــرفم ازیـــن شـــهر نـــو — کـــه از آب بـــرد اســـت خـــاکش گـــرو

بلـی ایـن زمـین جـای تعمیـر بـود / کـه خـاکش بـه از خـون کشـمیر بـود
شـد آبـاد شـهری ز شـاه جهـان / کـه تنگـی نبینـد شـکوهش در آن
مگو شهر شه چون به این وسعت است / بـه انـدازهٔ دامـن دولـت اسـت
بنـازم بـه ایـن شـهر جنّـت مثـال / کـزان بسـتم آیـین شـهر خیـال
هـوس کـرده تـا دل هـوای تَـرش / نیفتـد هـوای دگـر در سـرش
بـه پیـران جـوانی دهـد از هـوا / کـه رسـم هـوا داری آرد بجـا
چنـان پـر ترشّـح هـوا را مـدار / کـه از وصـف آن شـد سـخن آبـدار
هـوا را چنـان در میـان دارد آب / کـه هـم‌چشـم شـد بـا هـوای حبـاب
مگـو حصـن گردیـده پیـرامنش / کـه کـرده ظفـر دسـت در گـردنش
ز دندانـهٔ کنگـر ایـن حصـار / بـود سـین مسـتحکمی آشـکار
ازو زهـره زد نغمـهٔ جـان فگـار / ز گـردون بـه گـوش مخـالف حصـار
از آن رو زنـد سـنگ لاف شـکوه / کـه پشـتش ز دیـوار باشـد بـه کـوه
شـود نشـأهٔ دیـده عـین جـلا / ز رویـش چـو دیـوار میخانـه‌هـا
ز تعریـف بـازار چـون بگـذرم / کـه افتـاده سـودای آن در سـرم
سـر آرنـد بیـرون ز گلزارهـا / کـه ورنـه گذشـتی ز بازارهـا
ز بهـر دکـان تـاجران در نـزاع / خریـدار بـازار بـیش از متـاع
عمـارات فرعنـد و بـازار اصـل / درازیـش مطلـوب چـون روز وصـل
ز افسـانهٔ عشـق مرغـوب‌تـر / ز طـول حیـات اسـت مطلـوب‌تـر
کنـد سـود خلقـی ز سـودای آن / مگـر عـرض علـم اسـت پهنـای آن
شـد از راسـتی راسـت بـازار نـو / نـیم کـج نظـر راسـت از مـن شـنو
در آن طبـع بنّـا کجـی را نخواسـت / که از هر دو کج کرد یک طـاق راسـت
تـوان چـون ز بـازار آسـان گذشـت / ز حـق مگـذر از راسـت نتـوان گذشـت
در آن پـا ز رفـتن شـود بـی‌نیـاز / کـه نتـوان گذشـتن ز عمـر دراز
ز وصـفش بـه ناچـار بسـتم دهـن / ز حـد ورنـه مـی‌رفـت طـول سـخن

تعریف مسجد جامع شاهجهان‌آباد

بـه درگـاه مسـجد شـدم جبهـه سـا | کـه خـواهم ز وصـفش مـدد از خـدا
مسـاجد ز حکـم شـه آبـاد شـد | ز یـک قبلـه صـد کعبـه بنیـاد شـد
بـه تعریـفشـان نکتـه سـازی کـنم | کـزان حـرف خـود را نمـازی کـنم
سر مسجدی هر طرف عرش سا است | کنـون هـر ره خلـق راه خداسـت
شـده کـار آسـان بـه اهـل نیـاز | کـه هـر سـو تـوان کـرد رو در نمـاز
بیـا فـیض ایـن کعبـه‌هـا را ببـین | بکـن چشـم روشـن خـدا را ببـین
بـه بـالای هـر فـیض فیضـی عیـان | بـه منبـر رود شـیخ ازیـن نردبـان
ز بـس نـور تابـد ز ایـوان‌شـان | پـر از روز باشـد شبسـتان‌شـان
ببـین رفعـت طـاق گـردون حبـاب | کـه در نیمـه ره شـد دعـا مسـتجاب
قـد چـرخ در سـجده سـقف خـم | بـه محـراب ابـروی طـاق قسـم

توصیف حمّام‌ها

ز دیـدار مسـجد کسـی کـام بـرد | کـه اوّل نگـه را بـه حمّـام بـرد
بود طبـع را شسـت و شـویی ضـرور | بـه حمّـامش آن بـه کـه افتـد عبـور
ز گرمـی پـر از نشـأه حمّامهـا | چو مستی کـه بـر سـر کشـد جامهـا
نباشـند چـون دلبـران را مکـان | کـه گـرمانـد چـون سـینهٔ عاشـقان
ز آلـودگی، میکشـان را چـه بـاک | توان از گنه شد به یک غوطـه پـاک
برآمـد چـو ز افسـردگی طبـع مـن | ز حمّـام گردیـد گـرم سـخن

تعریف قلعهٔ خاص شاهجهان‌آباد و باغ‌هایی که اندرون قلعه است

سـپاه خیـالم دلیـری کنـد | بـه جنـگ سـخن قلعـه‌گیـری کنـد
چنـین قلعـه‌ای را کـه برپـا کنـد | بـه فـوق سـما ارض چـون جـا کنـد
همانـا کـه از مقـدم شـاه دیـن | بـه تعظـیم برخاسـت از جـا زمـین
رسـاند بـه افـلاک اگـر کـوه سـر | زنـد پـیش ایـن قلعـه سـر بـر کمـر
همـین شـاهد رفعـت پایـه‌اش | کـه خلـق جهاننـد در سـایه‌اش

شـد از سـایه‌اش دل بـه حیـرت قـرین	کـه چـون آمـد از آسـمان بـر زمـین
شـود سـایهٔ قلعـه چـون جلـوه‌گـر	بـه روی زمـین بـی‌تکلّـف مگـر
ز خورشـید اقبـال شـاه جهـان	فتـد بـر زمـین سـایهٔ آسـمان
ببـین قلعـهٔ کیسـت، نبـود شـگفت	گـرش سـایه روزی زمـین را گرفـت
بـه قـرص قمـر پایـه‌اش پـا گذاشـت	شـکوهش فلـک را دریـن پایـه داشـت
جـدا خصـم شـه از سـر آن شـود	که چون سایه بـا خـاک یکسـان شـود
ز نُـه بُـرج‌هـا شـد عیـان در فلـک	کـه باشـد کبـوتر در آنهـا ملـک
فلک راست کـرد از سر [ایـن] جهـان	بـرای دُر کـوکبش در جهـان
کجـا جنبـد از جـا بُـت ایـن حصـار	کـه پـایش ز گلشـن بـود در نگـار
رسـد بـر فلـک بـوی گـل‌هـای بـاغ	خـورد ورنـه چـون بـاره را بـر دمـاغ
که دیـده نگـاری بـه ایـن آب و رنـگ	ز قلعـه بتـی گشـته پیـدا ز سـنگ
سـراپاش حسـن و نیکـویی بـود	همـین عیـب او سـخت رویـی بـود
چو الماس کـی لعـل گـون بـود سـنگ	شـد از عکـس گلـزار یـاقوت رنـگ
نه از سنگ سرخ اسـت حصـن حصـین	کـه رفتسـت بـر آسـمان از زمـین
پـی سـیر ایـن بـاغ آراسـته	ز جـا کـان یـاقوت برخاسـته
عیـان درز از سـنگ دیـوار نیسـت	بنـازم بـه لعلـش کـه رگـدار نیسـت
مهـی شـد ز روی زمـین آشـکار	کـه شـد هالـهٔ آن نخسـتین حصـار
ز بیـرون ایـن حصـن گـردون اسـاس	تـوان کـرد حـال درون را قیـاس
فتـاد اسـت گلـزار در پـای او	کـه شـاید دهـد در درون جـای او
دل لالـه‌زار بـرون پـر ز داغ	از آن شـد کـه افتـاده بیـرون ز بـاغ
همانـا ز جـوش گـل انـدرون	چمـن کـرده ایـن لالـه‌هـا را بـرون

تمدیح خندق و نهر قلعه و محل‌سراهای وی

بـه تعریـف خنـدق شـوم تـر زبـان	کـه نهـر بهشـت اسـت در وی روان
ز یـک غوطـه‌اش بُـد گهـر بـی‌گـزاف	بـه خلـق دو عـالم شـود سـینه صـاف
سـزد کـه آتـش سـنگ‌هـای حصـار	بـه شـب ز آب خنـدق شـود آشـکار

از ایــن آب گلشــن بــود کــامران | که هم در کنار است و هم در میان
گــرو در بــرش ز آب شمشــیر بــرد | خورد سنگ را بس‌که بر سنگ خورد
زهـــی ســختی قلعــهٔ اســتوار | کـه بگـداخت زیـن آب سـنگ حصـار
ز دروازهٔ قلعــه پــا نــه درون | کـه هرگـز نیـابی چـو دولـت بـرون
ندیــده درون را بــه بیــرون مســنج | که همچون درون نیست بیرون گـنج
عمــارات دولــت ســرا را ببــین | بـه هـر گوشـه صـنع خـدا را ببـین

توصیف شاه دروازه‌های قلعه و محل‌سراها

در فــیض کوبــد دگــر طبــع مــن | کــه در بــاب دروازه گــویم ســخن
کـه سـر مـی‌کشـد از چنـین آسـتان | سـر یـک جهـان اسـت و ایـن آسـتان
سـر طـاق درگـاه از آن عـرش ساسـت | کـه شـد در خـور قـد اقبـال راسـت
رود هرکه زین در رخـش واپـس اسـت | همـین عـین پیشـینیان را بـس اسـت
جهــان عاشــق روی دروازه‌اش | کــه از ســرخی زر بــود غــازه‌اش
بســا نقــد عــزّت کــه اندوختــه | طــلا تابــه در خــویش را دوختــه
در از فــیض درگــاه شــه ســرفراز | بـود روز و شـب چـون در فـیض بـاز
بــه شــهباز امنیّــت روزگــار | بـود بـاز چـون چشـم شـب زنـده‌دار
ز دروازهٔ چشــمش ایــن امتیــاز | بـود بـس‌کـه باشـد شـب و روز بـاز
ز فــیض ســجود ســر راســتان | دمــد نــور از جبّــهٔ آســتان

تعریف دولت‌سراهای محل و نقّاشی و خطّاطی آنجاها

مـرا فکـر دولـت سـرا در سـر اسـت | به آن خانه سازم کـه اینش در است
از ایــن پــس در فکــر دیگــر زنــم | ز تعریــف دروازه بــر در زنــم
نــه تنهــا بــه بــو خــاکش آمیختنــد | ز گـل رنـگ ایـن خانـه را ریختنـد
چــه گــویم ز آیــین دیوارهــا | بــه صــد حســن آیینــه رخســارها
ز آیینــه‌ای کــرده دیــوار رو | کــه رو مــی‌تــوان دیـد در پشـت او
جــلا داده آیینــهٔ روزگــار | کــه از عکــس نظّـاره گیـرد غبـار

ز سقف و زمین و ز دیوار و در دمد نور چون خوابگاه نظر
کسی ذوق از سیر گلزار کرد که تنها شد و رو به دیوار کرد
ز بس گشته‌اند از جلا آبدار نماند آتش سنگ‌ها برقرار
به نظّاره از سنگ ورنه شرر دویدی برون همچو نور از نظر
در آیینه صورت بود بی‌حساب مگو نقش صورت نبندد در آب
بود چشم اهل تماشا به راه که هر سو رود برنگردد نگاه
نه معمار خیّاطی آموخته چسان سنگ‌ها را بهم دوخته
عیان نیست از جامهٔ سنگ درز که باشد چو الفاظ من تنگ درز
طلا را چه غم گر ز کان دور شد مکانش چو این معدن نور شد
چه شد گر ز کان سنگ مرمر جداست چو اینجا خود از نقش کان طلا است
بود عاشق عکس گل‌های او که درها فتاد است در پای او

تعریف نقّاش و حکّاک و مصوّر

خوشا حال نقّاش سحرآفرین که نقشش نشسته درین سرزمین
مگر رنگ جان ریخت در قالبش که تصویر جنبد به تحسین لبش
نگردیده میم دهانش تمام لبش یافت دندان ز سین سلام
قلم از بنان مصوّر پرید که زد عطسه تا طرح گل را کشید
نسیمی به گلشن نمایان نکرد که زلف قلم را پریشان نکرد
به رنگی نسیم چمن را نمود که لب غنچه بر آفرینش گشود
به جنبش درآورد زانسان نسیم که برگ گل سنگ لرزد ز بیم
اگر صورت آیینه در خوان کشید در اوّل شبیه مگس ران کشید
حلاوت به هر میوه داد آنچنان که تصویر آب آمدش در دهان

تمدیح برج خاص نشیمن پادشاه

کشد سوی خود بُرج ازین منزلم دو بُرجی شده چون کبوتر دلم
چو این برج شد منزل آفتاب مدامش ز گرمی بود پا در آب

ز مهـــر رخـــش دارد آن روشـــنی   کـه شـد بُـرج خورشـید ازو دَرْشَـنی[۱]
اگـر شـاه بُـرجش بخـوانم رواسـت   که در زیـب و زینـت شـه بُـرج‌هاسـت
نشسته است بـر تخـت کرسـی بـه فـر   ز گنبـد نهـاده بـه سـر تـاج زر
چـه غـم دارد از دیـدهٔ بـد سرشـت   بـود یـا حفـیظش خـط سرنوشـت
بـه ظـاهر کنـد ساده لـوحی عیـان   کمـالش چـو دانـا بـه بـاطن نهـان
کـه دارد سـواد نظـر کردنـی   کـه بینـد بیـاض چنـین گردنـی
کسـی گـل ز دیـوان ایجـاد چیـد   کـه ایـن مصـرع شـوخ برجسته دیـد
تـو بـا پـاکی لفـظ مـی‌بیـنمش   چـه گـویم ز رنگینـی معنـیش
بـه ظـاهر ز چشـم اسـت پـر نـورتر   بـه بـاطن ز گـنج اسـت معمـورتر
درونـش پـر از زیـب و زیـور بـود   نـه بُـرج اسـت ایـن درج گـوهر بـود
سحر رشـک دارد بـه گـل‌هـای سـنگ   گـل صـبح کـی دارد ایـن آب و رنـگ
بـود سـیم تـن[۲] شـاهد مهـر کـیش   کـه پـر کـرده از گـل گریبـان خـویش

تعریف باغ‌های حیات‌بخش و مهتاب حوض سنگ مرمر که در آنجاست

چـرا گـل نچیـنم ز بـاغ سـخن   در فـیض بـاز اسـت بـر روی مـن
دلـم چـون کبـوتر پـری بـاز کـرد   بـه گلـزار ازیـن بـرج پـرواز کـرد
چـه گـویم ازیـن بـاغ جنّـت صـفات   همین وصف آن بس‌کـه بخشـد حیـات
در آن حوضـی از سـنگ مرمـر بـود   کـه چـون چشـمهٔ خـور منـوّر بـود
تـو گـویی شـد از حکـم شـاه انـام   ز یـک قطعـه المـاس حـوض تمـام
در آن آب بس خوش نمایـد بـه چشـم   چـو آبـی کـه از خنـده آیـد بـه چشـم
ازیـن حـوض سـنگ مـرا بـا صـفا   نـدانم چـه سـان آب گـردد جـدا

---

۱. درشن [بر وزن خرمن]: واژهٔ زبان سانسکریت است به معنی زیارت و دیدار. شاهجهان مانند نیاکانش صبح زود در زیر گنبدی که در اینجا از بُرج تعبیر شده است کنار دریچه‌ای رو به شرق می‌نشست تا هندوان پس از آب تنی و نیایش آفتاب صورت فرمانروای خود را زیارت کنند که برای آنها مبارک محسوب می‌شد. این واژه در اصل متن «درسنی» قید گردیده است که تلفّظ زبان عامیانه است.
۲. در اصل متن «سیمن» قید گردیده است.

نگـــردد جـــدا آب ازو همچـــو دُر   شدی ز آب خود ورنـه ایـن حـوض پُـر
جـدایی از آن گـر نـه مشـکل بـود   در آن آب تحصـــیل حاصـــل بـــود
تـوان نـور آن در شـب از دور دیـد   کـه چشـم سـفید پـر از نـور دیـد
مه از رشـک آن عـین بـی‌تـابی اسـت   کـزان در شـب تـار مهتـابی اسـت
از آن آب گـــردد بـــه گلشـــن روان   بـه راه بهشـت اسـت سـنگ نشـان
بـود بـر خـروش آب را زان مـدار   کـه دورسـت مشـکل ازیـن آبشـار

تمدیح نهری به حکم پادشاه در باغ و قلعه و حوض جاری است

روان هـزار حکـم فرمانـدهی اسـت   که صد مصر در جنب شهرش دهی است
نـه مـوج اسـت پیـدا ازیـن سلسـبیل   بـه خـود پیچـد از نسـبت رود نیـل
مگـــر آیـــد از نظـــم تـــر آب آن   کـه باشـد بـه اطـراف عـالم روان
در آن حکـم شـاه جهـان کـرد اثـر   کـه جـاری اسـت پیوسـته در بحـر و بـر
بـه هـر کـام شـیرین‌تـر از جـان بـود   گـــواراتر از آب حیـــوان بـــود
ز ســردیش از پنجــه‌ام تــاب رفــت   سـر دسـت نتـوان بـه ایـن آب رفـت
یـخ از خجلـت سـردیش گـردد آب   کجـــا بـــرف را آورد در حســـاب
گـرت هسـت در سـردی آن سـخن   بیاشـــام ایـــن آب دنـــدان شـــکن
ز بـس سـردی آب شـبها بـه خـواب   نشـد گـرم یـک لحظـه چشـم حبـاب
دهـی گـر در آن دسـت یـک لحظـه جـا   بشـو دسـت اوّل ز سـر پنجـه‌هـا
بکـــش دســـت ز آب روان مـــوجوار   مبـادا بـرد پنجـه‌ات را ز کـار
کـــه دیـــده چنـــین صـــاف آب روان   بـود عکـس بـوی گـل از وی عیـان
بـه شـب آنکـه چشـمش سـیاهی کنـد   شـــمار درمهـــای مـــاهی کنـــد
ز بـــس صـــافی آب گـــردد عیـــان   غـــم روزی از ســـینهٔ ماهیـــان
غلـط گفـتم از شـاه مهمـان پـذیر[1]   ز مـه تـا بـه مـاهی بـود چشـم سـیر
مگـو مـاهی بحـر روزی خـور اسـت   کـه چشـم حبـابش چـو گـوهر پـر اسـت

---

۱. در اصل متن «پزیر» قید گردیده است.

نســـازی گِــــل آلـــوده‌اش زینهـــار مخــور غوطــه‌واری بــه دل گــه غبــار
همـــین بـــس بـــرای لطافـــت گـــواه بــه جــوش آیــد از گرمــی یــک نگــاه
ز انهـــار و حـــوض چمـــن در نظـــر نباشـــند فـــوّاره‌هـــا جلـــوه‌گـــر
کــه چــون چشــمهٔ مهــر ایــن آب دیــد ز جـــذب محبّـــت بـــه بـــالا کشـــید
ز پـــابوس شاهنشـــه بحـــر و بـــر رســـانید بـــر آســـمان آب ســـر
ز ابـــر کفـــش رتبـــهٔ خـــاک بـــین کـــه بـــر آســـمان بـــارد آب از زمـــین
زمـــین بـــود شـــرمنده از ابرهـــا شـــد آخـــر ز فـــوّاره دیـــنش ادا
از آن کـــرد فـــوّاره بـــر اوج راه کـــه پیغـــام مـــاهی رســـاند بـــه مـــاه
بـــه مـــه بـــود پیغـــام مـــاهی همـــین کـــه ای آســـمانها ز ننگـــت زمـــین
تـو مـاهی نـه مـاهی کـه گـردی کبـاب بـــه سرچشـــمهٔ بـــی‌نـــم آفتـــاب
چـو مـن گـر نگـردی ازیـن حـوض دور کند صـد چـو مهـر از رخـت کسـب نـور
هـر آن نـور کـز خـور گرفتـی بـه وام بـه یـک غوطـه خـوردن ادا کـن تمـام
کـــی از نالـــهٔ مطـــرب آبشـــار کنـــد خـــواب در چشـــم اختـــر گـــذار

تعریف فوّارهٔ حوض و نهر

ز آواز فـــــوّارهٔ ســـــربلند ز هــر گوشــه شــد نغمــهٔ تــر بلنــد
نــه بلبــل از آن نغمــه بیتــاب شــد کـه تـا خـورد بـر گـوش گـل آب شـد
نــوا ســاز فــوّاره مــد مــی‌کشــید کـه زو زهـره چنـگ و گریبـان دریـد

توصیف گل‌ها و درختان باغ

بـه تعریـف ایـن بـاغ جنّـت سرشـت بهــار خــوش انشــا کتــابی نوشــت
بنفشــه خطــش صــفحه روی چمــن ز شــنجرف گــل ســرخی سرســخن
پـر از بـوی گـل‌هـا فلـک را مشـام دهــد عطســهٔ بــرق یــاد از زکــام
ز دود بنفشـــه چمـــن پـــر چنـــان کـــه شـــد آب از چشـــم نـــرگس روان
ز گـــل بلـــبلان در خـــروش آمـــده گـل از آتـش خـود بـه جـوش آمـده
شـد از لالـه جـا تنـگ بـر گـل چنـان کـه یـک دسـتهٔ گـل بـود بوسـتان

بدانگونــه گلشــن پــر از رنــگ شــد | که جـای شـگفتن بـه گـل تنـگ شـد
از آن شــاخ گــل دســت بــالا کنــد | کــه خواهــد ره بــوی گــل وا کنــد
شــد از طــالع رنــگ بــو بــی‌دمــاغ | کــه بیــرون نیــارد نســیمش ز بــاغ
قضــا نــاوک انــدازی آموختــه | ز یــک خــار صـد گـل بهـم دوختـه
کشـد غنچـه گـل تنـگ در بـر چنـان | کــه اطفــال را مــادر مهربــان
بــود مفــت بلبـل کـه در رنـگ رنـگ | کشـید اسـت گـل را در آغـوش تنـگ
نــدارد اگــر آتــش لالــه دود | بــود از چــه رو ســقف گــردون کبــود
نبــودی اگــر آتــش لالــه‌زار | فتــادی ز شــبنم دف گــل ز کــار
دریـن جـا ز عاشـق فـزون اسـت یـار | که بلبل هـزار اسـت و گـل صـد هـزار
گــل و لالــه بــر آب بســتند راه | بــرین راه فــوّاره باشــد گــواه
به رنگـی اسـت سـیرابی گـل بـه بـاغ | کـه زنبـق شـد از بـوی آن تـر دمـاغ
گــل چشــم نــرگس بــود یاســمن | کــزان رو ســفید اســت دایــم چمــن
بســا جــدول آب کــوثر نــژاد | که شد سـرخ تـا عکـس گـل‌هـا فتـاد
چــو تقــدیم شــد صــفحهٔ بوســتان | که شه خـوش کنـد سـاعت سـیر از آن
به هـر قطعـه کـه افتـد نظـر قطعـه‌وار | بــود چــار ســو جــدولش بــر کنــار
چنــان لیلــی ســرو مــوزون بــود | کــه از عشــق او بیــد مجنــون بــود
بــود بیــد مجنــون رقیــب نــدرو | از آن سـر نهـاد اسـت بـر پـای سـرو
رخ چــرخ کجــرو ز دســت چنــار | چــو اطفــال خــورد ســیلی روزگــار
بــرد رشــک بــر ســایه‌اش آفتــاب | کـه در پـای او سـر گـذارد[1] بـه خـواب
بـه سـاقش رسـد دسـت اگـر تـاک را | بگیــرد گریبــان افــلاک را
ز پـا سـاق و از سـاق سـر بهتـر اسـت | ز هــر بــرگ بــرگ دگــر بهتــر اســت
ز هــم بــرگ‌هــا را بســی فــرق هســت | کــه دیـد اینقـدر دسـت بـالای دسـت

۱. در اصل متن «گزارد» قید گردیده است.

توصیف عقب حمّام که اندرون قلعه است

نـه گلشـن ز آب روان پـر گـل اسـت — که حمّام چون بوسـتان پـر گـل اسـت
دلـم را کنـون پـاک خـواهم شـمرد — کـه در فکـر حمّـام شـه غوطـه خـورد
چـه بینـد ز حمّـام تـا غوطـه زن — که عریان شد از عشق ایـن جامـه کـن
درونـش بـرون [را] بُـوَد زیـب ده — کـه دیـده کتـابی ز سـر لـوح بـه
بـدن از هـوایش ز دل نـرم‌تـر — ز بـازار حسـن بتـان گـرم‌تـر
شـده حـوض‌هـای لبالـب ز آب — ز عکـس گـل جامهـا پـر گـلاب
نگـویم لبالـب شـد از آب دُر — صـفا را فشـردند و شـد حـوض پُـر
بـه ایـن سـنگ‌هـای گهرسـان نگـر — بـه سـیمین بـدن‌هـای عریـان نگـر
درینجـا نمایـد ز جـای دگـر — صـفای رخ سـنگ‌هـا بیشـتر
بلـی حسـن خوبـان رنگـین عـذار — بـه حمّـام گـردد یکـی صـد هـزار
ز لطـف بـدن‌هـا کسـی کـاربرد — کـه سـیمین بتـان را بـه حمّـام بـرد
نه سرخ از عقیـق اسـت هـر سـنگ آن — کـه شـد لالـه حَشـم از گـل رنـگ آن
بتـی گشـته هـر سـو نمایـان ز سـنگ — که از عارضـش مـی‌چکـد آب و رنـگ
ازو لالـه رو سـرخی آموختـه — ز حمّـام رنگـش برافروختـه
چـه اطـراف بینـی چـه زیـر و زبـر — نیایـد بغیـر از صـفا در نظـر
ز دریـای صـنعش نگـویم حبـاب — کـه ایـن سـقف هرگـز نگـردد خـراب
مگـر گـوهری را تهـی شـد میـان — کـه گردیـد حمّـام شـاهجهان
بـود سـقف را بـس همـین امتیـاز — کـه از منصـب چتـر شـد سـرفراز
پـر از نـور حمّـام کـی شـد حسـین — عیـان گشـته چشـمی بـه روی زمـین
بـدن از هـوای صـفا بخـش آن — لطیـف و سـبک روح گـردد چـو جـان
بـرون را کنـد شـه چـو رشـک درون — نگـاهی‌سـت کـز دیـده آیـد بـرون
چـه چشـم اسـت حمّـام خـور دسـتگاه — کـه گردنـد خلقـش بـه گـرد نگـاه
مگـو ایـن نگـه نـور چشـم مـن اسـت — که چشـم جهـانی بـه او روشـن اسـت
ز چشـم بـدش دارد ایـزد نگـاه — هر آن کـس کـه بـا او بـود ایـن نگـاه
توانـد کـه بـا چشـم سـنجیدنش — جهـانی بـه قربـان یـک دیـدنش

شـــد از پادشـــاهان هـــر سلســـله مســـلّم بـــه شـــاهجهان حوصـــله
ســـلیمان گـــر ایـــن بارگـــه داشـــتی بـــر خـــویش جبریـــل نگذاشـــتی[۱]
کـــی ایـــن آصـــف ار داشـــتی از غـــرور نمودی به چشـمش سـلیمان چـو مـور
اگـــر داشـــتی قیصـــر ایـــن بنـــدهـــا چـــو نمـــرود رفتـــی بـــه جنـــگ خـــدا
گـــر ایـــن شـــهر نوشـــیروان داشـــتی بنـــایی بجـــز ظلـــم نگذاشـــتی
ســـکندر اگـــر ســـاختی ایـــن بهشـــت کمـــین بنـــده شـــدّاد را مـــی‌نوشـــت
جز این بحر بـی‌منـت‌هـا طـول و ژرف کـرا ایـن قـدر فیـل گنجـد بـه ظـرف
اگـــر ایـــن قـــدر پشّـــه جـــم داشـــتی خـــدایی بـــه نمـــرود نگذاشـــتی
بنـــازم بـــه ظرفـــی کـــه شاهنشـــهی جهـــان جـــا در آن داده باشـــد تهـــی
بـود تخـت و ایـن رشـک جنّـت گـواه که یـک عـالم اسـت و همـین پادشـاه
ازیـــن شـــهر یـــارب بـــود تـــا نشـــان بـــود عشـــرت آبـــاد شـــاه جهـــان
خوشـا بخـت «یحیٰـیِ» فرخنـده حـال کـــه از گلشـــن مـــدح او شـــد نهـــال

رزم افواج گیتی گشای با سپاه توران یعنی نذر محمّد خان و فتح بلخ و بدخشان از وی

بـــه نـــام شهنشـــاه بـــی‌تخـــت و تـــاج کـــه از ملـــک هســـتی نگیـــرد خـــراج
رعیـــت‌نـــوازی کـــه از بـــس عطـــا نکـــرده قبـــول از کســـی جـــز دعـــا
ز گلـــزار ملکـــش یکـــی خـــس نرفـــت بجـــز عمـــر از کیســـهٔ کـــس نرفـــت
ز تـــاج و خـــراج آســـمان بـــی‌غمســـت زمـــین گـــر بـــه تـــاجی دهـــد آدمســـت
بـــه ایـــن لشـــکر ســـرکش بوالفضـــول فرســـتاد بـــا نامـــه چنـــدین رســـول
کـــه از بنـــدهـــا هرکـــه فرمـــان بـــرد ز تیـــغ ســـپاه غضـــب جـــان بـــرد
دگـــر کـــافری سرکشـــد در فنـــا شـــراکت کنـــد بـــا شـــریک خـــدا

نعت

ســـران رســـل خـــاتم الانبیاســـت ز نعـــتش چـــه گـــویم رســـول خداســـت
محمّـــد شـــه دیـــن و دنیـــا بـــود بـــه میـــزان کـــونین شـــاهین بـــود

---

۱. در اصل «نگزاشتی» قید گردیده است.

منقبت

دمـــی قـــدرتش کامـــل آمـــد پدیـــد | کـــه بعـــد از محمّـــد علـــی آفریـــد
دمـاغ دو کـون از وجـودش پـر اسـت | تعجّـب مکـن سـاقی کـوثر اسـت
بیــا ســاقی آن آب گلــزار رنــگ | که گه صلح ز آن گـل کنـد گـاه جنـگ
بیـار و چـو گـل سـرخ کـن روی مـن | کـه مستان کـنم رو بـه جنـگ سـخن
دمــاغ طبعیــت از آن تــر کــنم | ز رزم دو لشــکر ســخن ســر کــنم
چـو برگشـت جاسـوس فکـر از سـفر | چنــین داد از هنــد و تــوران خبــر
کــه از الفــت آن بیــاض و ســواد | چـو چشـم جهـان سـال‌هـا نـور داد
ســپهر مفــتّن ز رشــک وفــاق | بــرآورد از خــم شــراب نفــاق
تنــگ ظرفــی والــی بلــخ[1] بــین | کـه شـد مسـت از نصـف تـوران زمـین
ز لعــل بدخشــان بســی مســت شــد | هـم از رنـگ مـی‌کـارش از دسـت شـد
ز بــی‌هوشــی افتــاد ناگــه ز تخــت | سپه جملـه برگشـت ازو همچـو بخـت
یکــی گشــت آرای اهــل تمیــز | کــه خــانی گــذارد بــه عبــدالعزیز[2]
اثــر کــرد واژونــی بخــت او | سـپاه خـودش ورنـه چـون شـد عـدو
ز تورانیــان کــار آن بــی‌خبــر | شــد از چشــم ترکــان بــرو تنگتــر
رســولی فرســتاد و کــرد از هــراس | معونــت ز شــاه جهــان التمــاس
بلــی ذرّه افتــد چــو از دیــده‌هــا | بــه خورشــید تابــان بــرد التجــا
ز برعکســی کــار خصــم دو رنــگ | پــس از صــلح بنهــاد بنیــاد جنــگ
میــان دو ســردار عاشــق جــدل | چــو شــد نیــزهٔ طعــن ردّ و بــدل
قضــا مــرهم زخــم‌شــان رزم کــرد | پـی جنـگ هـم عـزم‌شـان جـزم کـرد
ز کابــل روان شــد ســپه خشــمگین | تـو گفتـی کـه برخاسـت از جـا زمـین
چنــان جنگجــو لشــکر بــی‌درنــگ | که طبل از صدا مـی‌زدی جنگ جنگ
ز تعجیــل رفتــی ز زیــن پــس جــوان | ســوار ســر اســب شــد چــون عنــان

---

۱. روی حاشیه چنین قید گردیده است: یعنی نذر محمّد خان والی بلخ و بدخشان.
۲. روی حاشیه چنین آمده است: عبدالعزیز خان پادشاه ماوراءالنّهر ولد نذر محمّد خان.

عجب نیست از بس‌که دارد شتاب	که دامن کشد زین دست رکاب
ز مهمیز مرکب مگو می‌دوید	که از یال دامان زین می‌برید
از آن قوم سرکش چه گوید کسی	ز هر یک فلک زخم دارد بسی
ز بس سرکشی تا سر از تن جدا	نگشتی نکردی سجود خدا
همه تشنهٔ خون چو تیغ ستم	سراپای گردن کشی چون علم
به هرگوشه چون چشم یک ترک مست	دو ترکش چو مژگان پی جنگ بست
چنان داشت تعجیل مرد وغا	که بی‌تیغ دست از بدن شد جدا

آغاز محاربه عسکرین

گرفتند القصّه تورانیان	سر ره به افواج صاحبقران
دو لشکر یکی گشت چون نام و ننگ	نقیض هم از کینه چون صلح و جنگ
ازین سو به رنگ قلم یک سپاه	درونها سفید و برونها سیاه
وزان سو چو طومار خصم پلید	به باطن سیاه و به ظاهر سپید
نمودند باهم چنان کارزار	که آن ماند بر صفحهٔ روزگار
ولی خامه جایی که کلکت جهاند	به اوراق چون روسیاهی نماند
نهادند از بس‌که دل بر عدم	کفن پوش آمد به میدان علم
دو لشکر ز گرد ره آمد به جنگ	ره آوردشان بود تیر و تفنگ
عیان از علم حال عالم شده	که ملول املها مجسّم شده
ترازو چو شد جنگ از هر دو طرف	شد از بار فیلان کران این طرف
ترازو یکی و جهان پر ز سنگ	ز دل‌های سخت دلیران جنگ
فکندند ناوک به قتل آن گروه	پریدند مرغان صحرا به کوه
بلند آنچنان گشت آواز کوس	که از بیم در عرش پر زد خروس
نفیر آن چنان بانگ آغاز کرد	که سر بر سنان دیده را باز کرد
کسی ز آن صدا پاره‌ای هوش داشت	که همچون تفک پنبه در گوش داشت
به دریای لشکر کنی تا نظر	حباب است از خود و موج از سپر
سپرهای هندی یلان را به دست	به صد زیب دم‌های طاوُس مست

تو گفتی برای ثبات قدم — خدا خلق‌شان کرده همچون علم
ثبات قدم داشتند آنچنان — که از زخم‌شان خون نمی‌شد روان
به ترکش نگاه دلیران فتاد — عجب آتشی در نیستان فتاد
چو بودند استاد نرد وغا — گروها برند از حریف وغا
به آن حیله بازان چنان تاختند — که در داو اوّل درون باختند
ز ره پوشی خصم کی می‌نمود — که صیدی سر از دام بر کرده بود
بهم ترک و هندی درآمیختند — بلور و شبه باهم آمیختند
ز آمیزش شیرمردان جنگ — زمین گشت رویش چو پشت پلنگ
غضبناک بودند چندان بهم — که می‌زد سرکشته دندان بهم
ستون شد ز بس بار آهن به جنگ — دو دست پیاده چو شاخ تفنگ
فلاخن نزد سنگ کس را به پشت — که بر رو نیفتاد چون سنگ پشت
پی سوزش جان ارباب جنگ — فکند آتش فتنه از بس تفنگ
که از خون رطوبت نیندوختی — نی نیزه‌ها یک قلم سوختی
چنان گرم آمد به میدان خدنگ — که برخاست دود از نهاد تفنگ
دو قبضه است از پنجهٔ سخت گیر — وگرنه کمان پیش افتد ز تیر
به پا علّت رشته بودش تفنگ — وگرنه دویدی به میدان جنگ
روان شد اگر ناوکی ز آن سپاه — تفک باز گردانش از نیمه راه
رسیدی گرش مهره بر لب تفنگ — رساندی به آرامگاهش خدنگ
تفک مهره زد بر خدنگ غنیم — هزاران الف ز آن قلم گشت نیم
بسا عقده افکند از دل تفنگ — که شد مهرهٔ تیر مار خدنگ
ز کین بس گره[1] در دل خصم بود — که انگشت ناوک به ناخن گشود
چو بر صاد چشمی فکندی گذار[2] — شدی ز آن الف همچو طا دسته‌دار
به خون غرق شد تیغ و نبود عجب — بود سرخ پوشی نشان غضب

---

۱. در اصل متن «گروه» قید گردیده است.
۲. در اصل متن «گزار» قید شده است.

دلیران پیکان عید وفا / چو اطفال گشتند گلگون قبا

فغان‌های بی‌اختیار تفنگ / نشان دادی از ضرب دست خدنگ

به یک مهره سر کرد گردهٔ ساز / که گردید چون کاسهٔ کاسه ساز

تفک مهره‌اش بند در شش سر است / کی آمد برون مهره در ششدر است

بچسبید بر قبضه دست آنچنان / که کرگس کشیدی ز دستی کمان

شدی با کمان پوست از کف جدا / چو آن پی که پیچند بر قبضه‌ها

تفک هرکه خوش کرد از شیخ و شاب / نهادش به سر نقطهٔ انتخاب

پی مشق اطفال پیکان به چنگ / نهد نقطه بر لوح سرها تفنگ

ز بس نقطه شد جبّهٔ آن سپاه / چو پیشانی فرد دفتر سیاه

سر نیزه از مشق کشتن ز کین / نشد کُند چون خامهٔ آهنین

دو دیده است کم چون ز بهر نگاه / پی دیدن ضرب دست سپاه

به اعضای جنگ آوران یک به یک / سنان چشم داد و تفک مردمک

پیام فلاخن بود بس درشت / مگو گرز هیجا گره کرده مشت[1]

خدنگی چو در سینه خوش کرد جا / نراندش اگر ناوکی از قفا

به زور سنان کرد بر پشت راه / چو سوزن که پوید به انگشت راه

دلیران ز بس نیزهٔ پیش و پس / چو شیران گرفتند جا در قفس

سر نیزه‌ای هرکه از بیم جان / گرفتی به پیچیدنش آنچنان

که در پنجه‌اش چون سنان می‌شکست / نمی‌دید جز شاخ آهو به دست

مبرهن شد از نیزهٔ سرفراز / که کوته بود عقل بالا دراز

نهد ورنه چون بر سر خصم سر / که راضی شود با عدو سر به سر

کمان‌های کج بخت از بس غرور / طرف را نمودند ملزم به زور

نمی‌کرد نیش خدنگ عزا / علاج رگ گردن نیزه‌ها

ز بس با غضب تیغ بر پای خاست / شدش موی جوهر بر اندام راست

ز ضربش کمر تا خبردار شد / دو پای سر و تن چو پرگار شد

---

۱. در اصل متن «پشت» قید گردیده است.

دوتا شد سر نیزه از تیغ کین   که دیده قلم جدولی این چنین
کمان کج نشست و سخن راست گفت   دل دشمنان آنچه می‌خواست گفت
پرید از بدن دست تیر افکنان   تو گفتی گشاده دو بال از کمان
کمان بس امانت که بگرفت و داد   که این راستی دیده از کج نهاد
خدنگ از پی شست تیر افکنان   تراشید زهگیرها ز استخوان
به خونخواهی راکب خود سمند   بسا سر که از مرکب خود فکند
شراب صبوحی به رگ چون دوید   به شمشیر زان گونه گلگون دوید
ز بس شد فراخ از تماشای جنگ   نبینند ترکان ز بس چشم تنگ
بهم خورد از فیل میدان رزم   سیه مست گویی درآمد به بزم
مگر دید دیدار فیلان سوار   که برگشت چون نعره از کوهسار
نیفتاد چشمش به یک بارگی   که فانی نکردش به یکبارگی
محابا ز تیر دلیران نکرد   که کس ابر را تیر باران نکرد
بسا پشّهٔ تیرگان کان هوش   فنا کرد از باد دامان هوش
تفک کرده بی‌جا سرش را نشان   به گنبد شود بندگی گردکان
به کوشش خدنگی درآمد نکرد   که چون معنی مبتذل رد نکرد
بسا تیر برگشت از آن چرخ سان   چو نفرین بیهوده از آسمان
ز طعن سنان کی درآید ز جا   که حلم از بزرگان بود خوشنما
عدو شعله چون نزد او می‌برد   چو خاکستر آتش فرو می‌برد
کشد کهنه معمار گیتی تعب   که شد سقف گردون مرمت طلب
ز پهلویش ار خورد وصف بی‌خبر   که بودند در سایهٔ آن [تا] کمر
سیاها سنانش گروهها گروه   دو سایه که دید است در دهر کوه
ز فیلان سپاه عدو در فرار   گریزد بلی سیلی از کوهسار
ز دود تفک تیرها یک قلم   سیه گشت چون نیزه‌های قلم
ز دود تفک وز گرد سپاه   جهان شد به چشم دو عالم سیاه
نبودی اگر برق تیغ و سنان   نبردی اجل ره سوی زخمیان

ستاره نکردی که شد بر فراز — نهان گشت چون مهرهٔ خاکباز
ز شمع سنانهای عالم فروز — در آن تیرگی شد چراغان روز
چو بگرفته ناخن بسا تیغ کین — کزان گرد بر خاک گشتی دفین
حصاری شد از گرد هر مرد جنگ — سر خود به دیوار می‌زد خدنگ
نه گرد سوار است بر روی مهر — که ریزد به سر خاک فیل سپهر
ز غیرت کماندار زد سینه چاک — که پی در پی افتاد تیرش به خاک
عدو را ندیدی چو چشم تفنگ — نشانش به انگشت دادی خدنگ
عدو ماند از حرب و معذور بود — که با مرکبش زنده در گور بود
پر از گرد شد سینهٔ آسمان — رسد کی به گردش دل عاشقان
برُفت آسمان ز آن کبودی ز چهر — تو گفتی ز خشت است سقف سپهر
دل دشمن از فیل بی‌باک بود — همانا به چشمش تل خاک بود
نه خاک است از پشت پیلان عیان — زمین کرده جا بر سر آسمان
کجک در کف پیلبان سر فکند — ز بس خورد بر خاک همچون [کمند]
نه در گرد جوهای خون شد نهان — که شد از تن خاک رگها عیان
اگر پهلوان است مرد از سخن — که جز من برآورد گرد از سخن
بسا فوج معنی ز گرد سپاه — که آید به امدادم از گرد راه
کنم لیک در وصف گرد اختصار — که ترسم به دمها نشیند غبار
که در راه معنی به گردم رسد — ولی کی معاند به دردم رسد
علم تیر را گشت از بس نشان — به بام فلک راست شد نردبان
کزان گرد اگر گم کند ره دعا — به گردون رسد راست بی‌رهنما
مهِ سر علم شد چو با تیر جفت — صدایش به شست «آفرین باد» گفت
وزان گرمتر گشت جنگ سپاه — بلی گرمی افزاید از تیر ماه
تفک شد ز پیکان ناوک فکن — ز سوراخ پهلو نی نای زن
ولی خصم را نغمه‌ای زد به گوش — که در محشر آید ز مستی به هوش
ز بس تیر کردی علم کار سرو — به پایش سر خصم چون مار سرو
نمودی ز فرق سنانها خدنگ — چو پر از سر پهلوانان جنگ

ز میــدان نبــردی بــرون نیــزه ســر ســر خصــم را گــر نکــردی ســپر
تفنـگ افکـن اگـر کـم شـدی کینـه‌اش شکســتی تفنــگ از لگــد ســینه‌اش
بــه یــک ضــربت تیــغ مــردان ســپر دو پــر گشــت از بهــر پــرواز ســر
رود کــــو ســــر نیــــزهٔ ســــرفراز کــــه کوتــــاه بهتــــر زبــــان دراز
ز پیکـان چـو پـر کـرد خصـمی شـکم ســنان دوخــت در دم لــبش را بهــم
دهــــان بســــت از خــــوردن تیرهــــا کــه امســاک خــوب اســت در امــتلا
پـر از خـاک و خـون جسـم دشـمن بـود کــه گــل مــرهم زخــم روزن بــود
بــه فــرق آنچنــان گــرد آمــد فــرود کـزان مـرهم زخـم سـر گشـت خـود
ز صــد زخــم در ســینه ره یافــت بــاد نگــردد چســان آتــش کــین زیــاد
ز بس کین بـه دلهـا شـرار افکـن اسـت سـیه زخـم چـون روزن گلخـن اسـت
چنــــان نقــــب زد خنجــــر آبــــدار کــه دل مضــطرب‌تــر شــد از قلعــه‌دار
نبــــود از ره زخــــم لــــیکش گزنــــد کـز آمـد شـد تیـر شـد کوچـه بنـد
چــو دســتی جــدا گشــت دســت دگــر گرفــت و بــزد تیــغ زن [را] بــه ســر
فتــادی چــو دســت عنــان از تبــر گرفتــــی عــــدو را دوال کمــــر
ز زیــن هــر کـرا پــر دلــی میــر بــود نخسـتش بـه حلـق دو صـف مـی‌نمـود
پــس آنگــه زدی بــر زمیــنش چنــان کــه شــد مغــز در مغــز هــر اســتخوان
چـو سـر خـورد تیغـی بـه زانـو رسـید کــه ایــن کنــده‌ای زیــر ســاطور دیــد
بســا نیــزه و تیــغ المــاس گــون ســر آورد ز اعضــای دشــمن بــرون
تـو گفتـی چـو دل بـر فنـا بسـته‌انـد پــی قتــل هــم نخــل‌هــا بســته‌انــد
بـه هـر جـا دو شمشـیر شـد رو بـه رو نمــــودار شــــد لای نفــــی عــــدو
ز تیــــغ دو جانــــب ســــر کینــــه‌ور جـدا شـد بـه مقـراض چـون نیشـکر
عــدو ســر نبــرد و ســر خــود نهــاد چنــین کاســه همســایه کــس را نــداد
چنان فوج پیکـان بـه هـر سـینه ریخـت کــه راز دل از تنگــی جــا گریخــت
ز صــد رخنــه بــیش آتــش دل نمــود بلــی ســینه‌هــا کــم ز مجمــر نبــود
ســر آورد تیــغ ار بــه حلقــی فــرو شــد از قبضــه بنــد اســتخوان در گلــو

ز جـا کـردن قبضـه سـگ طینتـان شـکم پـر نمودنـد از اسـتخوان
گـر از مهـر دسـتی بـه گـردن شـدی ز پیکـان گریبـان جوشـن شـدی
دو جوشـن بـه بـر داشـت هریـک دلیـر کـه شـد چـار آیینـه جوشـن ز تیـر
بـه گـردن چنـان تیـر پیوسـته شـد کـه راه نفـس در گلـو بسـته شـد
ز پیکـان خراشـید آواز و بـس کـه سـوهان روحـی بـود هـر نفـس
عجـب سـرمه‌ای گشـت رزق تفـک کـز آواز کـر سـاخت گـوش فلـک
کـه دیـده بغیـر از تفـک در جهـان یکی چشـم هـم میـل و هـم سـرمه دان
زدنـد آنچنـان گـرز لشـکر شـکن کـه شـد کشـته مسـتغنی از گـور کـن
ز بـس ضـربت گرزهـای گـران دو شـد از زمـین بُعـد تـا آسـمان
بـه خـود آمـدی هرگـه یـک ششـپرش[1] فـرود آمـدی شـش جهـت بـر سـرش
رسـد گـر بـه گـاو زمـین ضـرب آن برآیـد دو شـاخش چـو فیـل از دهـان
تبـرزین بـه زیـن آمـد از سـر فـرود چـه زیـن کنـدهٔ زیـر سـاطور بـود
زدنـد آنچنـان گـرز بـر سـر ز کـین کـه آمـد بـرون شـاخ گـاو از زمـین
بسـا تـن کـه از ضـرب گـرز گـران ز راه زمـین رفـت بـر آسـمان
تـن بـا زره شـد ز شمشـیر کـین دوتـا چـون دو لخـت در آهنـین
بـه هـر آهنـین جامـه کـه انداختنـد بـرای جهـنّم دری سـاختند
بـه سـر حلقـه‌ای چشـم تنگـی نبـود کـه خلخـال پـای خـدنگی نبـود
بـه سـر داشـت از گـرز منـت عـدو کـه شـد مغـز سـر مـرهم زخـم او
اگـر یافـت از تیـغ عضـوی دهـان سـنان دادش از پشـت در دم زبـان
کـه اوّل بـه تحسـین شـود لـب گشـا پـس آنگـه بخواهـد اجـل از خـدا
نمـود اسـتخوان از بـن زخـم‌هـا بلـی خنـده‌هـا بـود دنـدان نمـا
شـود مشـتبه تـا بـه نـامرد، مـرد سـنان سـینه را تـا قفـا زخـم کـرد
بـه راه فنـا زخمیـان را شـتاب کـه بـی‌اسـب بودنـد، پـا در رکـاب
ز بـس کشـته از تیـغ جانکـاه بـود میـان دو صـف صـد کتـل راه بـود

---

۱. در اصل متن «ششپر است» قید گردیده است.

دل خصـــم چـــون ســـنگ آهـــن ربـــا بســـا تيـــغ كـــز قبضـــه كـــردی جـــدا
تـــنش بـــس‌كـــه مشـــتاق شمشـــير بـــود بـــه پهلـــو ز تيـــغ اســـتخوان‌هـــا فـــزود
بلـــــی تيـــــغ در رزم خصـــــم زبـــــون چنـــين آرد از جنـــگ دشـــمن بـــرون
دل خــــونگين يافــــت پــــای گريــــز كــه شــد زخــم‌هــا كوچــه‌هــای گريــز
شــود زخمــش از تــار كــی بخيــه‌گيــر مگــر بخيــه كــاری كننــدش بــه تيــر
چــو خصــم سيه‌دل شــود سينه چــاک ز بيچـــارگی دل نهـــد بـــر هـــلاک
بـــه مـــرهم كـــی از زخـــم يابـــد نجـــات بهـــم نايـــد از مـــوم زخـــم دوات
كـــس از تيـــغ عضـــو مكـــرّر نداشـــت اگر داشت يـک تـن دو پـا سـر نداشـت
اگـــر زخمـــی مـــرد بـــر دوش داشـــت تفک‌وار يک چشم و يـک گـوش داشـت
درســتی در اعضــای يــک تــن نمانــد بجـــز نادرســـتی بـــه دشـــمن نمانـــد
ســـر تيـــغ بگرفـــت دســـتی جـــدا دو ســـر گشـــت چـــون ارّه شمشـــيرها
نمـــود اســـتخوان عـــدو را حصـــار شـــد آخـــر ســـر تيـــغ هـــم قبضـــه‌دار
ز بـــس خـــورد بـــرهم دم تيغهـــا ســـر خصـــم بـــا ارّه گشـــتی جـــدا
بـــه دســـت آهـــن تيـــغ از آن كـــارزار تـــو گفتـــی كليـــدی اســـت دندانـــه‌دار
كليـــدی ز شمشـــير پيـــدا شـــده كـــه قفـــل در فـــتح از آن وا شـــده
يـــلان را بـــه ســـربردن آهنـــگ بـــود از آن بـــر ســـر كشـــته‌هـــا جنـــگ بـــود
چنـــان ســـر كشـــيدند از دســـت هـــم كـــه در ســـر كشـــی شـــد ســـپه مـــتّهم

بيان هزيمت لشكر تورانيان از هندوستانيان

بـــه عزمـــی گريـــزان شـــدند آن ســـپاه كـــه پـــای جـــدا گشـــته ســـر گـــرد راه
ز هنـــدو كجـــا تـــرک جويـــد فـــرار كـه بـر دور چشـم اسـت مژگـان حصـار
ز تيـــر و ســـنان كـــس نگردانـــد رو كـه چـون پشـت مـاهی نشـد پشـت او
به دريـای خـون خصـم بـی‌دسـت و پـا چـــو مـــاهی سراســـيما كـــردی شـــنا
ز پهلـوی تـن جـان چنـان زخـم خـورد كـه پـيش از اجـل مـدّتی كشـته مـرد
چـــه غـــم خصـــم را از عـــذاب جحـــيم كــه بــازش بيايــد بــه تــن جــان ز بــيم
چـــو خوردنـــد از خـــون دشـــمن شـــراب دليـــران مســـت از بـــرای كبـــاب

ز سنگ دل و آهن تیغ کین فکندند آتش به روی زمین
مگو چون به یک نیزه چندین کس است که از بهر ده مرغ سیخی بس است
عجب نیست صد سر به هر یک کمند به تاری است صد دانۀ سبحه بند
ستوران ز بس نعل انداختند برای زمین جوشنی ساختند
وگرنه ز تیغ و تبر خیل خیل فتادی در آن رخنه چون جای سیل
نماندش سلاحی به بر هیچ کس مسلّح به میدان زمین ماند و بس
ز بس خرمن تیر هر سو به دشت زمین همچو کشت درو کرده گشت
ز افتادن نیزه‌ها پای کس ندیدی زمین همچو مرغ قفس
ز بس مهره افتاد بی‌فاصله زمین گشت چون روی پرآبله
به میدان چو نعل سمندی شکست به جایش زمین چار آیینه بست
قضا هر سری کز بدخشی فتاد به دامان سبزان هندی نهاد
بلی لعل هر چند رنگین بهاست میان زمرّد بسی خوشنماست
ز اوزبک برد صرفه هندی به جنگ شکست از خدنگ است در رزم سنگ
عیان است چون مهر عالم فروز که در دست شبها بود مرگ روز
سیه پوششی نیست عیب سپاه که شمشیر باشد غلافش سیاه
سیه سخت جان و سفید است سست شود از قلم این شکسته درست
اگر رو سفید است کاغذ چه غم که سازد سیه رویش آخر قلم
ز ترکان هزار و ز هندو است پنج دروغی است مشهور ای نکته سنج
که بسیار تورانیان اندکی است ز ترکان هزار و ز هندو یکی است
ز هندی است فتح و ز ترکان زوال الهی لک الحمد فی کل حال

حکایت قلمدان

حمد

به نام خداوند لوح و قلم که گردون برش از دوا نیست کم
شهی کین قلمرو ز ملکش دهی است که اندر رهش کهنه منزل گهی است
مَلَک تا ابد مرغ نامه برش فلک کهنه اوراقی از دفترش

محمّـد کـه سـویش گـذر داشـتی / بــه خــدمت کتــابیش برداشــتی
چــو نــامش نویســند بــر نامــه‌ای / ســر انــدر ســجود آورد خامــه‌ای
دولــت آن زمــان در ره بنــدگیش / سـیاهی بـرون آرد از چشـم خـویش
علیمـی کـه چـون از کتـاب جهـان / بـــرآرد کهـــن کاغـــذ آســـمان
بــه یکــدم ز مقــراض بــال ملــک / جــدا ســازد اوراق ایــن نُــه فلــک
ز بس یک قلـم وصـف او کـرده اسـت / زبــان قلــم مــو بــرآورده اســت
به فرض ار شـود کاغـذ ایـن نُـه فلـک / محــرّر شــوند انــس و جــنّ و ملــک
ور اشـــجار دنیـــا قلمهـــا کننـــد / مـــدادش همـــه آب دریـــا کننـــد
بـــود عمـــر هـــر کـــاتبی قرنهـــا / نســـازند کلـــک از بنانهـــا رهـــا
نویســـند دیـــوان صـــنعش مـــدام / گذارنـــــد دیباچـــــه را ناتمـــــام
گــر از قــدرت او دلــت آگــه اســت / سـخن بـر سـر پـای بسـم الله اسـت
کــی از عهــدهٔ شــکرش آیــم بــرون / شــوم گرچــه در بنــدگی ذوفنــون

نعت

دلا چـــون ره حمـــد او ســـر کنـــیم / همـان بـه کـه نعـت پیمبـر کنـیم
کنـیم از شـفیعی سـخن بعـد ازیـن / کـــزو تـــازه شـــد روح روح‌الامـــین
بـه محشـر چـو وقـت شـفاعت شـود / اگـــر او نباشـــد قیامـــت شـــود
چـو آبـی بـر آتـش زنـد آن سـخی / بـه کـوثر خـورد غوطـه‌هـا دوزخـی
عجـب نیسـت چـون او شـفاعت کنـد / کـه شـیطان هـم آنجـا فراغـت کنـد
ازو گشـــــت بــــازار محشـــــر روا / وجـــودش بـــود شـــرط روز جـــزا
به محشر کـه کـس نیسـت فریـادرس / بـه دامـان لطفـش زنـم دسـت و بـس
هـــزاران درود از خداونـــد حـــیّ / بـــرو بـــاد و بـــر آل و اصـــحاب وی

مدح پادشاه

الا ای چـو خورشـید روشـن ضـمیر / کـــه در روشناســـی نـــداری نظیـــر
بـه بیـنش همـه چشـمی آیینـه سـان / سـراپا چـو گـل گـوش شـو یـک زمـان

که چون بلبلان مدح گل سر کنم ثنای شه هفت کشور کنم
دمی چون صدف گوش بگشا ز هوش دُر مدح دریادلی کن به گوش
شهی که آورد رو چو با عدل و داد دهد عدل نوشیروان را به یاد
ملایک سپاهی که چرخ دو رنگ نظیرش نیاورده هرگز به چنگ
اگر بهر سیرش کند روزگار چو خورشید بر سبز مرکب سوار
همی اسبش از گرم رفتن چو برق به یک جستن آید به مغرب ز شرق
اگر بشنود خصم شیطان شعار ز کس نام آن داور نامدار
پر از نفت‌ها گردد اندام او شهابی است ثاقب مگر نام او
اگر منع مستان نماید ز می دلیل است بر کثرت هوش وی
از آن باده خواران ز می عارینـد که در عهد او مست هشیارند
به جایی رسیده جهان بانیش که گردیده صاحبقران ثانیش
بَر آن جوان بخت شاگردوش به پیری شده عقل جزوکش[1]
گه صید شیر آن شه شیر گیر نهد پای در پیشه نوعی دلیر
که یک چشم برهم زدن گر به صید فتد دیرتر آن اجل کشته صید
همی با فلک رو به جنگ آورد که شاید اسد را به چنگ آورد
چو چوگان به کف رو به میدان کند فلک مهر را زود پنهان کند
که ناگه مباد آن شه ذوفنون ز میدان او هم برد گو برون
کند خامه گر وصف چنگش بیان شود کاغذم چون مرکب روان
رسد چون به گردش به فرض محال دهد باد را آن قدر خاک مال
که چون عکس مه را ببیند در آب شود آتشین دل تر از آفتاب
از آن بیم که اینجا نه جای مه است همانا سم باد پای شه است
ثنای چنین پادشه مشکل است بود آگه آن کس که صاحبدل است
که اغراق در شعر باشد نمک بود دیدهٔ نظم را مردمک
به وصف شهنشاه صاحبقران چه گویم که باشد گرانی در آن

---

۱. وزن ایراد دارد.

آغاز داستان خود

همان به که خود را نه رسوا کنم / سر داستان دگر وا کنم
کنم نقلی از اقتضای فلک / زنم چند چوبی به پای فلک
که چون بخت اوّل به من یار بود / متاع بدم را خریدار بود
رسانید ز ایران مرا ناگهان / به دَربار دُربار شاهجهان
همی‌گفت کز غم رهانیدمت / به جاگیر و منصب رسانیدمت
و لیکن در آخر هنگام کار / میانم رها کرد و شد بر کنار
شدم ناز بحر خطر بگذرم / چو اشک غریب از نظر بگذرم
نه یک باعث امّا که وقت سخن / کند عرض تعریف بی‌جای من
نه یاری که بر یاری او شکی / نباشد که پنهان زنم چشمکی
همان دم دو کس بر چپ و راستم / ستادند و من از خدا خواستم
گمان بردم آن هردو را یار خویش / که ناگه یکی زان دو کهنه کشیش
یکی مشت در کارم از کینه کرد / که همچون شتر سینه‌ام پینه کرد
بگفتم چرا گفت سر راست کن / دمی هرچه فرموده‌ای ماست کن
بیفشاند دستم که مردانه باش / دمی چون سپاهی قوی شانه باش
بزد سیلی بر رخ من که پُر / تو زردی، شوی سرخ رو غم مخور
چو شد وقت تسلیم بر گردنم / بزد مشت که افتاد سر بر تنم
بپیچید محکم گریبان من / به نوعی که تسلیم شد جان من
سخن کوته القصّه زان گیر و دار / به توفیق حق چون شدم بر کنار
به خود گفتم اکنون جفاها گذشت / غم رزق امروز و فردا گذشت
ترا کرده دولت به منصب قرین / به جاگیر جا گیر و فارغ نشین
درین گفت و گویم که شخصی عزیز / رسید و کاریم شد اشک‌ریز
بفهمیدم و گفتم ای هوشمند / چه گریی به این بخت و طالع بلند
اگر بودمی باعثی نیک خواه / نگشتی ز روزینه روزم سیاه
چه خوش گفت آن مرد با فر و هوش / مربّی بیار و مربّا بنوش

چو مـن بـاش و خنـدان و انـدوه مـدار | کـه هسـتم بـه لطـف حـق امیـدوار
همـین بـس مـرا کـز سـگان شـهم | کمینـــی ز خـــدّام ایـــن درگهـــم
بـر آن سـلیمان نشـان بـس بـه زور | کمر تنگ بسـتم بـه خـدمت چـو مـور

مقرّر شدن یحیٰی شاعر به منصب کتابدار پادشاه

کرامـــت نمـــود ایـــزد بـــاریم | کتـــاب و دوات قلـــم داریـــم
کـــه روزی کتـــاب و دوات و قلـــم | پـس از هفتـه‌ای مـن بـه خـدمت بـرم
به خرمن در آن کـار شـش کـس بُدنـد | بـه خـدمت بـه نوبـت روان مـی‌شـدند
کسـی را کـه آن روز بُـد نـوبتش | طلـب کـردم و داشـتم حـرمتش
بگفـتم کتـاب و قلمـدان کجاسـت | کـه آن درد بـی‌خـدمتی را دواسـت
کنـون هـرزه کـاری نپنـداریم | کـه مـن نیـز همچـون تـو سـر مـاریم
شما کـه ایـن چنـین بـا قلمـدان کنیـد | چـه سـان خـدمت پادشـاهان کنیـد
بهـم خـورد آن دوسـتداری مـا | شـد آن حـرف مقـراض یـاری مـا
بخندیـد و گفتـا همـی زیـن و زان | چـه گـویم کـه بریـده بـادم زبـان
چـو ایـن یـاری تسـت یـاری دهـم | ز هر یـک نشـان و خـود از غـم رهـم
قلمـدان مـا اوّلاً بـی‌گـزاف | چنـان داده جـان از بـرای غـلاف
کـه در غسـلخانه اسـت عریـان بـدن | بـهماننـدهٔ مـرده‌ای بـی‌کفـن
قلم سـخت سسـت و بـس افسـرده است | بـه نعـش قلمـدان مگـر مـرده اسـت
مقـط را بسـی زخـم‌هـا بـر تـن اسـت | مقـط نیسـت سـوهان روح مـن اسـت
ز پـر گـار افتـاده پُـر کـار او | چـو مـن گشـته سرگشـتگی کـار او
کتـابی کـه کُـل زو گرفتـی سـبق | فتـاده اسـت همچـون گـل بـی‌ورق
ورق‌هـا بـرون کـرده ز انـدازه‌اش | بـه شـیراز افتـاده شـیرازه‌اش
چـو عاشـق بـه دل پـارگی روشـناس | چـو جمعـی پریشـان پریشـان حـواس
قلمـدان کـه وقتـی نکـو نـام بـود | چنـان مـدّتی بـی‌سـرانجام بـود
کـه چشـم دواتـش بـه راه امیـد | شـد از انتظـار سـیاهی سـپید
اگر در دلـت هسـت زیـن گفتـه شـک | بیـا تـا نمـایم تـرا یـک بـه یـک

مگر ز اهتمام تو ای دستگیر
شود کار فی الجمله رونق پذیر

خدا کرده گویی ترا یار ما
که جهل مرکب بود کار ما

بگفت این و همراه خویشم ببرد
وزانها یکایک به دستم سپرد

چو پیشم در محبره باز کرد
ز بیم از سرم عقل پرواز کرد

نبود اندران گفتگوها شکی
بیان کرد و بود از هزاران یکی

چو کارم دواتش به سامان بود
قلم یک قلم در قلمدان بود

دوات از سیاهی لبش خشک بود
چو نافه که وقتی در مشک بود

مدادش شده رفته رفته سپید
شب تیره را صبح صادق دمید

به هر حرف سازد به ره منزلی
مُرکّب مگو مرکَب کاهلی

چو از حال مقراض پرسیدمش
بگفتا شده ارّه‌ای هر دمش

از آن حرف چون می به جوش آمدم
وزان غم چو نی در خروش آمدم

در آخر بدو گفتم ای مسخره
چه کردی تو باری به این محبره

که یک چیز در وی نباشد درست
یقین شد که در کار سختی تو سست

به جنگ ایستادیم مقراض سان
به نوعی که کرگس بُدی در میان

به یک دم زدن از دم تیغ تیز
شدی جمله اعضای او ریز ریز

قضا را شد اندر مکانی نفاق[1]
که آنجا سیاهی رود بی‌یراق

من اندر پی اینکه لغزش زنم
ز شدّت کتابی به مغزش زنم

که ناگاه او پیشدستی نمود
یکی از قلم چوب دستی نمود

به نوعی بگرداند بر دور سر
که از کاغذم گر نبودی سپر

چو خط شکسته به ضرب نخست
نماندی ز اعضام عضوی درست

در آن حجرهٔ سوزنی گر به جای
بدیدی ربودی چو آهن به جای

به سویم فکندی و جای دگر
شدی از پی حربهای دگر

اگرچه بُد آن سگ بزی پیش من
دُم گرگی او می‌شدی میش من

و لیکن چو دادم به او دست پیش
ز غفلت زدم پای بر بخت خویش

۱. در اصل متن «بفاق» قید گردیده است.

کسی کو دم جنگ یاری کند بسان خران بردباری کند
به نوعی شود خصم بر وی سوار که از روزگارش برآرد دمار
به جنگ ار کسی پیشدستی کند چرا کار او رو به پستی کند
سخن مختصر بنده هم بی‌گزاف برون آمدم همچو تیغ از غلاف
پیاپی قلم‌ها به وی می‌زدم خود او را گمان اینکه پی می‌زدم
تهی شد وزان داوری یکسره ز تیر قلم ترکش محبره
کشیدم قلم جدولی نیزه‌وار که جانش به یک ضربه سازم فگار
سنان دید چون در کفم بیم کرد زره در بر خود ز تقویم کرد
ز جوشن گذر کرد و تقویم سان در اوّل گشت صد جدول خون روان
دوات سیاهی به رویش زدم چو میمون نادان به گویش زدم
قلم داشت در کف گه گیر و دار زدم دست و افکندمش برکنار
بیفتاد چون شد ز دستش قلم به نوعی که گویی شکستش قلم
ز افتادن او دلیرک شدم چو روبه شده بنده شیرک شدم
گرفتم گلویش چو نان فطیر برو مشت‌ها می‌زدم چون خمیر
چو پشمیش کردم به زیر لگد پس آنگاه مالیدمش چون نمد
اجل وار بر مرگ خوابانده‌مش نجنبید تا او نجنبانده‌مش
زدم دست آنگه به موی سرش که پامال سازم مگر پیکرش
سر شومش از تیل[۱] بس چرب بود گه داوری مانع حرب بود
به ناچار ریشش گرفتم به دست چنان کز کف من نیارست رست
اگر بر سر روز وحدت شدی چه گویم در آن دم قباحت شدی
و لیکن هوادار آن جیو[۲] کو میانجی برای میانجیو[۳] کو
ز هر سو تماشاگری داشتم چو دجّال دنب خری داشتم

---

۱. تیل [بر وزن خیل] واژهٔ هندی است برای روغن.

۲. جیو (Jeo): واژهٔ هندی است به معنی مرد جسور و به مفهوم آقا برای شخص محترم نیز به کار می‌رفت.

۳. میان [به نون دماغی] مخفّف میر میران (امیر امیران) می‌باشد. احتراماً برای مسلمانان تاکنون به کار می‌رود. میانجیو [میان جیو] یعنی آن شخص محترم. میانجی: به معنی ثالث و داور به کار رفته است.

سـر انگشـت و ریـش بهـم بنـد شـد — تـو گفتـی بـه ریشـه قلـم بنـد شـد
ز بـس لیقـه‌اش بـوده از حـد فـزون — شــده از دوات دهــانش بــرون
کنـون ایـن بـود ریـش در پـیش او — کـه صـد لعـن بـر پشّـهٔ ریـش او
بـه عجـز آمـد افکنـد از کـف سـپر — بگفتـا «مغـل[1]! از لُرانـی مگـر»

شعر هندی آن عهد

خـدا[2] کـی تمـارا حقیقـت نهـی — مـری جیـو[3] نکـلا مـروت نهـی
بگفـتم میـانجیو کـو زور تـو — کجـا رفـت هـاد[4] و زورا زور تـو
تـو آنـی کـه مـی‌گفتمـت ای میـا[5] — کنی جنـگ، گفتـی جـواب: «اُر کِیـا»[6]
چـو قرباقـه اکنـون صـدا مـی‌زنـی — چو تسباقه ایـن دسـت و پـا مـی‌زنـی
چـو در دسـتم آن صـید ناکـام شـد — چـه گـویم در آن صـید گـه دام شـد
ز یکرنگـی او سـیا[هـا]ن چـو زاغ — رسـیدند قرقـر کنـان چـون کـلاغ
کـه شـاید میـان[7] را حمایـت کننـد — وگـر مـرده باشـد زیـارت کننـد
کـه ناگـه بـه زیـر مـن زورمنـد — میـان داد تیـزی بـه بانـگ بلنـد
بـه مثـل پـر قـو بـه هنگـام بـاد — پراگنـدگی در میـان‌شـان فتـاد
جهاندیـده مـردی از آن مردمـان — مگـر بـرد بـویی ز سـرّ نهـان
بگفـت: آبـی مـارو تـو بنـدوق هتّـا[8] — نهـی کـچ همـاری یهـان پـا[9] دیـا[10]

---

۱. مغل: مخفّف مغول که در سرتاسر هند از اول تاکنون همین‌طور تلفّظ می‌شود.
۲. مگر تو حقیقت [قدرت] خداوند متعال را نمی‌شناسی.
۳. جان [جیو] از تنم دارد بیرون برود مگر تو مروّت نداری.
٤. هاد: [به دال کامی] هیکل قوی و جثّهٔ تنومند.
۵. میا: مخفّف میان [به نون دماغی].
٦. اُر/اور: آری دیگه [آری دیگر].
۷. میان [به نون دماغی] مرد مسلمان. شخص محترم.
۸. ہتّیا/ ٹھا: بیایید آنها را با دستهٔ تفنگ کتک کاری حسابی کنید.
۹. پا دیا: کسی در اینجا به داد و فریاد ما نمی‌رسد.
۱۰. ابیاتی که در فوق قید شده است. به زبان اردو می‌باشند، ولی متأسفانه معنی آن کاملاً بر این بنده روشن نیست و تنها این نکته مسلم است که در عصر شاهجهان شاه زبان اردو شروع شده بود و باعث رواج این زبان هم این بود که مادر شاهجهان از طایفه راجپوت بود که وی با مادرش به زبان خودش صحبت می‌کرد.

پس از تـرس و لـرز و طـپش‌هـای دل رسـیدند از رفـتن خـود خجـل
دگـر بـاره بـا مـن بـه جنـگ آمدنـد ز بسـت و گشـادم بـه تنـگ آمدنـد
کنون یک کـس بـی‌کسـم و آن سپاه چـو مـور و مگـس کـرده عـالم سـیاه
بـه خـود گفـتم ار میـرد ایـن از کتـک ز هنـدی شـود یـک مگـس کمتـرک
دگر جمله را یک به یـک همچـو شیر بـه زور زبردسـتی آری بـه زیـر
بـر خلـق آسـان نمایـد بسـی وزیـن چشـم تحسـین مـدار از کسـی
ور از جنـگ مغلـوب اینـان شـوی مخـالف شـود شـاد و رسـوا شـوی
تو شـیری و ایـن روسـیاهان چـو مـور گـر از پنجـه عـاجز شـوی نیسـت دور
میـان، بلکـه هـر کـه نـه تیـزد[1] دگـر ز تـرس ایـن سـپه بـر نخیـزد دگـر
بـه بـازی نشـاید سـر خـویش باخـت یکـی بـر هـزاران نیـاورده تاخـت
گریـزی بـه هنگـام و سـر بـر بجـای بـه از پهلـوانی و سـر زیـر پـای
دو سـو دامـن جامـه را بـر زدم بجسـتم ز دیـوار و بـر در زدم
بـدین تـازگی دوّاری کـس نکـرد چنـین جنـگ ملّـا بـه مـدرس نکـرد
نمی‌داشـت یـک تـن ز دشـمن حیـات گر این جنگ می‌شد بـه بـالای گـات[2]
چـو ایمـن شـدم از بـد آن سـپاه شـدم تـا کتـب خانـهٔ پادشـاه
سـر انجـام دادم دواتـی دگـر قلمـدانی از نـو گـرفتم بـه بـر
بـدان را بـه خـوبی بـدل سـاختم هـر آن مشـکلی بـود حـل سـاختم
پـس آنگـه بـه خـدمت نمـودم قیـام به نوعی که شـد شـهرهٔ خـاص و عـام
مزخرف ز حد رفـت «یحیٰـی» خمـوش چو بیهـوده گویـان بـه واهـی مکـوش
کـه آخـر شـدی منهـدل عمـر و زیـد ز نظـم تـو شـد شـاد روح عبیـد

معذرت‌نامه

نـه گـرگم نـه یوسـف دریـن روزگـار عزیـزان چـرا تهمـتم کـرده خـار
چـرا آیـد از تهمـتم بـوی خـون بـه زنـدان غـم از چـه گشـتم زبـون
بنالـد ز جـور فلـک هرکسـی مـن از بخـت خـود شـکوه دارم بسـی

---

۱. تیزد: شاید مخفف ستیزید باشد.

۲. بالای گهات یا بالا گات (Bala Ghat): اسم محلّی است در جنوب هند که شاهجهان شاه برای تسخیر آن منطقهٔ کوهستانی چندین مرتبه لشکر خود را فرستاد.

کـه دارد چـو مـن در بـه در گشـته‌ای که دیده چـون مـن بخـت برگشـته‌ای
نه سـایه اسـت بخـت غـم‌افـزای مـن چـرا پـای خـود بسـته بـر پـای مـن
بـه هرجـا کـه پـا مـی‌نهـم بـا وَیـم نهـاد اسـت چـون سـایه سـر در پـیَم
نـه بخـت سـیه رو اسـت جانکـاه مـن فلـک دشـمنی کـرده همـراه مـن
ز دسـتش سراسـر دلـم گشـته ریـش نه بـی‌جـا زدم پـای بـر بخـت خـویش
مـرا کـرد رو زرد در پـیش شـاه چه بخت اسـت ایـن بـا درویـش سـپاه
همـان بـه کـه میـرم ز شـرمندگی بـه ایـن بخـت بیـزارم از زنـدگی
دریغـا کـه خجلـت گـرفتم دهـان شـده لکنـت از شـرم قفـل زبـان
زبـان کـو کـه عـذر گنـه سـر کنـد چـه گـویم کـه آن شـاه بـاور کنـد
دو تقصـیر دارم مـن پـر گنـاه کـه کـس نگذرانـد بجـز لطـف شـاه
بـود عـذر تقصـیر اوّل همـین کـه گفتنـد فرمـوده حضـرت چنـین
دوم آنکـه بـودم چـو بـی‌کـس بسـی ز غفلـت شـدم یـار هـر ناکسـی
بـه افسـون و مکـر و بـه تزویـر فـن گرفتنـد یـاران ابیـات مـن
نهـانی پـس از بهـر مجـرای خـویش نوشـتند از بهـر مـولای خـویش
بـه صـد کـوره گشـتم چـو آبـی روان ندیـدم رفیقـی دریـن خاکـدان
دگـر بَـد ز دسـتش دلـم چـاک بـود بـه مـن هرکـه برخـورد ناپـاک بـود
نـه آن شـاعرم مـن دریـن روزگـار کـه هـر سـوی دارم کفـی چـون چنـار
بر آن گـو کـه ایـن عیـب نامـد بـدش همان بـه کـه آتـش بـه جـان افتـدش
نـیم سـایه کـز پـا چنـاری گـری بجـایی روم هـر زمـان سرسـری
بـه پـای کـه افـتم چـو کفـش گـدا نگـردم همـه عمـر از وی جـدا
اگـر سـر و بـر هـر دری مـی‌شـدی کجـا طـبعش آزاد و مـوزون بُـدی
چـو آب روان هرکـه شـد کـو بـه کـو بیایـد همـی دسـت شسـتن ازو

اندر خطاب به شاهزاده داراشکوه ولیعهد شاهجهان و در مدح وی

شـها قبلـه‌گاهـا بـه قـرآن قسـم بـه محـراب ابـروی خوبـان قسـم
به پایت کـه مسـجود هـر سـروَر اسـت به دستت که دریـا ز دسـتش تـر اسـت

بـه اغمـاض عـین گنـه دیـدگان — بـه خشـنودی جـرم بخشـیدگان
بـه قـدر گنـاه و بـه عفـو خطـا — بـه احسـان شـاه و بـه جـرم گـدا
بـه بـی‌ربطـی حـرف خجلـت کشـان — بـه اقـرار ناچـار تهمـت‌کشـان
کـه ایـن هـردو تقصیر بـی‌اختیـار — ز مـن سـر زد از قیـد شـرمم بـر آر
بـود عفـو از شـاه و جـرم از گـدا — بُـدی عفـو اگـر بـد نکـردی خـدا
کسانی کـه از لطـف شـه خوشـدل‌انـد — ازیـن بیـت «سـعدی» مگـر غافـل‌انـد

بیت

«کـه گـر نـا خـدا جامـه بـر تـن درد — خـدا کشـتی آنجـا کـه خواهـد بـرد»

*

نگویی کـه بـر بـرگ گلبن، گـل است — کـه ز اولاد بلبـل یکـی بلبـل اسـت
ز یـک بحـر هـم گـوهر شـب چـراغ — برآرنـد و هـم مهـرهٔ خـر الاغ
دلیـری نـه از نـام مردانـه اسـت — بـود آگـه آن کـس کـه فرزانـه اسـت
شـود نـام گـر باعـث بهتـری — کنـد بنـده دعـوٰی پیغمبـری
ز کُشـتی اگـر کـس شـدی نیکبخـت — شـدی پادشـه پهلـوی پـای تخـت
اثـر کـردی ار اسـم در مردمـان — بُـدی لعـل گـون رنـگ یـاقوت خـان
وگـر شـه شـود کـس ز کوپـال و مـال — چـرا قاسـم آقـا بـود کوتـوال[1]
سـخن پوسـت بـرکنـده بشـنو ز مـن — تـویی مغـز مـردی و بـاقی سـخن
ز اولاد سـبعه[2] تـویی کامگـار — تـو ایـن هفتـه را جمعـهٔ غـم مـدار
جهـان را تـو لطـف خـدا داده‌ای — شهنشـاه وقتـی نـه شـهزاده‌ای
شـکوه تـو دارا اگـر داشـتی — سـکندر غلامـیش نگذاشـتی
همـه عمـر بـر درگـه تـو ظفـر — بـه خـدمت سـتاده بـه یـک پـا چـو در

---

۱. کُت/کوت: به معنی دژ و قلعه است. پال معنی نگهدارنده و محافظ می‌دهد. کوتوال اصطلاح تحریف شده همین واژهٔ مرکّب کوتپال است و معنی دژبان و شهربان می‌دهد.

۲. اشاره است به چهار پسر شاهجهان که عبارتند از داراشکوه، شاه شجاع، اورنگ‌زیب و مرادبخش و سه دختر به اسامی جهان آرا بیگم، روشن آرا بیگم و شهر بانو بیگم که خواهر ناتنی داراشکوه بود.

سلاح تو جوهر بود در مصاف چو شمشیر عریان برآ از غلاف
سنانت که حرب سر دار بست گه رزم خود نیزه بر دار بست
تویی ساقی رزم ای شهسوار بود خصم بس تشنهٔ کارزار
دم آبی از خوی شمشیر تیز به حلق عدوان لب تشنه ریز
ز جوشن تن خویش زحمت مده که شمشیر را هست جوهر زره
سپر بر سر خود چه سازی نقاب چه پوشی به ابر سیه آفتاب
به تیر ار کنی صید را قصد کشت ز جمع افکنی سازیش چار پشت
شوی چون به چرخ دو تا بدگمان نهی چلّه بر کوش او چون کمان
بود باری اندر دل خلق بار کشم بنده یک هفته‌اش انتظار
که شاید به خاک درت جا کنم رضا در زمین بوس پیدا کنم
ز لطف تو دارم شها این امید که سازی ز عفوم اگر رو سفید
به شعرم عنایت نمایی صله که شاعر بود بس تنک حوصله
دهی خط که چون دعوٰی بندگی نمایم نمیرم ز شرمندگی
چو آیم به دارالقضای شهی گواهم همان خط بود گر دهی
خطی ده که افزون کند شأن من شود صد فلانا به قربان من
که همچون خط سرنوشتن مدام به سر جا دهم تا به روز قیام
بود از دوات و قلم تا نشان بود چون مداد تو حکمت روان
نپیچند شاهان به دوران تو چو خامه سر از خط فرمان تو

در صفت شمع و چراغ محفل پادشاهی

چراغی است اقبال شاه جهان که روشن بود چشم عالم از آن
کرامات این شاد گردون جناب دهد شعله را نور در آفتاب
چراغی که در بزم شه روشن است در اثبات دعوی گواه من است
بلند است بخت کسی در جهان که چون شمع در بزم صاحبقران
ز سرگرمی خدمت پادشاه به یک پا ستادست تا صبحگاه
ز روی تو ای مهر عالم فروز به بزمت شود شب چراغان روز

خــزان نیســت گــل‌هــای بــاغ تــرا — خـــدا کـــرده روشـــن چـــراغ تـــرا
بود بحـری ایـن بـزم پـر گـل چـو بـاغ — کـــه شـــمعش بـــود گـــوهر شـــبچراغ
دل خلـــــق مشـــــتاق پروانگـــــی — به ایـن شـمع کـم نیسـت هـم خـانگی
جهـــان کـــرده اقبـــال شـــاه جهـــان — الهـــی بـــود در جهـــان جـــاودان
شـــها شـــمع بخـــت تـــو پـــر نـــور بـــاد — ز اقبـــال تـــو چشـــم بـــد دور بـــاد

تاریخ فتح بلخ و بدخشان

ثـــانی صـــاحبقران شـــاه جهـــان — آنکـــه نـــامش آب حیـــوانم دهـــد
فـــتح تـــوران کـــرد ز اقبـــال دول — مـــژدهٔ تســـخیر ایـــرانم دهـــد
مـــی‌زنـــم فـــالی پـــی تـــاریخ فـــتح — کـه آنچـه خـواهم از خـدا آنـم دهـد
خواســـتم ز اقبـــال او تـــاریخ گفـــت — آنکـــه تـــوران داده ایـــرانم دهـــد

(۱۰۵۷ ه)

ایضاً

صـد شـکر کـه از لطـف الـه دو جهـان — تـوران هـم شـد ز دیـن‌پنـاه دو جهـان
«یحیٰـی» پـی سـال فـتح دگـر گفتـا — شـــد عـــالمگیر پادشـــاه دو جهـــان

(۱۰۵۷ ه)

تاریخ تعمیر دارالخلافه

معمار قضـا تـا کـرد تعمیـر جهـان بنیـاد — تـا روی زمـین آرد شـاهان جهـان را داد
چون شاهجهان بر تخت بگذاشت قدم شاهی — یک ملک نشد آباد چـون شـاهجهان‌آبـاد
«یحیٰی» سگ درگاهش تسلیم کنان گفتا — شـد شـاهجهان‌آبـاد از شـاهجهان آبـاد

(۱۰۵۹ ه)

تاریخ صحت بیگم صاحبه یعنی جهان آرا بیگم دختر کلان شاهجهان[1]

چون شاه شد از شفای بیگم دلشاد　　جشنی فرمود و کف به انعام گشاد
یکجا دو کرور داد و تاریخ بود　　جز شه دو کرور کس به انعام نداد
(۱۰۵٤ ه)

تاریخ نهر فیض

از شاه جهان یافته این شهر بهشت　　آبی که بود چو کوثر از بهر بهشت
تاریخ خطابش از خرد جستم گفت　　آباد بود جهانی از نهر بهشت
(۱۰٦۰ ه)

تاریخ محل[2] **نو تعمیر**

چو دارای زمان آمد به دولت　　به این دولت سرای قابل نو
خرد سالش ز روی تهنیت گفت　　به شه باشد مبارک منزل نو
(۱۰٦۰ ه)

تاریخ وزارت سعدالله خان

داد خدا کار جمله را سر و سامان　　وقت طرب شد ز من به خلق بشارت
ثانی صاحبقران شهی که شکوهش　　کرده نظر چرخ را به چشم حقارت
داد به سعدالله مزیّن خانی　　اختر سعد سپهر جاه و امارت
از پی تاریخ این مهم خردم گفت　　کوکب سعد آمده به برج وزارت
(۱۰٦۰ ه)

تاریخ رحلت ممتاز محل زوجهٔ شاهجهان

بیگم گر رفت شه سلامت بادا　　اندوه و غمش به دل به عشرت بادا
تاریخ وفاتش ز خرد جستم گفت　　دایم ممتاز اهل جنّت بادا
(۱۰٤۰ ه)

---

۱. جهان آرا بیگم شبی پدرش شاهجهان را خداحافظ گفته به کاخ خود برمی‌گشت که ناگاه لباس نازک عطرآگینش از شعلهٔ شمع آتش گرفت و قسمتی از بدن این شاهزاده خانم سوخت. وقتی که وی صحت یافت جشنی گرفته شد و سخن‌سرایان بدین مناسبت شعر سرودند.
۲. محل: کاخ.

الحمدلله

حسب‌الحکم نوّاب معلّی القاب والاجناب ضیاءالدّین احمد خان بهادر دام حشمته بروز نخستین از عشرهٔ ثالثِ ماه ربیع‌الاوّل سنهٔ ۱۲۶۷ هجریه مقدّسه این گوهرِ آبدار به رشتهٔ سطر تحریر کشیده به دربار دُربار رسانیده شد. ۶

گر قبول افتد ز عزّ و شرف

لراقمه عنایت خان آشنا

کلّیات اشعار سخن پناه معنی دستگاه میر محمّد یحیٰی مرحوم مغفور که راقم این حروف به مقتضای دوستی فراهم آورده مدوّن ساخته روز جمعه هفتم رجب سنهٔ ۱۰۶۵ به قید شیرازه درآمده:

تاریخ وفات آن مرحوم را راقم چنین در سلک به نظم کشیده:

یحیٰی که گل حدیقهٔ کاشان بود   در فن سخن یگانهٔ دوران بود
تاریخ وفاتش از خرد می‌جستم   که مرگ کاشی یگانهٔ دوران بود[1]

روی حاشیه چنین قید شده است:

سی سالهٔ موسوم به ملخّص است در آخر کلیات میر محمّد یحیٰی کاشی مدوّنهٔ خود نبشته.

تاریخ دیگر:

«آشنا جامع شعر یحیٰی» است (۱۰٦٥)

جهة تدوین اشعار میر یحیٰی کاشی تاریخی چنین به سلک نظم کشیده:

میر یحیٰی آنکه در گلزار نظم   همچ اویی بر نخیزد از هزار
مرغ روحش روضهٔ رضوان نمود   بر گلستان جهان چیست اختیار
ماند از اوراق نظم دلکشش   بس پریشان تر ز وضع روزگار

ناظم این قطعه یعنی آشنا:

شد حقوق دوست را پاسدار

۱. به علّت رطوبت و کم‌رنگ شدن مرکّب تمام حروف این مصرع و همچنین دیگر مندرجات خوانا نیستند.

خواست تا اشعار یحییٰ را کند	جمع همچون عقد درّ شاهوار
در هزار و سیصد و چار اشهار نیز	یافت چون تدوین ز لطف کردگار
ناگهان در گوش به عرش آورد نقیب	هاتفی گفتا که از روی کار
بر هزار افزون کنی چون شصت و پنج	می‌شود حاصل هزار و شصت و چار

منابع

۱. مظفّر حسین، محمد، روز روشن، به تصحیح و تحشیهٔ محمّد حسین رکن‌زاده، تهران کتابخانهٔ رازی، ۱۳٤۳ ه ش.

۲. سفینهٔ صائب: به کوشش سیّد صادق حسینی اشکوری با همکاری معاونت تحقیقات و فناوری دانشگاه اصفهان ۱۳۸۵ ه ش.

۳. معانی، احمد گلچین، کاروان هند، مؤسّسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، چاپ اوّل ۱۳۶۹ ه ش.

۴. وارسته، سیالکوتی‌مل، مصطلحات‌الشعرا، به تصحیح دکتر سیروش شمیسا، انتشارات فردوس، تهران، چاپِ اوّل، ۱۳۸۰ ه ش.

سهم عاقل خان رازی در ادبیات فارسی به عهد اورنگ‌زیب

دکتر محمد امین عامر ♦

دوره عالمگیری (۱۶۵۸-۱۷۰۷ م) نه تنها از نظر سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بلکه از نظر ادبی هم مورد مباحثهٔ دانشمندان امروزی است. در طول پنجاه ساله سلطنت امپراطور اورنگ‌زیب عالمگیر هند شمالی و هند جنوبی هر دو مراکز مهم و بزرگ علوم و فنون بشمار می‌آمدند و دانشمندان، نویسندگان و سخندانان از هر جانب کشور به آن نقاط علم و دانش گرد آمده بودند[۱]. عالمگیر همه آنها را سرپرستی کرد و بعضی را به مطابق استعداد و لیاقت‌شان در نظم امور سلطنت منصب دولتی هم بخشید. از معروف‌ترین رجال و کبار علمی و ادبی آن دوره یکی عاقل خان رازی (۱۶۱۴-۱۶۹۶ م) بود[۲] که از حیث نویسنده، سخن‌سرای بزرگ و مورخ نامدار با دربار شاهی ارتباط می‌داشت[۳].

عاقل خان رازی گرفتار مناصب دولتی و امور شاهی بود[٤] با وجود آن به شعر و ادب هم خیلی علاقه داشت و آثار گرانبها در نثر و نظم یادگار گذاشته است که عبارتند از:

♦ استاد بازنشسته دانشگاه مولانا آزاد، کلکته، بنگال غربی، هند.

۱. اصغر، آفتاب، تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۳۹۳.
۲. خان، محمد ساقی مستعد، مآثر عالمگیری، ص ۳۸۳.
۳. انصاری، نور الحسن، فارسی ادب به عهد اورنگ‌زیب، ص ۹٦.
٤. خان، شاهنواز، مآثرالامرا، ج ۲، ص ۸۲۱

آثار منظوم

۱. مثنوی مهر و ماه یا منوهر مدهمالت؛ ۲. مثنوی شمع و پروانه یا پدماوت؛ ۳. مرقع؛ ۴. دیوان.

آثار منثور

۱. وقایع عالمگیری ثمرات‌الحیات؛ ۲. کشکول؛ ۳. رساله امواج خوبی؛ ۴. نغمات‌العشق یا نعمات‌الرازی

هر یک از این آثار ادبی ذیلاً به شرح می‌رود.

آثار منظوم: ۱. مثنوی مهر و ماه (قصه منوهر و مدهمالت) این نخستین مثنوی رازی می‌باشد که مشتمل بر داستان عشق منوهر و مدهمالتی است. این مثنوی سه سال قبل از تخت‌نشینی اورنگ‌زیب یعنی در سال ۱۰۶۵ هـ مطابق با ۱۶۵۴ م. نگاشته شده است. چنانکه از این اشعار روشن می‌شود:

ز هجرت یکهزار و شصت و پنج است کزین غم نامه طبعم نکته سنج است
چو من زین داستان از غم زدم دم بخوان تاریخ آن دیباچهٔ غم[1]

در بعضی نسخه‌های خطی مثنوی «مهر و ماه» را موسوم به «قصه عشق» و «غم‌نامه» هم کرده‌اند[2]. این مثنوی را چرا «مهر و ماه» نامیده‌اند، رازی آن را در این شعرها شرح می‌دهد:

کنم عشق منوهر را کتابی دهم از نام مهر آن را خطابی
نوای حسن مدهمالت سرایم دلی در پردهٔ ماهش نمایم
ازان نام منوهر کرده‌ام مهر که چون خود کرم او بود آن نیکو چهر
نمودم مختصر نامش به ناکام چو دیدم مهر را مشتق ازان نام
ز مدهمالت سخن کوتاه کردم ز نامش اشتقاق ماه کردم[3]

یعنی منوهر و مدهمالتی که هر دو مانند آفتاب و ماهتاب زیبا و قشنگ‌اند به همین مناسبت آنها را با هم «مهر و ماه» نام کردند. رازی درین مثنوی این نکته را شرح می‌دهد:

---

۱. رازی، عاقل خان ، مثنوی مهر و ماه، نسخهٔ خطی شماره ۲۷۷، مجموعه کرزن، انجمن آسیایی کلکته، ورق ۵۹.

۲. اته، هرمن، فهرست مخطوطات فارسی، کتابخانه اندیا آفیس، لندن، جلد ۱، ۸۹۳–۸۹٤ مخطوطه ۲، ١٦٣٤.

۳. مثنوی مهر و ماه، ورق ۱.

سـرایم عاشـقانه نغمـهٔ زار   برآرم غم ز دل چون نغمـه در تـار
بگـویم قصـهٔ عشـق حجـازی   بخـوانم شـرح درد عشـق بـازی[۱]

از این قطعه شعر روشن است که هرچه داستان و حکایت در مثنوی «مهر و ماه» است همه خیالی است و فقط به قصد عشق و عاشقی در پیرایه لطیف داستان‌سرایی بیان شده است.

این نسخه خطّی مثنوی مهر و ماه که بنده از آن استفاده کرده‌ام مشتمل بر ۵۹ برگ و ۱۱۴۲ شعر به شماره خطی ۲۷۷ در موزهٔ انجمن آسیایی کلکته نگهداری می‌شود. نسخه‌های این مثنوی در کتابخانه اندیا آفیس لندن (شماره ۱۶۳۴)، خدابخش پتنا (شماره ۶۹۵)، کتابخانه شاهان اوده (شماره ۴۷۰) (فهرست مخطوطات فارسی از اسپرنگر)، موزه برتیش لندن (شماره ۳۴۷)، موزه دولتی الور (شماره ۱۰۵)، کتابخانه دانشگاه عثمانیه (شماره ۱۱۴۶ و ۶۴۷)، کتابخانه دانشگاه کامبریج (شماره ۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲) نیز موجود است.

۲. مثنوی شمع و پروانه یا پدماوت: این دومین مثنوی رازی است که در سال ۱۰۶۹ ه مطابق به ۱۶۵۸–۱۶۵۹ م. تکمیل شد. چنانکه رازی توضیح می‌دهد:

هسـت اکنـون ز دور ایـن طـارم   سال هجرت هزار و شصت و نهـم[۲]

در مثنوی شمع و پروانه همان نغمه سنجی عشق به شکل داستان آمده است که از آن سخنوری رازی روشن می‌گردد. رازی در شعرهای زیر راجع به عشق شرح می‌دهد:

چه کنم چـون ز غـم سرشـتم شـد   قصـهٔ عشـق سرنوشـتم شـد
تـا زده سـنگ بـر سـبویم عشـق   مـی‌تـراود ز مـو بـه مـویم عشـق
گفـتم از غـم دلـم فسـانهٔ عشـق   بسته چـون بـی قلـم ترانـهٔ عشـق
این نوا را که عشق مضـمون اسـت   خامهٔ مضراب و صفحهٔ قانون اسـت

رازی در مثنوی شمع و پروانه یا قصهٔ عشق رتن سین و پدماوتی شرح می‌دهد که بنیاد این حکایت هم سخن عشق می‌باشد که با مزاج و طبیعت رازی مناسبت و علاقهٔ ناگسستنی دارد. رازی می‌گوید:

---

۱. مثنوی مهر و ماه، ورق ۱.
۲. رازی، عاقل خان، مثنوی شمع و پروانه، نسخهٔ خطّی شماره ۸۱۱، انجمن آسیایی کلکته، برگ ٤٦.

من که دم می‌زنـم ز عشـق رتـن　　سخن عشق دان نه عشق سـخن
مختصر نسـخه‌ای ز سـوز و گـداز　　جامع حسـن و عشـق نـاز و نیـاز
نقـش بسـتم بـه لـوح افسـانه　　نـام ایـن نامـه شـمع و پروانـه

این نسخه مخطوط به شماره ۸۱۱ ایوانو در موزهٔ انجمن آسیایی کلکته، نگهداری می‌شود و دارای ۴۶ برگ و ۲۳۱۱ شعر است و ۲۵ عنوان دارد. این اثر علاوه بر کتابخانه‌های دیگر هند در کتابخانه شاهان اودهـ شماره ۴۶۹ و کتابخانه اندیا آفیس به شماره ۱۶۳۴ و ۲۵۱۵ نیز موجود است.

۳. مرقّع: این سومین مثنوی رازیست که در زندگانیش در سال ۱۰۹۹ هـ به رشته تحریر درآورده شده است.

این مثنوی که بنده ازان استفاده نموده‌ام مشتمل بر ۱۵۵ برگ و ۳۰۵۰ شعر است. رازی تصنیفی به نثر به نام «امواج خوبی» دارد که تمام مطالب آن را به شکل منظوم در «مرقع» گردآورده است. چنانکه معاصر وی افضل سرخوش می‌گوید:

"کتاب مرقع در زمین مثنوی مولوی به تقلید عارفانه گفته بیشتر مطالب نسخه امواج خوبی به نظم آورده"[۱].

در مرقع رازی احوال عشق یک درویش به نام لُدّا (Ludda) منظوم شده است که بر حسن و جمال دوشیزه‌ای فریفته بود. چون درویش را خبر مرگ دوشیزه رسید وی هم اظهار عشق و وفاداری نموده در لحد دوشیزه پیوست. رازی شرح می‌دهد:

این نوا در گوش عاشق چـون رسـید　　در لحد از حکم حق شـق شـد پدیـد
آن سخن بـر رفـت خنـدان در لحـد　　شـد فـراهم خـاک از حکـم احـد

رازی بر اساس همین حکایت عشق «مرقع» را منظوم کرده است. این حکایت هم خیالی است ولی مقصود رازی از آن توجه به عشق حقیقی است که عبارت از عشق الهی می‌باشد. چنانکه وی شرح می‌دهد:

چیست عشق ای عاشـق دیوانـه خـو　　گـر نـه‌ای دیوانـه از عشـقش بگـو
غیر عاشـق کـس ندانـد قـدر عشـق　　کی نشیند هر کسی بر صـدر عشـق
هم هزاران دل پریشـان کـرد عشـق　　هم هزاران خانه ویـران کـرد عشـق

---

۱. سرخوش، محمد افضل، کلمات‌الشعرا، ص ٤٠.

عشق غوّاصی‌ست در بحر جمال طالب دُرّ جمیل بی‌مثال
در بیان عشق کردم عمر صرف عشق مستغنی نمود از صوت و حرف
کس چه گوید شرح عشق معنوی چونکه گفته مولوی در مثنوی[۱]

در شعر چهارم عبارات «بحر جمال»، و «دُرّ جمیل بی‌مثال» بطور استعاره بکار رفته است که اشاره به ذات الهی می‌باشد. یعنی عشق حقیقی مربوط به عشق الهی است که همین مقصود زندگانیست که بخاطر تبلیغ و تشهیر آن رازی حیات خود را صرف کرده است.

این نسخه مثنوی علاوه بر انجمن آسیایی کلکته (شماره خطی ۸۱۲ ایوانو) در کتابخانه عثمانیه (شماره ۶۱۷)، اندیا آفیس (شماره ۴۸۶) و فهرست اسپرنگر (شماره ۴۶۸) نیز دستیاب است.

۴. دیوان رازی: حالا به دیوان رازی توجه می‌کنیم که نسخهٔ دریای عشق می‌باشد. رازی یک شاعر صوفی و صاحب شریعت و طریقت هم بود. وی هر چه هست تصویر آن در همه آثار منظومش روشن و هویداست. رازی مبلغ عشق است و در دیوانش همواره شوریده سری و دیوانگی دیده می‌شود. وی می‌گوید:

یک نکته بود حاصل تبلیغ رسالت در عشق فنا شو که بلاغی به ازین نیست[۲]

این دیوان رازی که فقط یک نسخه دارد، در کتابخانه بودلین، لندن به شماره ۱۱۴۸ نگهداری می‌شود. بنده آن را دریافت نموده در تحت نظارت پروفسور مولانا ابومحفوظ الکریم معصومی[۳] با دقت نظر و کنجکاوی تصحیح و ترتیب دادم که خوشبختانه خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران دهلی نو آن را در سال ۲۰۱۰ م چاپ کرد. این دیوان چاپی مشتمل بر ۲۳۶ صفحه و ۱۳۶ غزل است. به علاوه شامل ترجیع‌بند، خمارنامه، ساقی‌نامه، مرثیه برادر، مرثیه فرزندان، مقطعات و اشعار منقبت در شان حضرت

---

۱. دیوان رازی، برگ ٦.
۲. همان، برگ ۱۱.
۳. مولانا محفوظ‌الکریم معصومی یکی از برجسته‌ترین دانشمندان زبان و ادبیات فارسی و عربی در کلکته بود. وی به عنوان پروفسور تفسیر و حدیث در مدرسه عالیه کلکته (فعلاً دانشگاه عالیه) خدمات تدریسی انجام داده روز چهارشنبه به تاریخ ۱۷ ژوئن در سال ۲۰۰۹ میلادی زندگانی را بدرود گفت.

برهان‌الدّین رازی الهی[1] نیز می‌باشد. نخستین غزل دیوان نقل می‌شود:

ای ز عکس روی تو لطف و صفا آیینه را　　جلوهٔ رخسار تو داده جلا آیینه را
خود تماشای جمال خود کنی در آینه　　آفریده بهر تو تا ناخدا آیینه را
اشعه انوار روز افزون تو چون آفتاب　　کرده از یک جلوه محواند رضا آیینه را
در تمنای جمالت روز و شب چون مهر و ماه　　چشم ما سرگشته دارد جابجا آیینه را
روی چون قبله نما سوی تو کرد از هر طرف　　تا به حسن خویش کردی مبتلا آیینه را
طوطی آسا عکس خود بینیم و پنداریم غیر　　هست گویا اوستادی در قفا آیینه را
در لباس خاک جان پاک را بس رازهاست　　هست خاک تیره رازی توتیا آیینه را[2]

غزل فوق‌الذکر پر از معنی و مطالب عرفانی می‌باشد. اگر به دقت نگاه کنیم می‌بینیم که این غزل حاصل تمنا و آرزو و مطلوب و مقصود شاعر است. شاعر در همه اشیا و موجودات این دنیا، جلوه خداوندی و قدرت کامله ایزدی را مشاهده می‌کند. وی امیدوار خالق حقیقی است و بسیار دلش می‌خواهد که بلاواسطه به دیدار الهی مشرف شود. ولی برای این دیدار عشق حقیقی و خلوص لازم است. رازی این نکته را چه خوب شرح داده است. می‌سراید:

نظر به جلوه یار است و کور دل عاقل　　چه حاصل است ز آیینه مرد اعمی را
کنار من شده از اشک مجمع‌البحرین　　کشیده عشق ز یک چشمه این دو دریا را[3]

این نکته را هم باید پیش نظر داشت که محبت الهی و محبت دنیا هر دو با هم یکجا نمی‌شوند. برای عشق الهی ترک دنیا لازم است، زیرا که دنیا فانی و بی‌ثبات است و مسافران راه عشق زنهار به دنیا هیچ علاقه ندارند. چنان که رازی می‌گوید:

دنیا سراست عزم اقامت دران خطاست　　هر کس رسید یک دو نفس ماند و درگذشت[4]

به این شعرها توجه شود که پختگی کلام، حسن خیال و پاکیزگی فکر را داراست.

---

۱. حضرت برهان‌الدّین راز الهی یکی از بزرگان دین و عارفان باالله به مقام برهانپور در ایالت گجرات زندگانی کرد و همانجا در حدود ۱۰۸۳ هجری این دار فانی را الوداع گفت. (ر. ک به سی، ای استوری، پرشین لتریچر ۵۸۴/۲، لندن، ۱۹۷۰ م)
۲. دیوان رازی، برگ ٦۱–٦۲.
۳. همان، برگ ۵.
٤. همان، برگ ۷.

سوز عشق از آتش دوزخ هم فروتر است. رازی می‌گوید:

گرچــه دارد آتــش دوزخ عــذاب دردنــاک لیک سوز شـعله داغ جـدای دیگـر اسـت[۱]

و علاج این سوز عشق وصال محبوب است می‌گوید:

بجز از شربت وصل تو شفا ممکن نیسـت کــار بیمــار صــحبت ز مــداوا بگذشــت[۲]

در غزل زیر رازی درباره مراحل مختلف زندگانی صوفیا سخن می‌گوید و به مرشد خود حضرت برهان‌الدّین راز الهی اظهار عقیدت می‌کند:

کــس ندانــد غیــر حــق مــا کیســتیم زانکــه در میخانــه صــوفی زیســتیم
از شــــعار زاهــــدان داریــــم عــــار لله الحمــــد از ریــــا عــــار بســــتیم
شهر و شــهر جابــه جــا و کــو بــه کــو طالــــب برهــــان شطّاریســــتیم
غــافلان بــر حــال مــا در خنــده‌انــد بس که ما بــر حــال خــود بگریســتیم
وصــل نــی و فصــل نــی در حیــرتم عــین نــی و غیــر نــی پــس چیســتیم
گــاه ســیرابیم و گــاه لــب تشــنه‌ایــم گــــاه ســــاقی گــــاه مستسقیســــتیم
گــــاه مســــتانیم و گــــاهی هوشــــیار مختلــف احــوال چــون رازیســــتیم[۳]

اشعار پایین که معمور به پندهای نیکو می‌باشد لایق توجه هستند:

گــنج بیــت‌الحــزن غنیمــت دان روی در بارگــــاه شــــاه مکــــن
چــون بــود فقــر فخــر پیغمبــر زنهــــار آرزوی جــــاه مکــــن
زاهــــدا بهــــر جــــاه در دنیــــا ورع و زهــــد و دســــتگاه مکــــن
محــل نیــک را بــه نیــت زشــت زنهــــار ای پســــر تبــــاه مکــــن
رازیــا گــر بــه صــورتی چــو ســیاه سیرت خوش چــون ســیاه مکــن[٤]

الغرض رازی شاعر صوفی بود و طلب عشق الهی در دلش داشت. وی در تمام آثار منظومش با پیرایه‌های مختلف و دلکش عشق الهی را توضیح داده است که همین عشق حقیقی و مقصود و مطلوب زندگانی وی است.

---

۱. دیوان رازی، برگ ۹.
۲. همان، برگ ۹.
۳. همان، برگ ۳۳.
٤. همان، برگ ۳٤.

اینک نظری به افکار و آرای معاصرین رازی می‌اندازیم و از نگاه آنان کلام و دیوانش را بررسی می‌کنیم. عظمت الله بی‌خبر مؤلف «سفینه بی‌خبر» می‌گوید:

"دیوانش را بسر کردم و ابیاتش همه بر طور متقدمین یافتم"[1].

سراج‌الدّین علی خان آرزو مؤلف «مجمع‌النفایس» اینطور اظهار نظر می‌کند:

"چاشنی که از اشعارش نصیب ذایقه آگاهی می‌شود، این سخن کم کسی دست بهم می‌دهد"[2].

مولف مآثرالامرا راجع به دیوان رازی می‌گوید:

"دیوان و مثنوی او مشهور است. در حلّ تدقیقات مثنوی مولانای روم خود را یگانه می‌دانست"[3].

ازین اظهار نظرات دانشمندان فارسی روشن است که عاقل خان رازی شاعر برجسته عهد عالمگیر محسوب می‌شد که افکار و زندگانی والا داشت و به تبلیغ آن عمرش را صرف نموده بود.

آثار منثور رازی: در صفحات گذشته راجع به آثار منظوم رازی بحث کردیم و اینک آثار منثورش را بررسی می‌کنیم.

۱. وقایع عالمگیری: عاقل خان رازی از حیث مورخ هم خیلی شهرت دارد. این تصنیف تاریخی مشتمل بر پنج ساله اول عهد حکومت عالمگیر می‌باشد و لایق استناد و استشهاد بشمار می‌رود. برخی از نسخه‌های خطی آن در کتابخانه‌های مختلف نگهداری می‌شود. ولی دو نسخه چاپی آن موجود است یک نسخه را عبدالله چغتایی[4] و دیگری را خان بهادر حاجی مولوی ظفر حسن[5] با ترتیب و تصحیح چاپ کرده‌اند. راجع به سال تالیف وقایع عالمگیری دکتر آفتاب اصغر می‌گوید که

---

۱. بی‌خبر، عظمت الله، سفینه بی‌خبر، نسخهٔ خطّی، علیگر، ص ۱۱۸.
۲. آرزو، سراج‌الدّین علی خان، مجمع النفایس، مخطوطه موزه سالار جنگ، شماره ٤١، ص ۵۰.
۳. مآثرالامرا، ۸۲۱/۲.
٤. چغتایی، عبدالله، واقعات عالمگیری، لاهور، ۱۹۳۶ م
۵. حسن، ظفر، واقعات عالمگیری، دهلی، ۱۹٤٦ م.

این کتاب تاریخی در سال ۱۰۷۳ ه نوشته شده است[1] ولی بنا به گفته خان بهادر حاجی مولوی ظفر حسن سال تالیف واقعات عالمگیری میان ۱۰۷۸ ه تا ۱۱۰۸ (۱۶۶۸–۱۶۹۶م) می‌باشد[2].

وقایع عالمگیری گرچه یک کتاب تاریخی است ولی یکی از عمده‌ترین نمونه‌های ادبیات فارسی می‌باشد. بنده می‌خواهم درین باره اقتباساتی از آن کتاب را نقل کنم که چاشنی ادب و بلاغت ازان روشن است. راجع به تاریخ و جای تولد اورنگ‌زیب اقتباس زیر ملاحظه شود:

"آفتاب عالمتاب ذات قدسی صفات لازم‌البرکات شهنشاه ملکی ملکات بتاریخ شب یکشنبه پانزدهم ذیقعده ۱۰۲۸ هجری در مقام دوحد از مضافات صوبۀ گجرات از مطلع ولادت با فراوان سعادت طالع گشته ... الخ"[3].

رازی اظهار مسرّت اورنگ‌زیب هنگام تخت‌نشینی را چنین بیان می‌کند:

"شاه فیروزمند خسرو اقبال بلند... بتاریخ روز جمعه غرۀ ذوقعده ۱۰۶۸ هجری که ارباب... و جد اول تقدیم اختیار کرده بودند پای دولت بر اورنگ سلطنت و فرمانروای نهاد و بر سر خلافت و دارای جلوس فرموده وضیع و شریف اقاض و ادانی را به تشریفات و انعامات بنواخت"[4].

از اقتباسات فوق‌الذکر که مشتمل بر استعارات، تشبیهات، جمله‌های مقفّی و مسجّع، فصاحت و بلاغت، روانی و سلاست بیان است، روشن می‌شود که وقایع عالمگیری یکی از عمده‌ترین آثار نثری و ادبی عاقل خان رازی می‌باشد که درخور اعتناست.

۲. ثمرات‌الحیات: این کتاب رازی در موضوع تصوّف می‌باشد. این کتاب دو قسمت دارد که هر قسمت را (نوباوه) می‌گویند. قسمت اول نوباوه در سال ۱۰۵۳ هجری

---

۱. تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ٤٣٣.

۲. حسن، ظفر، واقعات عالمگیری، ص ۳

۳. عبدالله، چغتایی، واقعات عالمگیری، ص ٤.

٤. همان، ص ٧٤.

مطابق ۱۶۴۳ م به تکمیل رسید و قسمت دوم نوباوه بعد ازان در مدت مختصری مکمل شد. راجع به تالیف «ثمرات‌الحیات» قطعه‌ای در ذیل ملاحظه شود:

ایهـــا الکاینـــات ایـــن ثمـــرات چـون شـده وارد از نخیـل الغیـب
ســـال ترتیـــب آن خـــرد گفـــت ثمرت‌الحیـات بـی‌شـک و ریـب[1]

رازی قسمت دوم (نوباوه) ثمرات را در سن ۲۶ سالگی تکمیل کرد چنانکه از اقتباس زیر روشن می‌شود:

"نوباوه دیگر از ثمرات‌الحیات و خوشه آخر از ثمرات‌البرکات به حکم الامور مرهونة باوقاتها به مقتضای موانع بشریت بعد از انقضای مدت از اصل معانی در فصل ثانی در نخلستان عبارت شگفته و با سند مسابقه صورت وصل پذیرفت"[2].

ثمرات‌الحیات در بیان تصوف تصنیف مهمی است که دران رازی اقوال و فرمودات مرشد خویش یعنی حضرت برهان‌الدّین راز الهی را گرد آورده است.

این تصنیف دارای نکات تصوف، آداب، اصول، فرامین و فرمودات صوفیان عظام و تفسیر آیات کلام الله و احادیث نبوی می‌باشد. به علاوه احوال و آثار بسیاری از شخصیت‌های تاریخی و مردان عارف بالله و بزرگان دین در ثمرات درج است. نسخه خطی ثمرات‌الحیات که بنده از آن استفاده نموده‌ام متعلق به انجمن آسیایی کلکته است که مشتمل بر ۷۱ برگ است و با حمد و ثنای ربّ ذوالجلال و تعریف و توصیف پیغمبر حضرت محمد مصطفی(ص) آغاز می‌شود. بعد از آن رازی شرف حضوری و سعادت تلمّذ از حضرت شیخ برهان‌الدّین راز الهی را اینطور شرح می‌دهد:

"چون این فقیر کثیرالتقصیر شرف از سعادت ملازمت حضرت هدایت‌پناه ولایت دستگاه شیخ‌الزمان مقتدالدوران الذی آثار ولایت مبین من الجبن الهادی الی الصدق الصدق والیقین بالحجج والبراهین حجت الطریقت والحقیقت برهان‌الحق والدین یافت و شعشعهٔ جمال عدیم المثال آن فرشید نظیر بر مرأت ضمیر این حقیر تافت"[3].

---

۱. رازی، ثمرات‌الحیات (مخطوطه)، مجموعه کرزن، شماره ٤٤٨، برگ ۲، انجمن آسیای کلکته.
۲. همان. لتن ضمیمه شماره ۱۰٦ (مخطوطه) علیگر، به حواله انصاری، ۵۲۳.
۳. ثمرات‌الحیات، برگ ۱-۲.

راجع به سبب تالیف و نام این کتاب به اقتباس ذیل توجه شود. رازی توضیح می‌دهد:
"الحمد لله المعبود و علی وصول المقصود چون بعضی اوقات این کمترین به مضمون هدایت مشحون آیه کریمه فسألوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون متمسک شده به جناب ارشاد مآب آن حقایق پناه دقایق آگاه جرات بر عرض سوال می‌نمود و اکثراً آن حضرت ایشان به حکم آنکه ولارض من کاس الکرام نصیبٌ کلمه مشتمل بر طلاب و محتمل بر تقویت اصحاب صادر می‌فرمودند بنابر این کلمات فایض البرکات را برای انتفاع در باب عقول سوای انقطاع ابواب و فصول مجموعه تالیف داد و ثمرات‌الحیات نام نهاد"[1].

نخستین فرموده برهان‌الدّین راز الهی راجع به ادب است که سیر مضامین سعادت گرفته. رازی نقل می‌کند:

ادب: "می‌فرمودند هرجا ادب نیست فیض نیست چه ابلیس که مذموم است و از فیض نامتناهی الهی محروم هم از ترک ادب است"[2].

یعنی ادب چقدر اهمیت و ارزش دارد که فیض و بخشش الهی را فرا می‌گیرد و کسی که مانند ابلیس بی‌ادب باشد، از عنایت الهی محروم می‌ماند.

صلوة پنجگانه: درباره صلوة پنجگانه به این نصیحت توجه بشود:

"هرگاه جماعت بی‌قید را می‌بینم تمنا می‌کنم که خداوندا ما را با نمازی که می‌گذارم همتی ده که این چنین مجرد و آزاد باشم و این جماعت را به آرزوی تجریدنی که دارند توفیقی رفیق گردان که در ادای صلوه خمسه اهمال نیارند"[3].

نیت وارده: راجع به نیت و ارادهٔ صدق به گفتار حضرت برهان‌الدّین توجه شود:

"در خبر وارد است هرگاه بنده مومن بصدق نیت زیارت برادر مومن نماید هفتاد هزار فرشته موافقت بسته استدعای رحمت از حق در حق او نمایند"[4].

---

۱. ثمرات‌الحیات، برگ ۱-۲.
۲. همان، برگ ۲-۳.
۳. همان، برگ ۳.
٤. همان.

یعنی کار هر نیکوکاری به اراده صدق و اخلاص نیت باعث فضل و رحمت خداوندی می‌گردد. همینطور دیگر پاره‌های اقوال و فرمودات راز الهی مثلا توکل و استغنا، جستجوی معاش، سکوت و خاموشی، سخاوت، عفو و احسان، حقوق همسایه، اطاعت والدین، اجتناب از شرک، صحبت اولیاء و بزرگان دین، مطالعه کتب و غیره درین کتاب تصوف به تذکر رفته است. این مجموعه خیلی پر ارزش و دارای معلومات ارزنده می‌باشد که ازان ذوق و تجسس و علاقه مندی رازی معلوم می‌شود. از لحاظ ادبی و زبان و بیان ثمرات‌الحیات یکی از عمده‌ترین نمونه‌های نثری است که معمور به واژه‌های عربی و جمله‌های مقفّی و مسجّع می‌باشد. استعارات و تشبیهات را هم جا داده که از آن حسن عبارت دو بالا می‌گردد و خواننده را از ذوق ادب و فصاحت و بلاغت محظوظ می‌گرداند.

۳. **نغمات‌الرازی:** این دومین تصنیف رازی راجع به تصوف در نثر است که عبدالرحمن حاجی محمد روش خان آن را به اهتمام در عشره آخر جمادی‌الاخره در سال ۱۲۶۵ هجری در مجموعه‌ای بنان مرج‌البحرین[1] چاپ گردانید. قطعه تاریخ طباعت نغمات چنین است.

شد طبع چو این کتاب رازی　　بگشاد در خزینهٔ راز
زهره به سپهر خواند تاریخ　　زیبا زی نغمه‌های دمساز

سال نگارش این رساله معلوم نیست. این رساله تصوف مشتمل بر ۱۸ صفحه است و درباره عشق، مقامات عشق و لطایف عشق نیز رموز و نکات دقت آمیز و پیچیده تصوف خیلی با دقّت و کنجکاوی، بحث کرده است. در تصوف عشق مقام مرکزیت دارد و به همین سبب در نثر و نظم وی شگفتگی، رنگینی و جذابیت یافت می‌شود. رازی با اختلاط نثر و نظم نظرات بی‌باکانه‌اش را در موضوع عشق ارایه کرده است. در این ضمن گاه گاه وی از مرشدش هم با وجد و مستی یاد کرده است که وی را از بادهٔ عشق سرشار و فیضیاب کرد. طرز بیان نغمات ثمرات‌الحیات معمور از جذبات رنگین و شاعرانه می‌باشد. اینک به طور مثال اقتباسی در زیر نقل می‌کنم:

---

۱. مرج‌البحرین، فتحپور، ۱۲٦٥ هجری، خدابخش، پتنا، شماره (۱) ۵۰۲۵.

"ای عشق اگر از خمخانه عشق بویی به میکدهٔ عالم حجاز رسد، هیچ می‌پرستی ابد الله باد از مستی به خود نیاید و هر مستی به کیفیتی مستی نماید که دست از جام و سبو بردارد و توجه به خم کند. چون به خم رسد، خود را خشت سر خم بیند و گم کند، آنگاه خم را یابد لبریز نشهٔ شوق و شوق انگیز اهل ذوق"[۱].

این رساله به «نغمات‌العشق» هم موسوم است. این رساله مطابق به رسم و رواج با بسم الله آغاز گردیده است. رازی در اولین غزل رموز و اسرار عشق را چنین توضیح می‌دهد:

عشق مضراب دگر می‌زند این قانون را　　سر به صحرای دگر می‌دید این مجنون را
می‌کند غمزه گری باز به رازی نظری　　می‌رسد نشتر دیگر جگر پر خون را[۲]

عشق خواه حقیقی باشد یا مجازی فقط برای ذات وحدانیت مستلزم است و عمده مثال عشق حقیقی این است که هیچ فرق و امتیازی میان عاشق و معشوق نماند. رازی این نکته را چنین شرح می‌دهد:

"عشق از ازل تا ابد احدی را سزد که حب از صفات ذات اوست و محب و محبوب مظاهر صفات او... و عشقبازی حقیقی و مجازی فی الحقیقة عاید به دوست اوست همه دوست و دوست همه اوست و درون محبوب بر صاحب مقام محمود که عشق را در صورت عاشقی و معشوق جمع نموده"[۳].

اینجا مراد از معشوق ذات وحدانیت و حضرت پیغمبر(ص) است که لقب ایشان «صاحب مقام محمود» می‌باشد. هر دو عاشق و معشوق در عشق و محبت با یکدیگر آن طور گم شده‌اند که فرق و امتیاز میان آنها دشوار است که عاشق کیست و معشوق کیست؟

این رساله به ۱۲ قسمت تقسیم شده است:

۱. نغمه عشقیه در تقدیم مقدمه عشق، ص ۷۷
۲. نغمه وصفیه در توصیف صفات عشق، ص ۷۸
۳. نغمه ظهوریه در اظهار مظاهر عشق، ص ۷۹

---

۱. نغمات‌الرازی، ص ۸۸.
۲. نغمات‌العشق، ص ۷٦.
۳. همان.

۴. نغمه علمیه در تعلیم علامات عشق، ص ۸۱
۵. نغمه خصوصیت در تخصیص خواهی عشق، ص ۸۲
۶. نغمه سریه در اسرار خفای عشق، ص ۸۴
۷. نغمه شوقیه از تشویق در عشق، ص ۸۶
۸. نغمه وجدیه در وجدان وجد عشق، ص ۸۷
۹. نغمه شکریه در کیفیت سُکر عشق، ص ۸۸
۱۰. نغمه صحویه در اخفای راز عشق، ص ۸۹
۱۱. نغمه حقیقیه در تحقیق حقیقت عشق، ص ۹۰
۱۲. نغمهٔ صحویه در ختم خاتمه عشق، ص ۹۱

یعنی ازین دوازده مطلب عشق روشن است که چطور رازی خودش را در بحر عشق غرق نموده گره‌های تابدار عشق بیرون می‌آورد. بنا به تفسیر رازی عشق عبارتست از اشتیاق و استغراق در ذکر و فکر و خیال معشوق که این مرحله ابتدایی و مقدماتی می‌باشد و بعد از آن مرحله انجام یا اختتام به صبر و شکر، دلسوزی و طلب، ادب و سپردگی، غم و آلام، آس و یاس، خوف و رجا، رنج و محن، اضطراب و بیقراری و حیات و موت می‌رسد که بدون آن مشاهده جمال مطلق و وصال محبوب حقیقی هرگز ممکن نیست.

این کتاب رازی در آثار تصوف وی یک گنجینه رموز و اسرار معانی و مطالب می‌باشد که پر از واژه‌های عربی و جمله‌های مشکل است ولی نمونه خوب و عمده نثر در زبان و ادبیات فارسی است که حسن بیان و فصاحت و بلاغت زبان دارد. کثرت مطالب و موضوعات نغمات رازی مشابه مطالب و نکات «مرقع» است و هرچه از غزلیات در دیوان رازی موجود است بیشتر از آن درین کتاب درج است و باید گفت که «نغمات» شرح و تفسیر دیوان و مرقع رازی است.

۴. **کشکول:** این سومین تصنیف نثری از آثار تصوف رازی است که در ماه ذیقعده سال ۱۱۰۱ هـ مطابق ماه اوت سال ۱۶۹۰ م. به تکمیل رسید[1]. درین رساله هم رموز و

۱. فهرست مخطوطات فارسی، ایوانو، شماره ۱۲۷۹، انجمن آسیای کلکته.

نکات تصوف و گفته‌های گرانبهای حضرات صوفیای کرام و مشایخ عظام درج است. گرچه در کشکول در هیچ جا اسم مولف را ذکر نکرده‌اند ولی انتساب آن به رازی از دو طریق ثابت می‌شود. یکی اینکه رازی خودش می‌گوید:

"طریق آن را بیان کرده‌ایم در کتاب مرقع"[1].

ازین روشن می‌شود که اشاره‌اش حتما به مرقع رازیست. و دیگری اینکه رازی در کشکول هنگام شرح و توضیح طریقهٔ ذکر شطّاری‌ها رقمطراز است:

"که جز در طلب آنم و مرتبه شوق فروتر از آن است فرمود میان میر لاهوری و یاران ایشان همین شغل داشتند و همین صورت سرمدی را حضرت حق می‌گفتند"[2].

یک اقتباس دیگر هم این یقین را استحکام می‌بخشد که کشکول تالیف رازیست مثلا در کشکول درباره مرقع رازی صراحت می‌کند:

"و قبل ازین مرقع در بیان قطوعات و دعوات برای نمرات شهرستان شهود او گفته بودم"[3].

کشکول دارای ۱۴۹ صفحات و مشتمل بر یک مقدمه، دو وصل و یک خاتمه است. مقدمه از صفحه ۳ شروع شده تا صفحه ۳۴ می‌رسد. وصل اول از صفحه ۳۷ تا صفحه ۶۶ و وصل دوم از صفحه ۶۶ تا صفحه ۸۸ محیط است و از همانجا عنوان خاتمه شروع شده تا صفحه ۹۱ به پایان می‌رسد. خاتمه هم مشتمل بر دو وصل می‌باشد که از اقسام اذکار و اوراد و تفصیلات آن بحث می‌کند. هر اقتباسی را لقمه عنوان داده‌اند و آن را با حروف جلی نوشته‌اند. همینطور روی هم رفته ۸۶ «لقمه» از آغاز تا انجام در کتاب دیده می‌شود.

رازی پس از آغاز حمد و صلوة راجع به تالیف خودش شرح می‌دهد:

---

۱. کشکول، ص ۳۹.
۲. همان، ص ۵۶
۳. همان، ص ۱-۳.

"اما بعد کشکول لطیفه ربانیه (یعنی روح) را قوت بخشد و نفس ناطقه را قوت دهد... هر لقمه این کشکول طعمی دارد که مخصوص گرسنه باید که دیگری را نشاید و هر کسره نالش لذتی دارد که گوارا به ذوق یکی آید و دیگر آنچه نماید... تا تن را به لباس التقوی پیراسته دارند امروز که غره شهر ذی‌قعده سنه هزار و صد و یکست به التماس بعاصی محبان... کلمات دریوزه درین کشکول فراهم آورده تا اصحاب ذوق و ارباب شوق نصیب کامل و حظّ وافر بردارند"[1].

یعنی مطلب این است که مشمولات کشکول برای ارتقای روح انسان خیلی پر ارزش و اهمیت است که انسان را به راه سعادت و نیکوکاری راهنمایی می‌دهد.

در مقدمه کتاب رازی موضوع مقام و مرتبه و مقصد وجود را اینطور شرح می‌دهد:

"و گفتگوی ما در تعیین خاص حضرت انسان است که مظهر خالق ذات و صفات آمده و از سایر تعینات الصفت ممتاز گردیده پس کمالش است که سرحد فنا فی الله رسیده باقی بقاءالله باشد یسر اول سر الی الله است و یسر فانی یسر فی الله و پنهانی است در اول نه در دوم"[2].

در تحت لقمه اول تعلقات گرفتاری‌های دنیوی و انقطاع از آن، رهنمایان و پیروان راه طریقت و مقام و منصب آنها را آورده است. بعد از آن در ضمن گفته‌های مشایخ مختلف و اذکار و اوراد گوناگون آنها را شرح داده نیز کیفیات و ویژگی‌های ذکر باالروح و غیره را توضیح داده است.

راجع به فضیلت و اهمیت کلمه توحید ابن عطاء الله شاذلی می‌فرماید:

"کسی که لااله الا الله محمد الرسول الله گوید عرش عظیم به حرکت درآید"[3].

از چهار نوع خطر، انسان را آگاهی داده‌اند:

---

۱. کشکول، ص ۱–۳.
۲. همان، ص ۳–۴.
۳. همان، ص ۱۵.

"بدان که خطرات چهاراند، خطرهٔ شیطانی و آن موجب تکبر و غضب و عداوت و حسد است، خطره نفسانی و آن موجب شهوت و طعام، خطره ملکی و آن موجب طاعات و عبادات، خطره رحمانی و آن موجب اخلاص و محبت و شوق"[۱].

فصل در مراقبات آخر لقمه: در تحت این فصل روش‌های نگهداری دل و انواع از ذکر و طریقه ورد آن را شرح می‌دهد:

"بدانکه مرض دل به سه چیز است و آن بغیر حق مشغول است، یکی حدیث نفس همیشه بقصد و اختیار در دل حدیق می‌کند خواه در ملا و خواه در خلاء دوم خطره و آن بغیر قصد می‌آید و می‌رود... و اصل در علاج این مرض شغل است و آن بر اقسام است"[۲].

درین ضمن راجع به اسم اعظم و از خاصیت و تاثیر آن چنین می‌گوید:

"اسم اعظم که اسم ذات است در محل حدیث نفس بنشاند و اسمای صفات امهات را در مقام خطره بنشاند و نظر دل به جمال مرشد دارد و آن را واسطه و رابطه و برزخ گویند"[۳].

مراقبه معراج العارفین: در تحت این عنوان شرح داده است که انسان اگر در موجودات عالم تدبر و تفکر کند برای او جلوه ایزدی هرگز مشکل نباشد زیرا که باین وسیله عرفان خداوندی او را بدست می‌آید ولی پیشتر ازین عرفان نفس خودش لازم می‌باشد[٤].

خاتمه: در خاتمه کتاب رازی تصوف و علامت صوفی اصلی را اینطور شرح می‌دهد:

"آنچه در دو وصل ذکر شد از اقسام اذکار و انواع افکار... این اوراق اگر وصول جویند بر سفاهت خود گویا برهان گویند که این از عالم کردار است نه گفتار... بعضی اهل الله گفته که تصوف پخته ساختن وهمی بیش نیست فی الواقع چون این اوهام پخته شوند... اما بعضی بوالهوسان که اقتصار بر

---

۱. کشکول، ص ۴۳-۴۴.
۲. همان، ص ۶۶.
۳. همان.
٤. همان، ص ۸۵-۸۶.

محض علم انواع مراقبات و اذکار نمایند... و بعضی ازین مرتبه فرود آیند و برای نام یک چند دست و پای درین زنند... و خود را از عارفان شمارند... چه سود دهد"[1].

یعنی تصوف نام علم و عمل است و صوفی را باید که با علم و عمل سیرت نیکویی هم داشته باشد.

کشکول هم یکی از عمده‌ترین شاهکارهای ادب می‌باشد که راجع به تصوف معلومات ارزنده به ما می‌رساند. زبان کشکول عموما عام فهم و روان و ساده است ولی در بعضی جاها به سبب بکار بردن واژه‌های ادق عربی خواندن مشکل می‌شود.

در تصنیفات رازی رساله گل و بلبل و امواج خوبی[2] هم ذکر شده ولی متاسفانه دستیاب نیست.

الغرض هرچه در صفحات گذشته راجع به سهم عاقل خان رازی در ادبیات فارسی در هند بحث کرده‌ام از آن روشن است که رازی با وجودی که با حکومت عالمگیری ارتباط داشت تا هم وی به لحاظ آثار منظوم و منثور ادبی یکی از برجسته‌ترین دانشمندان، نویسندگان، پژوهشگران و شاعران فارسی آن دوره محسوب می‌شود که معاصرانش مانند بیدل، سرخوش، آرزو، بی‌خبر، عبرتی او را خیلی پذیرایی می‌کردند و به او احترام و توقیر می‌گذاشتند.

منابع

۱. اته، هرمن، فهرست مخطوطات فارسی، کتابخانه اندیا آفیس، لندن، جلد ۱، ۸۹۳–۸۹٤ مخطوطه ۲، ۱٦۳٤.

۲. آرزو، سراج‌الدّین علی خان، مجمع النفایس، مخطوطه موزه سالار جنگ، حیدرآباد، هند، شماره ٤۱.

۳. اصغر، آفتاب، تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان، لاهور، ۱۹۵۸ م.

---

۱. کشکول، ص ۸۸–۹۰.

۲. جاوید، شایسته اختر، عاقل خان رازی، احوال و آثار، ص ٦۸–٦۹.

۴. انصاری، نورالحسن، فارسی ادب به عهد اورنگ‌زیب، دهلی، ۱۹۶۹ م.

۵. بی‌خبر، عظمت الله، سفینه بی‌خبر، نسخهٔ خطّی، علی‌گر.

۶. جاوید، شایسته اختر، عاقل خان رازی، احوال و آثار، ناگپور، ۱۹۹۹ م.

۷. چغتایی، عبدالله، واقعات عالمگیری لاهور، ۱۹۳۶ م

۸. حسن، ظفر، واقعات عالمگیری، دهلی، ۱۹٤٦ م.

۹. خان، شاهنواز، مآثرالامرا، ج ۲، کلکته، ۱۸۸۸ م.

۱۰. خان، محمد ساقی مستعد، مآثر عالمگیری، کلکته، ۱۸۷۱ م.

۱۱. رازی، ثمرات‌الحیات (مخطوطه)، مجموعه کرزن، شماره ٤٤۸، انجمن آسیایی کلکته.

۱۲. رازی، عاقل خان، مثنوی شمع و پروانه، نسخهٔ خطّی شماره ۸۱۱، انجمن آسیایی کلکته.

۱۳. رازی، عاقل خان، مثنوی مهر و ماه، نسخهٔ خطی شماره ۲۷۷، مجموعه کرزن، انجمن آسیایی کلکته.

۱۴. سرخوش، محمد افضل، کلمات‌الشعرا، لاهور، ۱۹٤۲م.

۱۵. فهرست مخطوطات فارسی، ایوانو، شماره ۱۲۷۹، انجمن آسیایی کلکته.

۱۶. مرج‌البحرین، فتحپور، ۱۲٦۵ هجری، خدابخش ، پتنا، شماره (۱) ۵۰۲۵.

ملا طغرا مشهدی و رساله‌های او

دکتر محمد عابد حسین ♦

ادبیات فارسی در زمان شاهجهان (۱۰۳۷–۱۰۶۸) به اوج کمال رسید. می‌توان گفت که در هیچ یک از ادوار تاریخ فرهنگ هند و ایران مانند این دوره سرمایه‌گزاری عظیم فرهنگی به عمل نیامده است. این نتیجه بخشش‌های بی‌اندازه و تشویقات بی‌حد و حساب شاهجهان بود که ارباب فضل و کمال از اطراف و اکناف عالم به دربار شاهجهان هجوم آوردند. بدون شک این عصر، عصر طلایی و پُرافتخار سلطنت تیموریان به شمار می‌رود که سایر شعب علوم و فنون تحت سرپرستی این مربّی بزرگ به حدّ کمال ترقی یافت. اینجا یکی از نویسندگان زبردست و سخنوران چیره‌دست یعنی ملا طغرای مشهدی و رساله‌های او را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

ملا طغرا برای نثر متکلّفانه در میان انشاپردازان مشکل‌نویس عهد شاهجهان شهرت فوق‌العاده دارد. تذکره‌نگاران در شرح احوالِ زندگانی طغرا بخل نموده‌اند. چند گوشهٔ زندگی که از خلالِ آثارش روشن می‌شود این است که اصلش از مشهد مقدس است. در تعیین زادگاه ملا طغرا در بین تذکره‌نگاران قدری اختلاف است. بیشتر تذکره‌نگاران مانند طاهر نصرآبادی و صاحب مجمع‌النفایس و یدبیضا و تذکرهٔ حسینی و ریاض‌الشعرا و شمع انجمن و مآثرالکرام و تذکرةالشعرا و خلاصةالکلام و مخزن‌الغرائب و باغ معانی و تذکره همیشه بهار مشهد را مولد طغرا نشان داده‌اند و برخی قزوین را و تنها یکی تبریز را. لاکن درست این است که ملا طغرا مشهدی‌الاصل است و آنها که ملا طغرا را

♦ استاد و رئیس بخش فارسی دانشگاه پتنا، بیهار.

قزوینی نوشته‌اند از تذکره طاهر نصرآبادی استشهاد گرفته‌اند حالانکه طاهر نصرآبادی هم‌عصر ملا طغرا است و هیچ وقت قزوینی نگفته بلکه می‌نویسد: "ملا طغرا تبریزی شخصی می‌گفت که مشهدی‌ست". نسخه خطی که در کتابخانهٔ خدابخش بانکی‌پور، پتنا مضبوط است همین عبارت را دارد و نسخهٔ چاپی که از چاپخانهٔ ارمغان، تهران طبع شده است همین جوری است. صاحب تکمله تذکره شعرای کشمیر در بخش دوم بر حاشیه می‌نویسد:

"نصرآبادی تبریزی نوشته است، نه قزوینی. نسخهٔ خطّی تذکرهٔ نصرآبادی که در بانکی‌پور است نیز تبریزی دارد. از مؤلف نشتر عشق همین طور اشتباه شده است. او هم قزوین به جای تبریزی نوشته است".

از اینجا پیدا است که تذکره‌های پس از طاهر نصرآبادی به اشتباه افتاده‌اند و به جای تبریز، قزوین را زادگاه ملا طغرا نشان داده‌اند که با قول نصرآبادی در تضاد است. الآن می‌بینیم که ملا طغرا در «ساقی‌نامه» خودش را طوسی می‌گوید که نزد مشهد است و حق این است که «صاحب البیت ادری ما فی البیت» ملا طغرا می‌گوید:

به تکلیف آن هندوی چاپلوس | گزیدم سفر از گلستان طوس

*

ز راه دغا هندوی بخت من | به طوس آمد از هند چون اهرمن

از این توضیح روشن است که ملا طغرا مشهدی الاصل است و در اواخر عهد جهانگیر (۱۰۱٤–۱۰۳۷) از مشهد به هند آمد[۱]. در ساقی‌نامه تحت عنوان «ساز سفر» طغرا می‌گوید:

به تکلیف آن هندوی چاپلوس | گزیدم سفر از گلستان طوس
چون فارغ ز طی منازل شدم | به غمخانهٔ هند داخل شدم
دلم گشت عازم که تا پایه تخت | کنم راه سر بر سیاهی بخت
سراسیمه گشتم در این پهن دشت | چه گویم چها بر سر من گذشت
ز بنگاله تا احمدآباد و سند | شدم کوچه پیمای هر شهر هند[۲]

---

۱. اصغر، آفتاب، تاریخ نویسی فارسی در هند و پاک، ص ۳۷۷.
۲. کلیات طغرا، نسخهٔ خطی، برگ ۱۲۲.

از اینجا معلوم می‌شود که او بیشتر شهرهای هند را پیموده است بلکه طغرا در یک ترجیع‌بند احوال شهرهای مختلف هند را مفصلاً شرح داده است. او نخست شهر دهلی را موضوع زمزمه‌سرایی خود قرار می‌دهد:

ز شهری که آباد شاهجهان شد　　جهان تازه چون صحن باغ جنان شد
درازی ز طی کردنش ماند عاجز　　به پهنایی بازار او چون روان شد
به هر خانه صد گنج زر گشت بیدار　　ولی ضبط سرکار صاحبقران شد[1]

شهرهایی که در این ترجیع‌بند توضیح داده شده به قرار زیرین است:

دهلی، آگره، اتاوه، بیدر، اله‌آباد، جونپور، بنارس، پتنه، دهاکه، اریسه، حیدرآباد، نورس، جنیر، احمدنگر، بکلانه، سورت، برهان شمس‌پور، سرنج، دُهلپور، اُجین، اجمیر، انبیر، گجرات، کچ، تته، ملتان، لاهور، کاشی، رهتاس، گجرات کوچک، پشاور و کابل.

ملا طغرا خصایص و نیرنگی این شهرها را به خوبی سروده و ویژگی نهرها و دریاها و صحراها و میوه‌ها و بازارها را توصیف کرده نیز مناظر قدرت را به اسلوب بدیع ستوده و در هر بند سیه‌بختی خودش را با این شعر نشان داده:

مرا زین دیار سراپا خزینه　　نه لینه نه دینه نه کانا نه پینه

در این ضمن شهر پتنه را بدین طور یاد می‌کند:

بهار ارم تا نشد یار پتنه　　نگردید دمساز گل خار پتنه
نسیم از درختان فردوس ماوا　　دعا می‌رساند به اشجار پتنه
ز بس ریخت برهم گُل نو بهاری　　خزان ره نیابد به گلزار پتنه
کند مشتری کار خورشید تابان　　چو گیرد به کف رخت زرخار پتنه
فلک بهر ناهید طنبوره خواهد　　ز طنبوره سازان بازار پتنه
شود گوهر قیمتی از طراوت　　خزف در بساط دوکاندار پتنه
ز آب طلا خاک را گل نمایند　　چو قصری کند طرح معمار پتنه
نگنجد حسابش به صد دفتر گل　　ز بس نقره دارد سمن زار پتنه
فراهم چو گردد شود پشتهٔ زر　　گیاه خزانی ز کهسار پتنه
چهل گنج قارون ز گندم فروشی　　بود حاصل یک زمین دار پتنه

---

۱. کلیات طغرا، نسخهٔ خطی، برگ ۳۸۱.

مــرا زیــن دیــار ســراپا خزینــه نه لینه نه دینه نـه کانـا نـه پینـه[1]

طغرا شهر حیدرآباد را هم موضوع قرار داده می‌گوید:

چــو در حیــدرآباد خُنیــاگر آیــد به چنگش مقـام حسـن شـاعر آیـد
چسان دایگی گل کنـد از نسـیمش که از بطن یک تاک صد دختر آیـد
ز کـاخ چمـن گـر جوانـان مجلـس بجوینـد دختـر عـوض مـادر آیـد
اگر طـرح چیـنش درآیـد بـه کاغـذ کی از عهده‌اش کلک مـانی برآیـد
رود چون متاعش بـه سـوی جزایـر ز سـودای آن کشـتی پُـر زر آیـد
ز یک بندرش جنس گر شد به پیکو دو صد پسته یاقوت از آن کشور آید
خزف گر فرستی از آنجا بـه عمّـان ز راه تجـارت عـوض گـوهر آیـد
ببــین وســعت کــان المــاس او را که ملک صباحت به چشمت درآیـد
چو بر مُشت گِل سایه افتد ز هولش طـلا دار چـون بوتـهٔ زرگـر آیـد
به زیر زمیـنش ز صـندوق گـردون بــرای دفینــه زر اختــر درآیــد
مــرا زیــن دیــار ســراپا خزینــه نه لینه نه دینـه نـه کانـا نـه پینـه[2]

از کلام طغرا کشف می‌شود که او در عهد شاهجهان از حیث منشی مخصوص به خدمت شاهزادهٔ مرادبخش رسید و هنگامی که شاهزاده در سال ۱۰۵٦ هجری بلخ و بدخشان را فتح کرد طغرا هم رکاب او بود و گذارش مفصلی دربارهٔ فتوحات به سبک بسیار پُرتکلّف و مصنوع به رشتهٔ نگار آورده است که مرأةالفتوح نام دارد[3]. در آخر عمر به تحریک و رفاقت میرزا ابوالقاسم دیوان مشهور قاضی‌زاده به کشمیر آمد[4] و در عزلت‌نشینی در معنی سنجی مشغول شد، کسوت درویشی در بر کرد و همانجا در اوایل عهد عالمگیر در سال ۱۰۷٤ هجری این جهان رنگ و بو را پدرود گفت[5] و در مزارالشعرا در جوار کلیم مدفون شد[6].

---

۱. کلیات طغرا، نسخهٔ خطی، برگ ۳۸۴.
۲. همان، برگ ۳۸۵.
۳. تاریخ‌نویسی در هند و پاک، ص ۳۷۷.
٤. همان.
۵. همان.
٦. راشدی، سید حسام‌الدین، تکمله تذکره شعرای کشمیر، بخش دوم، ص ۹۶.

ملا طغرا شاعری خوش فکر و معنی‌یاب است و در شعرگویی دست به سزایی دارد و در همه اصناف طبع آزموده است ولی عمدهٔ شهرتش در نثرنویسی است. زیرا که او منشی طبیعت بود و درین فن کمال قدرت از خدای متعال ودیعت داشت. او در اظهار قدرت قلم و هنر نمایی، چیره‌دستی و مهارت کامل دارد. طغرا آثار گوناگون منثور به جای گذاشته که در ردیف شاهکارهای نثر فنی عهد شاهجهان قرار می‌گیرد.

اینجا رساله‌های ملا طغرا را مورد بررسی قرار می‌دهم که تا بست و پنج دریافت شده و علاوه برین رقعه‌ها و نامه‌ها هم هست که در پی گذاشته.

رساله‌های ملا طغرا

۱. فردوسیه: این رساله‌ای‌ست که بهارستان کشمیر جنت نظیر را توصیف می‌کند عبارتش مصنوع است. آغاز:

"بسم الله الرحمن الرحیم. فردوسیه طغرا عبارتی‌ست از این بوستان معنی‌پروری چون در موسم اردی‌بهشت تحریر به طرّاحیت پرداخته. از جو قلم انشا در زمین رضوان پسند کاغذش از برتری به جای سنبل و نسرین و خط و خال غلمان نهال ساخته..."[1].

۲. تاج‌المدایح: این رساله مختصری در مدح شاهزاده مرادبخش است. آغاز:

بسم الله الرحمن الرحیم

چون این نسخه زیب لوایح شده مخاطب به تاج‌المدایح شده

به آیین طغرا در اوراق زر رقم‌ها نهندش به بالای سر[2]

سرخرویی قلم به نگارش ثنای شهنشاهی‌ست که تاجداران گلشن را به چتر سحاب سرفراز گردانیده.

۳. الهامیه: در این رساله ملا طغرا حاسدان و خصمان خودش را نشان داده و چندین کتاب مختلف را هم تذکر داده. آغاز:

---

۱. کلیات طغرا، نسخهٔ خطی، برگ ۳۹۴.

۲. همان، برگ ۴۰۲.

"بسم الله الرحمن الرحیم. الهامیه طغرا سماوی کلامی است از پردهٔ غیب یعنی این انشا افلاک پیامی است به شاهد لاریب...

در پایان می‌نویسد:

"دار ز خدا امید که این شوخ مقال   در بزم سخن ساز ملامت نشود"[۱]

٤. مرآةالفتوح: این رساله محتوی‌ست بر گزارش مفصل حملهٔ شاهزاده مرادبخش از شاهجهان به بلخ و بدخشان در سال ۱۰۵٦ هجری و فتوحات درخشان وی در آن دیار. غالباً منظورش از نگارش این کتاب اظهار قدرت قلم بوده. از این جهت آن را به سبک منشیانهٔ مروج آن زمان نوشته و در صنایع و بدایع لفظی و معنوی مبالغهٔ بسیار به خرج داده است که گاهی اصل مطلب و حقیقت تاریخ در پوشش عبارات و کنایات پیچ در پیچ مکتوم می‌گردد. آغاز این طور است:

"بسم الله الرحمن الرحیم. مرآةالفتوح طغرا سخن جلی‌ست که چون ساختنش پرداخته. سکندر اقلیم کشا از خجالت آیینه‌سازی خویش رو ساخته. یکه تازان میدان تقریر از دولت ستایش ناصری دلیر گفتاراند که به مددگاری فوج مکرمتش اقلیم کشایان را فتح و نصرت روی نموده و می‌نماید"[۲].

۵. مرتفعات: در این رساله مختصری از احوال دربار جهانگیر بادشاه را توضیح داده. ابتدای کتاب این است:

"بسم الله الرحمن الرحیم. از مرتفعات طغرا سپهر فصاحت کوکبهٔ ظهور یافت و از علو این انشا مهر بلاغت به درجه نور شتافته... شامی که خسرو زرین کلاه یعنی جهانگیر آفتاب بر تخت روان فیروزی سوار بود"[۳].

٦. تجلّیات: در این رساله تعریف کشمیر است. رساله این طور آغاز می‌شود:

بسم الله الرحمن الرحیم. طغرا تا از تجلّیات خویش بیهوشی ساز کلیم ناطقه نگردید معنی خالقیت آن حق‌کیش در باب نظم و نثر به ظهور نرسید[٤].

---

۱. کلیات طغرا، نسخهٔ خطی، برگ ۴۰۶.
۲. همان، برگ ۴۱۱.
۳. همان، برگ ۴۱۵.
٤. همان، برگ ۴۱۷.

۷. مشابهات ربیعی یا مشابهات بدیعی: در این رساله بهار کشمیر را به عبارت بدیعی شرح داده است. ابتدا به این عبارت است:

"بسم الله الرحمن الرحیم. مشابهات ربیعی طغرا نسبت به نغمات عندلیبان گلشن اعجاز رسانید و به آویزگی کعبهٔ نوا سبعهٔ معلقات قمریان چمن سحر منسوخ گردانیده"[1].

۸. کنزالمعانی: ملا طغرا در این رساله شاهزاده شجاع را مورد توصیف قرار داده. رساله چنین آغاز می‌شود:

"بسم الله الرحمن الرحیم. کنزالمعانی طغرا خانهٔ گنج زری‌ست کاغذین دیوار و به این در مصر انشا قارون زیوری‌ست امّا حاتم کردار. نفایس مخزن دهان جواهر حمد مکرمی‌ست که خزائن رموز شریعت به پیشرو انبیا اکرام نموده"[2].

۹. تعدادالنّوادر: در این رساله هشت مکان را معرّفی نموده که در راه کشمیر وجود دارد. این طور شروع می‌شود:

"بسم الله الرحمن الرحیم. تعدادالنّوادر در طغرا عبارتی‌ست از این مقالات رنگین نزد معنی طلب انشا سرمایه‌ای‌ست بهر خیالات دلنشین"[3].

۱۰. مجمع‌الغرایب: «چشمه کام» یک سرچشمه در کشمیر وجود داشت در سراسر این رساله همان سرچشمه را مورد توصیف قرار داده است. آغاز این طور است:

"بسم الله الرحمن الرحیم

زین نسخه که پادشاه گولکنده شنید — طغرا به نشان خسرو هند رسید

چون گشت درین جمیع خیالات غریب — موسوم به مجمع‌الغرایب گردید

قانون روشی‌ست بتار ترصد ای موج ساز جوش و خروش کرده و کوه مطربان در کنار خویش به مضراب‌نشیمنش به نوازش درآورده..."[4].

---

۱. کلیات طغرا، نسخهٔ خطی، برگ ۴۲۰.

۲. همان، برگ ۴۲۲.

۳. همان، برگ ۴۲۴.

٤. همان، برگ ۴۲۵.

۱۱. تحقیقات طغرا: در این رساله کتاب‌های علوم تفاسیر و عقاید و معانی و معقولات را مورد انتقاد قرار داده. اسلوبش خیلی بدیع است. آغاز:

"بسم الله الرحمن الرحیم. تحقیقات طغرا چون به آسمان تازگی خیالات راه یافت، تدقیقاتش چرا به زمین رنگینی مقال نیاورد شتافت..."[۱].

۱۲. آهنگ بلبل: طغرا در این رساله بلبل شیراز خواجه حافظ را تجلیل نموده و لطایف شعری و خصایص الهامی وی را نشان داده. آغاز این است:

"بسم الله الرحمن الرحیم.

طغرا چون این حرف شد صوت یاب   ازو یافت آهنگ بلبل خطاب

پیشرو ساز سخن ترانۀ حمد صانعی‌ست که گلشن ابیات رنگین به عندلیبان الهام سرود ارزانی فرمود"[۲].

۱۳. نمونۀ انشا: در این رساله اورنگ‌زیب عالمگیر را توصیف کرده. آغازش این است:

"بسم الله الرحمن الرحیم. طغرا فرد انتها چون به تحریر صفت حضرت اعلی شتافته، این رشتۀ والا از کلک او نمونۀ انشا خطاب یافته"[۳].

۱٤. دردناک یا گریۀ قلم: این رساله در چگونگی موسم باران است. آغاز:

"بسم الله الرحمن الرحیم. گریۀ قلم خطاب این رقم دردناک طغراست که از ماتم‌افروزی باعث نوحۀ شاه و گداست"[٤].

۱۵. معراج‌الفصاحة: سید بهادر خان یکی از سیاستمداران آن زمان را در این رساله مورد توصیف قرار داده. آغاز:

"بسم الله الرحمن الرحیم. معراج‌الفصاحة طغرا به عرش خیال، رف رف معنی داده و این سُلّم رتبۀ انشا به کرسی مقال پایۀ مضمون فرستاده"[۵].

---

۱. کلیات طغرا، نسخۀ خطی، برگ ۴۲۷.
۲. همان، برگ ۴۲۸.
۳. همان، برگ ۴۲۹.
٤. همان، برگ ۴۳۱.
۵. همان، برگ ۴۳۳.

۱۶. انوارالمشارق: در این رساله طغرا زور قلم و چیره‌دستی منشیانه خودش را به عبارت مصنوع شرح داده. آغاز:

"بسم الله الرحمن الرحیم. انوارالمشارق طغرا اگر به آسمان فصاحت ضیا نمی‌دارد در خاور زمین انشا از صبح بلاغت پرتو نمی‌افتاد"[1].

۱۷. پری‌خانه: رساله‌ای‌ست که ملا طغرا در آن شاه عباس ثانی صفوی را توصیف کرده. آغاز:

"بسم الله الرحمن الرحیم. پری‌خانه طغرا چون به نام خدیو ایران در زمین تازگی رقم بنا کرد در فقیر سهر صبا به جهت بلقیس سلیمان از شرم این بیت‌الضم بساط نچید"[2].

۱۸. وجدیه: در این رساله فن موسیقی را مورد بحث قرار دارده است بدین وسیله معلوم می‌شود که ملا طغرا در فن موسیقی ید طولی داشت و از کنهیات آن فن نابلد نبوده است. آغازش این طور است:

"بسم الله الرحمن الرحیم.

این نامه که آوازش در انشا دارد — صد شعبهٔ معرفت در املا دارد
طغرا از شنیدنش درآمد چو به وجد — وجدیه اگر بخوانش جا دارد

نغمهٔ دلنشین به ترنم حمد سازندهٔ مقام پذیرد که دف آسمان را به چنبر افق نواخته"[3].

۱۹. کلمة‌الحق: در این رساله آزاد مزاجی شاه و شاهزاده و امرا را تذکر داده است. آغاز:

"بسم الله الرحمن الرحیم. کلمة‌الحق طغرا حجتی‌ست بر عدم سخای پادشاه حرص‌پرور و این سخن صدق نماز برهانی‌ست بر وجود امساک اولاد آن بخل گستر"[4].

---

۱. کلیات طغرا، نسخهٔ خطی، برگ ۴۳۵.

۲. همان، برگ ۴۴۱.

۳. همان، برگ ۴۴۵.

۴. همان، برگ ۴۵۴.

۲۰. آشوب‌نامه: در این رساله طغرا هفت مثنوی زلالی را معرفی نموده است و چندین دیگر سخن‌سرایان قدیم را هم تذکر داده. آغازش این است:
"بسم الله الرحمن الرحیم
ز نظم و نثر چو پُرشور بود این انشا   خطاب یافت به آشوب‌نامهٔ طغرا
شکر ناظمی که ابیات بر اوج سپهر از معنی ابداعش صورت وجود بسته و حمد راقمی که قطعات پرتو مهر از کلک اختراعش به ترکیب ورود پیوسته"[۱].

۲۱. ثمرهٔ طبی: این رساله در فن پزشکی است و مصطلحات آن فن را شرح می‌دهد. آغاز:
"بسم الله الرحمن الرحیم. ثمرهٔ طبی طغرا که این تازه میوهٔ کاغذین سبد است در باغ حکمت انشا بر حاصل نهان خانه‌اش سند است"[۲].

۲۲. جلوسیه: این رساله مشتمل است بر احوال جلوس اورنگ‌زیب عالمگیر. آغاز:
"بسم الله الرحمن الرحیم. جلوسیه طغرا عبارتی‌ست از این رقم که چون به دعوی آسمان پایگی تحریر شتافت در سرزمین انشا حرف خویش را یک قلم به این نوشته از بابت لوح چرخ بر کسی یافت"[۳].

۲۳. چشمهٔ فیض: طغرا در این رساله باریابی جهانگیر به دربار اکبر بزرگ را در پیرایهٔ نادر مانند معراج تذکر داده است. آغاز این است:
"بسم الله الرحمن الرحیم. چشمهٔ فیض طغرا نام این تازه مقال است که از تری لفظ خشکی نخواهد پذیرفت و تشنهٔ راه انشا که جوی آب خیال است در معنی خیرات جاری او خواهدش گفت"[٤].

۲٤. عبرت‌نامه: این یک اندرز نامه‌ای‌ست که طغرا برای مقیمان کاشی نوشته است. آغاز این عبارت دارد:
"بسم الله الرحمن الرحیم.

---

۱. کلیات طغرا، نسخهٔ خطی، برگ ۴۵۵.
۲. همان، برگ ۴۶۱.
۳. همان، برگ ۴۶۸.
٤. همان، برگ ۴۷۴.

رقعات قلمی بهر مقیمان شده عبـرت‌نامـه که شود رو سیه آن دزد سخن چون خامـه"[1]

۲۵. تذکرةالاحبا: در این رساله چند تن از مشاهیر کشمیر را نام برده که آنها طغرا را دوست می‌داشتند و لطف‌ها می‌نمودند. آغاز این طور است:
"بسم الله الرحمن الرحیم. این زمین فکر چون گلشن تذکر چند محب گردید، غنچه خطاب تذکرةالاحبا به رنگ شگفتن رسید"[2].

۲٦. رقعات: این مجموعهٔ نامه‌هاست که ملا طغرا به نام آدم‌های برجستهٔ علمی آن زمان نوشته است.

از این رساله‌ها نوزده رساله اوّل از مطبع مصطفایی، کانپور در سال ۱۲٦٦ هجری چاپ شد و باقی الآن در انتظار چاپ است.

سبک نویسندگی

ملا طغرا منشی زبردستی است لذا در همه تخلیقاتش این رنگ غالب است. مضامین را در پیرایهٔ نوین و تازه مطرح می‌نماید و با تصنع و تکلفات آن را تزیین می‌دهد و هنر نویسندگی و قدرت قلم را ابراز می‌نماید بلکه در ایراد صنایع و بدایع لفظی و معنوی تا حد غلو رفته و آن قدر مبالغهٔ بسیار به خرج داده که گاهی اصلیت تاریخی و مطالب حقیقی در پوشش عبارت‌ها و کنایه‌های پیچ در پیچ مکتوم می‌گردد. با این همه آثار ملا طغرا دارای ارزش تاریخی و علمی است و برخی از آنها برای کسب اطلاعات دارای حیثیت مرجع هستند و در ردیف شاهکارهای نثر فنی عهد شاهجهان محسوب می‌شوند.

نسخه‌های خطّی این رساله‌ها در کتابخانهٔ شرقی خدابخش پتنا و کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه پتنا محفوظ است.

---

۱. کلیات طغرا، نسخهٔ خطی، برگ ۴۸۹.
۲. همان، برگ ۵۱۹.

منابع

۱. اصغر، آفتاب، تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاک، لاهور، پاکستان ۱۹۵۸ م.
۲. اصفهانی نصرآبادی، محمد طاهر، تذکره طاهر نصرآبادی، نسخهٔ خطّی، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، شماره ٦۸۷.
۳. بلگرامی، میر غلام علی آزاد، ید بیضا، نسخهٔ خطّی، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، شماره ٦۹۱.
٤. حسینی، میر حسین دوست، تذکره حسینی، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، شماره ٦۹٤.
۵. خلیل، علی ابراهیم خان بهادر، خلاصة‌الکلام، نسخهٔ خطّی، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، شماره ۷۰٤.
٦. داغستانی، علی قلی خان واله، ریاض‌الشعرا، نسخهٔ خطّی، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، شماره ٦۹۳.
۷. راشدی، سید حسام‌الدّین، تکمله تذکره شعرای کشمیر.
۸. گوالیاری، شیخ سراج‌الدین علی خان، مجمع‌النفایس، نسخهٔ خطّی، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، شماره ٦۹۵.
۹. مشهدی، ملا طغرا، کلیات طغرا، نسخهٔ خطّی، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، شماره ۳۳۳.

زندگی‌نامه و شعر میرزا مظهر جان جانان

دکتر شمیم‌الحق صدیقی[♦]

شمس‌الدّین حبیب الله میرزا مظهر جان جانان[1] پسر میرزا جان در سال ۱۱۱۱ ه‍/۱۷۰۰–۱۶۹۹ م[2] در کالا باغ واقع در مالوا پا به عرصهٔ وجود گذاشت. وی در اکبرآباد تحصیل کرد و درس معنوی را از سید محمد بدوانی نقشبندی مجددی در حومه‌های دهلی فراگرفت. سلسلهٔ نسب او به حضرت علیؑ می‌پیوندد. پدر بزرگش کمال‌الدین در اوایل سدهٔ نهم هجری/قرن پانزدهم میلادی از طائف به ترکستان مهاجرت کرد که در آنجا در بعضی استان‌ها فرمانروایی هم نمود. از میان اولادش امیر مجنون و امیر بابا وارد هند شدند چون پادشاه همایون آن را فتح کرد، ایشان در سلطنتِ گورکانیان انجام خدمت نمودند. میرزا جان که ششمین نفر از اولادش بود، در عهد اورنگ‌زیب[3] به مقام عالی رسید.

میرزا مظهر جان جانان هیچ گاه در پی مال و مقام نبود و در فقر و فلاکت بسر برده[4]، در دهم محرم ۱۱۹۵ ه‍/۸۱–۱۷۸۰ م. چشم از جهان پوشید. تذکره‌نگاران در بابِ سال درگذشت او اتفاق ندارند. بقول بعضی سال ۱۱۹۲ ه‍/۷۸–۱۷۷۷ میلادی است و به عقیدهٔ دیگران سال ۱۱۹۴ ه‍/۱۷۸۰ م می‌باشد. ممکن است آخرالذکر درست باشد چون ذکرش تا ۱۱۹۴ ه‍/۱۷۸۰ م. به عنوان:

♦ رئیس پیشین گروه فارسی، کالج ذاکر حسین، دهلی‌نو.

1. Persian Poets of India, P 91-102.

۲. ۱۱۱۳ ه‍/۲–۱۷۰۱ میلادی در تذکرهٔ بی‌نظیر، ص ۱۱٦.

۳. عهد حکومت ۱۰٦۸ ه‍/۵۸–۱٦۵۷ ه‍ لغایت ۱۱۱۸ ه‍/۷–۱۷۰٦ م.

٤. بلگرامی، غلام علی آزاد، سرو آزاد، ص ۳۳۱.

"در عهد شاه عالم بادشاه که به سبب بودن امیرالامرا ذوالفقارالدوله بهادر در دهلی علوی، اهلِ تشیع بیشتر بودند و این بزرگ مقتدای متعصبان اهل سنت جماعت گفته می‌شد، شخصی از متعصبان اهل تشیع شب هفتم محرم‌الحرام یک هزار و صد و نود و پنج او را به لوله طپانچه مجروح ساخت... چون زخم به پهلوی دل رسیده بود روز عاشورا طایر روحش از قفس عنصری پرواز کرد و جان‌بری روی ننمود"[۱].

مزارش هنوز هم در حویلی حضرت بی‌بی صاحبه واقع در چتلی گور[۲] وجود دارد. بر لوح تربتِ مظهر تحریری بدین قرار است:

به لوح تربت من یافتند از غیب تحریری   که این مقتول را جز بی‌گناهی نیست تقصیری

آثار منظوم میرزا مظهر

تا جایی که مربوط به آثار منظوم مظهر است وی یک دیوان و بیاضی به عنوان خریطهٔ جواهر پشت سرش گذاشته است.

دیوان

اغلب اوقات مظهر به بندگی، تفکّر و هدایت و تربیتِ شاگردانش صرف می‌شد و وی از شعرگویی تا حد زیادی تغافل نموده بود. او پروای نگهداری اشعارش را نداشت. معهذا در ۱۱۵۰ ه‍/۳۸-۱۷۳۷ م. قسمتی از اشعارش را یکی از شاگردانش گردآوری کرد و مقدمه‌اش را خود میرزا مظهر نوشت[۳]. این همان دیوان مختصری است که ذکرش را میر تقی میر در تذکره نکات‌الشعرا[٤] نموده است، اما به مرور زمان وی به دیوان منتخبه نوینی پرداخت چنانکه او در مقدمه دیوان فعلی بیان می‌دارد:

"ارباب نقل و روایات تصرف‌های نمایان کرده نسخه‌های غلط رواج دادند و

---

۱. مصحفی، غلام صمدانی، عقد ثریا، ص ۵۵.

۲. فعلاً به نام چتلی قبر معروف است.

۳. مقدمه دیوان.

٤. میر، میر تقی، نکات‌الشعرا، ص ۵.

کور سوادان، چشمی که نداشتند از انصاف پوشیده نقصان عاید به شان قایل کردند و به مغز سخن نرسیده در پوست این ناتوان افتادند".

یکی از شاگردان مظهر نیز اصرار ورزید که وی ابیات پراکنده را با اصلاحات مجدداً تألیف بکند. بنابراین وی در سال ۱۱۷۰ ه/۵۷-۱۷۵۶ م دیوانش را کاملاً باز تألیف نمود. بعد از تحقیق، تقریباً بیست هزار بیت گردآورده شد. از آن جمله میرزا مظهر فقط یک هزار بیت را انتخاب و بقیه را باطل نموده و در دیباچه نوشت:

"هرچه خارج از این جمع است طرح دانند مگر از واردات تازه که بسیار کم اتفاق می‌افتد از مسودات کهن آنچه میسر می‌آید و از نظر می‌گذرد درج نموده شود مسلم است".

این دیوان مختصر مشتمل است بر غزل‌های بی‌ترتیب از لحاظ الفبا که اغلب شان ناتمام می‌باشند؛ ده رباعی، دو تضمین، یک واسوخت، دو مثنوی کوتاه و یک قطعه تاریخ. دیوان مظهر اولین بار از مطبع مصطفایی، کانپور ۱۲۷۱ ه/۵۵-۱۸۵۴ م منتشر گردید. در خاتمه دیوان ناشر چند جمله نوشته است. آخرین جمله عبارت است از:

"در مطبع مشهور دور و نزدیک یعنی مطبع مصطفایی واقع کانپور در شهر ذی‌قعده ۱۲۷۱ هجری روح‌افزای کالبد الطباع گردیده کحل‌الجواهر مشتاقان گردید".

شعر مظهر

از آنجا که میرزا مظهر با مزه شراب معرفت آشنا بود، روش عشق و غمزهٔ حسن را به خوبی ترسیم می‌نمود. همین پرستش حسن است که ما با حسِ فداکاری در شعرش روبرو می‌شویم که بنا به این جنبهٔ خاصی، شیرین، نوین و نیرومند گشته است. مظهر خودش از آن آگاه بود:

حلاوت می‌چکد از گفتگو عشق ما مظهـر   چو برگ گل زبان را در شکر گیرد بیان ما[1]

در ابیات ذیل روش‌های مختلف محبت توصیف شده است:

---

1. Persian Poets of India, P 96.

بنا کردند خوش رسمی به خون و خاک غلطیدن
خـدا رحمت کند ایـن عاشـقان پـاک طیـنت را[1]

*

کیست امـروز بـه جـز مظهـر دیوانـه مـا آنکه هرشب به تمنای تو صدر بار گری‌ست

*

هیچ گلبرگی به رنگ اشک خون آلود نیست هیچ آهنگی به ذوق آه درد انـدود نیسـت

*

آن کشـته هـیچ حـق محبـت ادا نکـرد کز بهرِ دست و بـازوی قاتـل دعـا نکـرد

شیوهٔ شعرش همانند حافظ شیرازی است چون همان تذکار بهار و سبزه‌زار، جام و ساقی و شراب و سرور را دارد:

ساقی بده آن می که ز مستی نشناسیم پیمانه کدام و لـب جانانـه کـدام اسـت

*

مهتـــاب و شـــراب انتظـــارت این روز قیامت‌ست شب نیسـت

*

سـرت گـردم چـو نرگـس در خیال چـشم مخمـورت
به جای اشک هر مژگان من ساغری برون آورده است

*

نو بهار آمد مرا زنجیـر در گلشـن کنیـد دوستان امسال تدبیرم بطور مـن کنیـد[2]

دیوان مظهر دارای ده رباعی هم می‌باشد. همهٔ شان مثل غزلیاتش گردِ عشق و محبت می‌گردند. شیوهٔ اظهار بسیار دلگیر و دلبیز است. رباعی زیر نمونهٔ خوبی است:

اشـکم تـا کـوی دل‌ربـایی نرسـید این آب و به طوف خاک‌پایی نرسـید
ایـن نالـه و آه سـرد راهـی نکشـود فریاد! کـه فریـاد بـه جـایی نرسـید

مظهر دو تضمین نیز گفته. یکی به غزل مائلی است و دوم به غزل صائب. شیوه بیان هم همانند غزل است. تضمین دوم مخصوصاً قابل ذکر است. بند اولش این طور است:

1. Persian Poets of India, P 96.
2. Ibid, P 97.

عرق افشان تو که از شوخ پسر می‌آیی   دست چون بهلهٔ ترکان به کمر می‌آیی
جامهٔ سبز چو شمشاد بـه بـر مـی‌آیـی   چهره افروخته چون گل به نظر می‌آیی
از شکار دل گـم کـه دگـر مـی‌آیـی؟[۱]

چند بند تحت واسوخت هم سروده شده. آنها اینقدر کم سطحی هستند که نمی‌شود آنها را واقعاً واسوخت خواند. البته احساسات و عواطف محبت به خوبی در آنها گنجانیده شده است. یکی از آنها به طور مثال بیان می‌شود:

روزی به قاصدی سر راهـی شـدم دچـار   پرسـیدمش ز مظهـرِ دیـوانگی شـعار
آهی کشید و گفت کـه از دسـت روزگـار   آن بلبلـی کـه بـی‌رخ گـل بـود بـی‌قـرار
اکنون مـی طـرب بـا بـاغش نمـی‌رسـد   گل می‌رسد بـه بـاغ دمـاغش نمـی‌رسـد

دو مثنوی مختصرِ مظهر هم است. یکی از آنها مرکب از فقط ده بیت می‌باشد و دومی سی بیت. اصلاً ابیات مثنوی اول مقدماتی است. شاید مظهر می‌خواست یک مثنوی بگوید اما ابیات مقدماتی را گفت و نتوانست آن را تمام بکند. آنچه به شکل حمد و نعت گفته شده از لحاظ عمق و درجه‌اش مهم است. مظهر نیز چهار بیت نعتیه گفته که مملو از احساسات محبت و ارادت می‌باشند و سزاوار مقامی در شعر حمدیه و نعتیه‌اند:

خدا در انتظارِ حمد مـا نیسـت   محمد چشم بـراه ثنـا نیسـت
خدا مدح آفرین مصطفی بـس   محمد حامدِ حمـدِ خـدا بـس

مثنوی دوم عاشقانه‌ای‌ست که در آن شاعر تصویر تنهایی را موثرانه ترسیم کرده است. چند بیت منتخبه نقل می‌شود:

سـرت گـردم ای قاصـد کـوی یـار   ز مـن سـجده‌ای بـر درِ آن نگـار
از آن پس به آن شوخ پیمـان گسـل   بگـو ای دل جـان و ایمـان دل
چنـان بـی تـو از خـویش آزرده‌ام   کـه از دسـت ایـن زنـدگی مـرده‌ام
دل مـرگ سـوزد بـه آن نـاتوان   که از زندگی رنجـه باشـد بـه جـان
شـود مطلـع گـر ز احـوال مـن   کند گریه هـم گریـه بـر حـال مـن

---

1. Persian Poets of India, P 97.

معاصران و منتقدان مظهر نیز شعرش را مورد تمجید و ستایش قرار داده‌اند. مثلاً آزاد بلگرامی شعرش را به نثر مسجع و مرصع ستوده است:

"به اقتضای اسم خود روح‌الروح معنی‌پروری نو عروسان مقال را به مشاطگی ذهنش طرز تازه و تصویر خیال را به تر دستی فکرش حسن بی‌اندازه. شعله اندازش آتش زنِ خرمن‌ها شوخی اندازش شورافگن انجمن‌ها"[۱].

عبدالوهاب دولت‌آبادی میرزا مظهر را به الگوی شاعرانه مورد تجلیل قرار داده است:

"میرزا امروز مظهر اتم سخنوری است و رب النوع معنی‌پروری جان سخن از فطرت بلند او قالب قابل برگزید و جانان معنی از مشاطگی دلپسند تماشاییان را حسن کامل بهم‌رسانید"[۲].

میر تقی میر ادعا می‌کند:

"از سلیم و کلیم پای کم ندارد"[۳].

مثل سایر شعرای بزرگ، میرزا مظهر هم سرگرم خودستایی است:

حاجتم نیست به تعریـف عزیـزان مظهـر   که سخن می‌کند اظهـار سـخندانی مـن

*

کنـون ز طبـع بلنـد خـودم یقـین گردیـد   که بر زمین سـخن نیـز آسـمانی هسـت

*

به حرف کس نماند حرف من مظهر چو جبریلم   خدا بی‌واسطه تعلیم و اصلاح سخن کـرده

بقول عبدالحکیم لاهوری که معاصرش بود، میرزا مظهر به ریخته[٤] به شیوه خاصی شعر می‌گفت و بعداً آن را ترک گفت چون حس کرد که آن شایان شانش نیست[٥].

---

۱. سرو آزاد، ص ۲۳۲.
۲. افتخار، عبدالوهاب، تذکرهٔ بی‌نظیر، ص ۱۱٦.
۳. نکات‌الشعرا، ص ٥.
٤. یک زبان آمیخته‌ای.
٥. لاهوری، عبدالحکیم، مردم دیده، ص ٨٦

خریطهٔ جواهر

در زمان قدیم داشتنِ بیاض رواج داشت. پس میرزا مظهر هم بیاضی درست کرد که در آن ابیات فارسی مورد پسندش را یاد داشت نمود. بیاض مذکور موسوم به «خریطهٔ جواهر» همراه با دیوانش (مطبع مصطفایی، کانپور ۱۲۷۱ ه) منتشر شده است. تذکار این انتخاب را اولین مرتبه شیفته[1] کرده است. هیچ تذکره‌نویس دیگر بدان اشاره نکرده است. اما آنچه که صاحب مطبع مصطفایی در خاتمهٔ دیوان و خریطه نوشته به اثبات می‌رساند که آن مالِ شاعری غیر از میرزا مظهر نیست:

> "جناب شان (یعنی میرزا مظهر جان جانان اسکنه الله فی فردوس الجنان) در ایام شباب از دواوین اساتذه التقاظ فرموده بودند و به کمال طوع و رغبت علی الدوام نصب‌العین می‌داشتند و نسخهٔ مذکوره اکثرها به خدمت شاه غلام علی صاحب می‌بود استعارةً به دست آورده فوز عظیم پنداشت و رقم مراد بر لولهٔ دل نگاشت چون اشاعت آن گوهر یکتا برا اختظاظ ارباب ذوق به مضمون مصرع:
>
> که حلوا به تنها نبایست خورد
>
> مذکور خاطر فاطر گردید. به عنایت الهی آن تمنا هم آغوش حصول گشت و دیوان موصوف مع ضمیمهٔ آن به اهتمام احقر حلیهٔ طبع پوشیده".

بعد از مطالعهٔ خریطهٔ جواهر معلوم می‌شود که مظهر در شعر فارسی چقدر مهارت داشت. آن محتوی ابیات منتخبه پانصد شاعر است. از میان شان آنهایی هستند که در آسمان شعر مانند ماه و خورشید می‌درخشیدند و نیز آنهایی که مردم شاید اسم شان را نمی‌دانستند. انتخاب ابیات شاعران کوتاه یا جزو بزرگ‌تر خریطه است. آن انتخاب شعر رومی، عراقی و غیرهم را ندارد در حالی که ایشان از جملهٔ پیشروان غزل هستند. فقط دو بیت حافظ شیرازی در آنجاست. به علاوه یک بیت سراج‌الدّین علی خان آرزو هم است. در پرتو این واقعیت غلط نخواهد بود نتیجه بگیریم که میرزا مظهر عمداً ابیات بیشتر شعرای غیر مشهور را انتخاب کرده است. به نظر می‌رسد علتش این است که انتخاب شاعران معروف اکثر در تذکره‌ها یافت می‌شود. اما اشعار شاعران غیر معروف

---

۱. شیفته، مصطفی خان، گلشن بی‌خار، نسخهٔ خطّی، شماره ۲٤۳٤، رامپور.

ندرةً به چشم می‌خورد. پس مرواریدهای درخشان از نظر پنهان می‌مانند. شاید بی‌مورد نباشد که اینجا چند بیت از شعرای غیر معروف اختیار بشود:

آن کس که یاد او نکنی در هزار سال   روزی هزار بار ترا یاد می‌کند
(خواجه آصفی)

ای جنس وفا چون تو متاعی به جهان نیست   عیب تو همین است که در کشور مایی
(میر اختر پژوهی)

اضطرابم نگذارد که نشینم جایی   انتظارت نگذارد که ز جا برخیزم
(عبدالباقی برتری)

چو طفل مریضم به مهد زمانه   به هر عضو دردی و گفتن ندانم
(خواجه آصفی)

چون نه تنها شعر بلکه زندگانی مظهر غرق محبت بود، لذا ابیات مملو از محبت وی را به خود جلب می‌کردند. خریطه جواهر با یکی از رباعی‌های عاشقانه و عارفانه ابوسعید ابی‌الخیر شروع می‌شود:

آن روز که آتش محبت افروخت   عاشق دوش سوز ز معشوق آموخت
از جانب دوست سرزد این سوز و گداز   تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت

شاید بی‌مورد نباشد که اینجا ابیاتی چند از غزلیات نقل بشود تا ذوق و شوقِ مظهر کاملاً برملا گردد:

خواهی که به خشم ناز شود کم محبتم   غافل که این کرشمه محبت کند
(اهلی شیرازی)

رسوا منم وگر نه تو صد بار در دلم   رفتی و آمدی و کسی را خبر نشد
(نظیری)

ناصح زبان کشود که تسکین دهد مرا   نام تو برد باعث صد اضطراب شد
(هلالی)

با سایه ترا نمی‌پسندم   عشق‌ست و هزار بدگمانی
(واله داغستانی)

با آنکه صرف شد همه عمرم به انتظار   آگه نیم هنوز که چشم براه کیست
(صیدی)

منابع

۱. افتخار، عبدالوهاب، تذکرهٔ بی‌نظیر، ویرایش سید منظور علی، اله‌آباد، ۱۹۴۰ م.

۲. بلگرامی، غلام علی آزاد، سرو آزاد، حیدرآباد، ۱۹۱۳ م.

۳. دیوان مظهر مع خریطهٔ جواهر، مطبع مصطفایی، کانپور، ۱۲۷۱ ه

۴. دیوان میرزا مظهر جان جانان، نسخهٔ خطّی، شماره ۶۲۰، کتابخانهٔ دولتی نسخ خطی اورینتل، مدراس، ۱۹۵۰ م.

۵. شیفته، مصطفی خان، گلشن بی‌خار، نسخه خطی، شماره ۲۴۳۴، کتابخانهٔ رضا، رامپور.

۶. لاهوری، عبدالحکیم، مردم دیده، ویرایش دکتر عبدالله، لاهور، ۱۹۶۱ م.

۷. مصحفی، غلام صمدانی، عقد ثریا، ویرایش مولوی عبدالحق، اورنگ‌آباد، دکن، ۱۹۳۴ م؛ نسخهٔ خطّی، شماره ۵۲، کتابخانه رضا رامپور.

۸. میر، میر تقی، نکات‌الشعرا، ویرایش مولوی عبدالحق، اورنگ‌آباد، ۱۹۳۵ م.

9. Persian Poets of India, Dr. Shamimul Haq Siddiqi, Delhi, 2006.

نظری به زندگی و آثار شیخ جمالی دهلوی

پروفسور ضمیره غفّاراوا [♦]

جمالی دهلوی از بزرگ‌ترین سخنوران فارسی زبان هندوستان برشمرده می‌شود که در اواخر قرن ۱۵ و نیمهٔ اوّل قرن ۱٦ زندگی نموده است. نام اصلی جمالی در مأخذهای ادبی و تاریخی به صورت‌های گوناگون ثبت شده است. اگر صاحبان «خزینة‌الاصفیا» (ص ۸٤)، «اخبارالاخیار» (ص ۲۲۸)، «روز روشن» (ص ۱۰٤)، «تذکرهٔ حسینی» (ص ۸۳)، «طور معنی» (ص ۱۰۹) و "Dreams Forgotten" (ص ۱۳۸) نام او را جلال خان ذکر کرده‌اند، مؤلفان «شمع انجمن» (ص ۱۰٦) و «منتخب‌التّواریخ» (ص ۳۲٤) اسم شاعر را جمال خان نوشته‌اند. در «مجمع‌النّفایس» (ص ٤)، «خزانهٔ عامره» (ص ۱۷۷) و «نتایج‌الافکار» (ص ۱٥۳) نام او فضل‌الله آمده است. مصنّف کتاب «ارمغان پاک» (ص ٤۷) نام جمالی را جلال‌الدّین ثبت نموده است.

در معلومات برخی مؤلفان سرچشمه‌ها مطالب دیگر نیز آمده است. مثلاً نوّاب محمّد صدّیق حسن‌خان در «شمع انجمن» (ص ۱۰٦) نامش را «شیخ فضل‌الله یا جمال خان» نوشته است، سر سید احمد خان در «آثارالصنادید» چنین آورده است: "شیخ فضل‌الله معروف به جلال خان مولانا جمالی" (ص ٤۷).

لازم به تذکّر است که سراج‌الدّین علی خان آرزو در «مجمع‌النّفایس» برابر اسم جمالی فضل‌الله نگاشته و برای تصدیق فکر خود شعری از جمالی را از «سیرالعارفین» به عنوان سند می‌آورد:

♦ متخصص زبان‌شناسی، استاد و رئیس پژوهشگاه علوم جامعه‌شناسی، دانشگاه دولتی ب. غفوراف، خجند، تاجیکستان.

نـــامم از آن جمـــالی فضـــل‌الله آمـــده   کز فضل آن جمال فزون شد فضایلم[۱]

نوشتهٔ دیگری از جمالی در «سیرالعارفین» موجود است که برای معین نمودن اصالت نام کامل شاعر دارای ارزش بوده، به طرز زیر ثبت شده است: "معتقد اهل الله حامد ابن فضل‌الله... معروف به درویش جمالی"[۲].

معلومات مذکور سند با اعتمادی‌ست و دلالت بر آن می‌کند که نام شاعر حامد و تخلّص شاعریش جمالی می‌باشد. فضل‌الله نام پدر شاعر است. محض با استناد به نگاشتهٔ جمالی در «سیرالعارفین» است که فهرست‌نگاران کتابخانه‌های جهان و محقّقان، لقب، کنیه، نام و نسبت شاعر را حامد ابن فضل‌الله جمالی دهلوی نگاشته‌اند[۳].

سید حسام‌الدّین راشدی نیز در نتیجهٔ مقایسه و مقابلهٔ همهٔ نسخه‌های خطّی «سیرالعارفین» در کتابخانه‌های پاکستان بر به همین طرز آورده شدن نام شاعر تأکید نموده است[٤].

تنها برخی فهرست‌نگاران در ذکر نام شاعر اشتباه راه داده، آن را به طریق گوناگون آورده‌اند. مثلاً، احمد منزوی نام جمالی را محمّد ذکر کرده است[٥].

دانشمند هندی پروفسور نذیر احمد سبب نادرست آورده شدن اسم جمالی را از جانب اسپرنگر در آن دانسته است که در یک مورد در «سیرالعارفین» خود جمالی اسمش را "جمالی فضل الله" نوشته است. به اندیشهٔ نذیر احمد افتادن کلمهٔ «ابن» باعث اشتباه ذکر شدن اسم شاعر در فهرست اسپرنگر گردیده[٦].

---

۱. جمالی دهلوی، مثنوی مهر و ماه، ص ۱-۱۰۷.
۲. جمالی دهلوی، سیرالعارفین، ص ۲.
۳. ن.ک: اته، هرمان، فهرست نسخ خطی فارسی، ترکی و هندوستانی در کتابخانه بودلین آکسفورد، بخش دوم، ص ۲٦۳: ریو چارلس، فهرست نسخه های خطی فارسی در موزه بریتانیا لندن، ص ۳٥٤: استوری، سی ای، فهرست نسخ خطی فارسی در موزه ملی پاکستان کراچی، ص ۷۸۲: استوری، سی ای، کتابشناسی ادبیات فارسی، ص ۹٦۸: اشرف، محمد، فهرست توصیفی نسخ خطی موزه و کتابخانه سالار جنگ حیدرآباد هند، ص ۲٤: صفا، ذبیح‌الله.تاریخ ادبیات در ایران، ص ۱٦۱۹)
٤. راشدی، سید حسام الدّین، مقدّمه مثنوی «مهر و ماه»، جمالی دهلوی، ص ٤-٥.
٥. منزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ گنج بخش، ج.۳، ص ۱۸۰٦.
٦. نذیر احمد، خسرو ثانی ـ جمالی دهلوی، ص ۱۱۳.

همین گونه غلط آوردن نام شاعر از جانب و. ایوانف نیز به چشم می‌رسد که نام شاعر را حمید فضل‌الله ذکر نموده است[1].

کلمه‌های «درویش»، «مولانا»، «شیخ»، «ملّا»، «شاه» و «حاجی» که در مأخذهای گوناگون برای جمالی استفاده شده، فقط برای افادۀ عزّت و احترام شاعر ذکر شده است.

بنا به معلومات سرچشمه‌های ادبی و تاریخی، جمالی در ابتدا جلالی تخلّص داشت، ولی به امر مرشد روحانیش، شیخ سماءالدّین، تخلّص خود را به جمالی تغییر داد و با همین تخلّص اشتهار به دست آورد.

جمالی در شهر دهلی به دنیا آمده است. از مؤلفان سرچشمه‌های ادبی، تاریخی تنها مؤلف «سفینۀ خوشگو» خبر در دهلی چشم به عالم هستی گشودن شاعر را آورده است:

"ملّا جمالی از دارالسلطنت دهلی‌ست"[2].

به همین مناسبت است که نسبت شاعر را در اکثر مأخذهای پیشین «دهلوی» ثبت کرده‌اند. راجع به سال تولّد جمالی در مأخذها معلوماتی موجود نیست. خود جمالی نیز چه در «سیرالعارفین» و چه در آثار دیگر خود در مورد سال تولد خویش اشاره‌ای ندارد. سید حسام‌الدّین راشدی و رئیس احمد نعمانی بدون اشاره به سرچشمه و به احتمال آن که شاعر باید هشتاد سال عمر دیده باشد، سال ۱۴۵۸/۸۶۲ را همچون سال مولود او مقرّر نموده‌اند[3]. از جمله، راشدی در این مورد چنین اظهار نظر کرده است: "گر سن او را در موقع فوت او به سال ۹۴۲ (۱۵۳۵) هشتادسالگی فرض کنیم، سال تولد او ۸۶۲ هـ (۱۴۵۸) خواهد بود"[4].

اینجا می‌توان به اندیشۀ دانشمندان مذکور در مورد سال میلاد و فاصلۀ روزگار شاعر اظهار هم‌رأیی نمود، زیرا دقیقاً معلوم است که سال ۱۵۳۶ م. سال وفات اوست.

---

1. Concise Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Curzon Collection of the Asiatic Society of Bengal.-Calcutta, p. 75.

۲. خوشگو، بندرابن داس، سفینۀ خوشگو، دفتر یک.

۳. راشدی، سید حسام‌الدّین، مقدّمه، مثنوی «مهر و ماه» جمالی دهلوی، ص ۵؛ نعمانی، رئیس احمد، تعلیقات سحر کاکوروی، منشی محمّد حسین، طور معنی، ص ۳۵۴.

۴. همان.

پس از آن که جمالی در خردسالی از سایهٔ پدر محروم گشت، شوهر خاله‌اش، عالم ممتاز عصر شیخ سماءالدّین کنبوه سهروردی (م: ۱٤۹٦/۹۰۱) سرپرستی او را به ذمّهٔ خود گرفت و برای به درجه‌های بلند علوم دینی و دنیوی رسیدن او توجّه خاصه ظاهر نمود. نوشتجات خود جمالی در «سیرالعارفین» دلالت بر آن می‌کند که او همیشه در خدمت شیخ سماءالدّین کنبوه بوده و از حضور او در کسب علوم ظاهر نیز استفاده برده است. جمالی همچون مرید راسخ تا روزهای واپسین حیات شیخ سماءالدّین در خدمت او بوده است. چنان که در موردی نوشته:

"سال‌ها این حقیر (جمالی) به ملازمت و خدمت آن حضرت (شیخ سماءالدّین کنبوه) می‌بود و به دیدهٔ ظاهر و باطن معاینه می‌نمود و روش و اخلاق آن مرشد آفاق حیرتم می‌افزود. این حقیر از نماز نیم‌شبی تا نماز اشراق از حضرت ایشان منکّف نمی‌گشت... و آب وضو نیز مهیا می‌داشت و به دست مبارک ایشان می‌ریخت..."[1].

جمالی در انواع گوناگون علوم زمانه تصرّف کامل پیدا نمود. به قول مؤلف «سفینهٔ خوشگو» او "کسب فضل و کمال به وجه اتمّ کرد و در فقر و فنا مقام عظیمی پیدا نمود"[2].

در سرچشمه‌ها راجع به چگونگی تحصیل و استادان جمالی معلوماتی ذکر نشده است. محدث دهلوی تحصیلات جمالی را نتیجهٔ استعداد شخصی خود او دانسته، تأکید بر آن نموده است که "بنا بر استعداد و قابلیتی که داشت (جمالی)، تربیت یافت و کسب علم کرد و شاعر شد"[3]. تنها صاحبان «منتخب‌التّواریخ» و «تاریخ فرشته» جمالی را از شاگردان شیخ عبدالله تلنبی (م: ۱۵۱٦/۹۲۲) دانسته‌اند (منتخب‌التّواریخ، ص ۳۲۵؛ تاریخ فرشته، ص ۱۸۲).

با تکیه بر معلومات سرچشمه‌های مذکور پروفسور نذیر احمد (خسرو ثانی ـ

---

۱. سیرالعارفین، ص ۱۷۵.
۲. سفینهٔ خوشگو، ص ۱۷–ا.
۳. اخبارالاخیار، ص ۲۲۸.

جمالی دهلوی، ص ۱۱۳)، سیده بلقیس فاطمه حسینی (مرآت‌المعانی، ص ۲۳) و توفیق سبحانی (نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، ص ١٤٣) نیز شیخ عبدالله تلنبی را به حیث یکی از استادان جمالی ذکر نموده‌اند که به رهنمایی او پرداخته بود. سید حسام‌الدّین راشدی بر به پای ثبوت نرسیدن این نوشته‌ها تأکید نموده، احتمال دانسته است که جمالی روابط استادی و شاگردی با مولانا عبدالله تلنبی داشته باشد[1].

به هر حال، جمالی علم‌های معمول زمانش را در دهلی آموخت، در همانجا تحصیلات خود را به کمال رسانیده، در علوم شرعی تصرّف پیدا نمود. پس از فراگرفتن علم‌های رسمی زمان خود جمالی به طریقت چشتیهٔ سهروردیه وارد گردید و در این سلسله دارای مقام بلند گشت. ارادت او نسبت به شیخ بهاءالدّین زکریای مولتانی و زیارت مزار شیخ شهاب‌الدّین نیز به همین مناسبت بود.

جمالی طبیعتاً خلوت‌گزین و درویش‌صفت بود. مؤلف «سفینهٔ خوشگو» به همین معنی نوشته که:

"از غایت همت سر به دنیای دون فرو نیاوردی و پیوسته با جوانان مستعد بسر بردی"[2].

او هرگز از شاهان و صاحب‌دولتان طمع در سر نمی‌پرورید. اگرچه با همهٔ پادشاهان سلالهٔ لودیان-بهلول لودی (١٤٥١-١٤٨٩)، نظام خان سکندرشاه دوّم (١٤٨٩-١٥١٨) و ابراهیم لودی دوّم (١٥١٧-١٥٢٦) و پادشاهان سلسلهٔ تیموریان هند ـ ظهیرالدّین محمّد بابر (١٥٢٦-١٥٣٠) و همایون پادشاه (١٥٣٠-١٥٣٩) که حیات شاعر به دورهٔ حکمرانی ایشان موافق افتاده است، ملاقات نموده و با آنها روابط دوستانه داشت، لیک هیچ وقت نزد آنها سر خود را پایین نیاورد. لازم به تذکّر است که جمالی زمانی که در خدمت پیر خود ـ شیخ سماءالدّین بود، با سلاطین لودی ـ بهلول و سکندر که از ارادتمندان او بوده‌اند، شناسایی پیدا نمود. روابط اصلی جمالی اساساً با سلطان سکندر لودی صورت گرفت. وقتی که سلطان بهلول نزد شیخ سماءالدّین

۱. مقدّمه مثنوی «مهر و ماه»، ص ٦.
۲. سفینهٔ خوشگو، ص ۱۷- ا.

می‌آمد، جمالی جوان بود و در ادب و طریقت مقام بلندی را به دست نیاورده بود. از این لحاظ، ارتباط جمالی با سلطان بهلول لودی نه به طور مستقیم، بلکه توسط شیخ سماءالدّین هنگام به خانقاه آمدن سلطان صورت می‌گرفت. و شاید به دلیل ملاقات نداشتن سلطان بهلول لودی با جمالی او مدیحه‌ای درباره سلطان ندارد، در حالی که در «سیرالعارفین» جمالی هنگام به خدمت شیخ سماءالدّین آمدن سلطان بهلول لودی به حضور خویش در خدمت پیر اشارت‌ها نموده است. سلطان سکندر لودی که از خردسالی از ارادتمندان شیخ سماءالدّین بود، هر موقع که به خدمت او می‌رفت، با جمالی نیز که آن وقت همچون شاعر پرکمال معروفیت پیدا نموده بود، ملاقات می‌نمود. احتمالا، همین ملاقات‌ها باعث گردید که در آینده روابط دوستانه بین آنها مستحکم شود.

مناسبت صمیمی سلطان سکندر با جمالی خاصه پس از ملاقات آنها در سنبهل در سال ١٤٩٩/٩٠٥ که سال‌های اوج و رونق ایجادی و شهرت شاعر بود، باز هم قوی‌تر گردید که تا آخر عمر ادامه داشت.

مؤلف «منتخب‌التّواریخ» عبدالقادر بدایونی نیز در این مورد چنین اظهار نظر نموده است:

"با شاعران نشست و برخاست بسیار داشت و خود هم (سکندر) صاحب طبع بود و گاهی گاهی نظمی به تخلّص گلرخی به آن روش هندوستانیان می‌گفت و صحبت او به شیخ جمالی از این رهگذر خوش برآمده بود"[1].

از این نگاشته‌ها می‌توان نتیجه گرفت که علاقهٔ سلطان سکندر به شعر و سخن موجب قوی گردیدن مناسبت دوستانهٔ او با جمالی که آزادمنش و بی‌طمع بود، گردیده است.

"سلطان سکندر اشعار خویش بر او (جمالی) می‌گذرانید"[2] گفتن عبدالقادر بداونی نیز همین حقیقت را ثابت می‌نماید که روابط جمالی و سلطان سکندر به صورت استادی و شاگردی درآمده بود. زمینهٔ به دوستی صمیمانه مبدّل گردیدن شناسایی آنها نیز بر اساس هماهنگی ادبی قرار داشت.

---

۱. منتخب‌التّواریخ، ص ۳۲۳.
۲. همان، ص ۳۲۵.

صاحب «تاریخ فرشته» نیز به همین معنی آورده است:

"شیخ جمالی کنبوه از مصاحبان و همدمان او (سلطان سکندر) بودند"[۱].

در بیت زیر جمالی روابطی را که بین او و سلطان وجود داشت، «دوستی» خوانده است که دلالت بر آن می‌کند که مناسبت آنها پاک و صمیمی بوده، غرضی در نهاد نداشته است:

میانهٔ من و تو دوستی ز بهر خداست   نـه از بـرای متـاع زمانـهٔ غـدّار[۲]

مرثیه‌های جانکاه و دردانگیزی که جمالی در فوت سلطان سکندر انشا نمود، نیز ثابت می‌سازد که دوستی بین آنها تا زمان درگذشت سلطان (۱۵۱۷/۹۲۳) ادامه‌داشته است. درد جانکاه و صمیمیت جمالی در سوگ سلطان سکندر به حدّی در وجود خوانندگان احساس می‌گردید که "تا مدّت مدید اهل فضل و ارباب کمال آن را می‌خواندند و به جای اشک خون از دیده‌ها می‌باریدند..."[۳].

پس از وفات سلطان سکندر لودی پسرش ابراهیم لودی (۱۵۱۷–۱۵۲٦) بر تخت سلطنت نشست. در نتیجهٔ فتنه و اغوای "مردم کژطبع و کم‌فهم و بدخلق" که به سلطان ابراهیم "همراز" گشته بودند[٤]، برخی علمای و فضلای دربار مورد تعقیب قرار گرفتند و و برخی به قتل هم رسیدند. جمالی که آن زمان مرثیه سکندر لودی را ایجاد می‌کرد، به این مسئله اشاره‌نموده گفته است:

ای سـلیمان زمـان، آه، کجـایی آخـر   تا کنم پیش تو از فتنـهٔ دیـوان فریـاد

فرید نام افغان که استاد ابراهیم لودی بود، همچنین برخی هم‌مسلکان دیگر او مضمون بیت مذکور را طوری شرح دادند که گویا جمالی سلطان ابراهیم لودی را «دیو» خوانده باشد. ابراهیم لودی این گفته‌ها را باور کرده نسبت به جمالی مناسبتش سرد گردید. جمالی نیز کدورت سلطان ابراهیم لودی را احساس نموده، به زودی خود را از دربار او در کنار گرفت. هرچند، نظر به منزلت و عزّت و آبروی شاعر سلطان به او

---

۱. تاریخ فرشته، ص ۱۸۸.
۲. مثنوی «مهر و ماه»، ص ۳۷.
۳. خواجه نعمت‌الله ابن خواجه حبیب‌الله الهروی، تاریخ خان‌جهانی و مخزن افغانی، ص ۲۲۷.
٤. سیرالعارفین، ص ۱۱۸.

ضرری نرسانید، امّا فتنه و دسیسه و کینه‌توزی اطرافیان ابراهیم لودی باعث ایجاد مناسبت منفی نسبت به جمالی شد. این بود که جمالی نه شعری در مدح سلطان گفت، نه مرثیه ای به مناسبت قتل ابراهیم.

پس از انقراض سلالهٔ لودیان، شیخ جمالی زمان حکمرانی مؤسس سلالهٔ تیموریان هند، ظهیرالدّین محمّد بابر و ٦ سال اوّل فرمانروایی پسر او، نصیرالدّین محمّد همایون را (سال‌های ۱۵۳۰–۱۵۳۹ و ۱۵۵۵–۱۵۵٦ حکمرانی نموده است) پس سر کرد. به غیر از اشاره‌های مؤلفان سرچشمه‌های ادبی و تاریخی راجع به مصاحب گشتن جمالی با ظهیرالدّین محمّد بابر[۱] و در پیش پادشاه مذکور معتبر و معزّز بودن او[۲]، وجودها قصیده در دیوان جمالی در مدح بابر[۳] دلالت بر آن می‌کند که بین آنها مناسبت خوب برقرار بوده است.

پس از به سر آمدن حاکمیت همایون، جمالی نه تنها ٦ قصیده در مدح همایون گفت، بلکه تذکرهٔ عرفانی «سیرالعارفین» را به نام او کرد. با تکیه بر نوشته‌های شیخ محدث دهلوی[٤] و شاهنوازخان[٥] می‌توان حدس زد که جمالی نزد همایون پادشاه نفوذ فوق‌العاده‌ای داشته است. روابط جمالی با همایون پادشاه به قدری صمیمی بوده است که به قول صاحب «مآثرالامرا» جمالی نه تنها "با فردوس مکانی (بابر) مصاحب گشت و از جنّت آشیانی (همایون) تعظیم و احترام بسیار یافت"[٦]، بلکه "مکرّر پادشاه کلبهٔ درویشانهٔ او را (جمالی را) به ورود خویش منوّر ساخت"[۷].

به طوری که ذکر گردید، جمالی مرد جهانگردی بود و از دورهٔ جوانی به کشورهای زیادی مسافرت نمود. جمالی اوّلین مسافرت را در زمان حکمرانی سلطان بهلول لودی

---

۱. مآثرالامرا، ص ۵۳۹.
۲. اخبارالاخیار، ص ۲۲۸.
۳. مقدّمه مثنوی «مهر و ماه»، ص ٤۰.
٤. اخبارالاخیار، ص ۲۲۸.
۵. مآثرالامرا، ص ۵۳۹.
٦. همان.
۷. همان.

(١٤٥١–١٤٨٩) به سرانديب (سيلان) انجام داده و مقصد سفر مذکور به قول خود جمالی "زيارت قدم حضرت آدم" بوده است[1]. سفر دوّم جمالی به سمت حجاز و کشورهای اسلامی صورت گرفت. لازم به تذکّر است که محض در طول همين سفر بود که او به زيارت جای‌های متبرّکه، مزار و مقبره‌های مشاهير و اوليای آن ديار و مکان موفق شد. از جمله، برای جمالی ميسّر گرديد، در نايين مزار بابا عبدالقدّوس[2]، در استرآباد مقبرهٔ شيخ ناصرالدّين، در خرقان مزار شيخ ابوالحسن خرقانی (١٠٣٣/٤٢٥) و مقبرهٔ ابوسعيد ابوالخير (١٠٤٨/٤٤٠)، در بسطام مقبرهٔ بايزيد بسطامی[3] (٨٧٤/٢٦١)، در بغداد مزار امام اعظم ابوحنيفه، عبدالقادر گيلانی، شهاب‌الدّين عمر سهروردی و ديگر بزرگان تصوّف، در دمشق مقبره‌های ابن عربی، صدرالدّين قونيوی، فخرالدّين عراقی، شيخ اوحدالدّين کرمانی، سعيد جمال مجرد ساوجی را زيارت نمايد.

از اطّلاعات جمالی در ديباچهٔ «سيرالعارفين» هويداست که او محض در طول سفر دوّمين خويش پس از زيارت کعبهٔ مکرّمه و به جا آوردن مناسک حج به اکثر شهرهای آذربايجان، روم و ممالک عرب مسافرت نمود. چنانکه نوشته است:

"... بعد مرور ايام از زيارت پُرطهارت حرمين شريفين بيت‌الله و روضهٔ مقدّس رسول الثّقلين و جميع انبيا عليهم السّلام و زمين مغرب و يمن و بيت‌المقدّس و روم و شام و سير بالخير عراق عرب و عجم و آذربايجان و گيلان و مازندران و خراسان به توفيق الله مراجعت نموده... دهلی رسيد"[4].

عذاب و مشقّت راه و واقعه‌های دهشت‌آور و خطرناکی که هنگام سفر جمالی برای او رخ داده بودند، در «سيرالعارفين» بدين الفاظ انعکاس يافته‌اند:

"در مسافرت چند جا... چه در بيابان چه در آبادانی به بيم هلاکت رسيده و اميد حيات به کلّی منقطع گشت"[5].

---

۱. سيرالعارفين، ص ۱۷۸.
۲. همان، ص ۱۱۹.
۳. همان، ص ۹.
٤. همان، ص ۳.
۵. همان، ص ۱۸۲.

در طول سفر مذکور جمالی نه تنها با عرف و عادت و طرز زیست مردم ممالک گوناگون شناسایی پیدا نمود، بلکه در زمینهٔ همین مسافرت‌ها بود که شاعر با اکابر و مشایخ، علمای بزرگ و عرفای صاحب اشتهار کشورهای گوناگون تماس گرفته، از محضر آنها و صحبت‌های ایشان استفاده برد که موجب توسعهٔ اطّلاعات علمی و فکری او گردید. دیدار و صحبت‌ها با ادیبان و دانشمندان دور در زندگی و اندیشه‌های او تأثیر عمیق و روشن گذاشتند.

از خاطره‌های جمالی در «سیرالعارفین» معلوم می‌گردد که ابتدا او به مقصد زیارت مزار شیخ بهاءالدّین زکریای مولتانی قدم از حدود دهلی بیرون نهاده، به عزم مولتان راه گرفت و مدّت بیش از یک ماه در خانقاه شیخ بهاءالدّین زَکریا و یک ماه دیگر در مزار شیخ رکن‌الدّین ابوالفتح که در نزدیکی خانقاه قرار داشت، توقف نمود. در مولتان جمالی با مولانا کمال‌الدّین حسین و سجاده‌نشین خانقاه شیخ بهاءالدّین زکریای مولتانی،شیخ صدرالدّین شهرالله (م:۱۵۱٤/۹۲۰) روابط نزدیک برقرار نمود[۱]. همین گونه مناسبت صمیمانه هنگام توقف او در سند و تته با حضرت مخدوم بلال و حاجی آرام سندهی و دیگر مشاهیر آن زمان به وجود آمد[۲]. بر این نکته نیز باید تأکید نمود که توقف جمالی در بعضی از شهرهای ایران، خاصه هرات اهمیت خاصی در زندگی ادبی او دارد. هنگام از بلوچستان و قندهار به هرات رفتنش، بین او و برخی از اشخاص معتبر زمان رشتهٔ دوستی ایجاد گردید. محض در همین دوره ملاقات او با عبدالرحمان جامی نیز صورت گرفت و جمالی از مجلس تعلیم و هدایت‌های این شاعر و متفکّر بزرگ زمان برخوردار گردید. در همین قسمت حیات خویش جمالی با "یکی از واصلان حق" مولانا شمس‌الدّین محمّد روجی، "در مشیخت ممتاز" شیخ عبدالعزیز جامی، "در بیشهٔ هر علمی شیری" مولانا مسعود شروانی (م: ۱٤۹۹/۹۰۵)، "از مشاهیر روزگار" مولانا حسین واعظ کاشفی، "یکی از مقبولان حضرت باری" مولانا عبدالغفور

---

۱. سیرالعارفین، ص ۱۲۴.
۲. همان.

لاری و غیره روابط ادبی داشتن[1] و چند ماه در هرات بودن در مهمانخانهٔ عبدالرحمان جامی را در «سیرالعارفین» بدین الفاظ ذکر نموده:

"گرچه تمام این بزرگواران را با این حقیر (جمالی) محبّتی عظیم بود و مدّتی مستقیم داشتند، فامّا تکیه‌گاه این درویش خانهٔ مولانا نورالدّین عبدالرحمان جامی بود"[2].

اقتباس مذکور عقیدهٔ ادبیات‌شناس هندوستان سیده بلقیس فاطمه حسینی را در مورد آن که جمالی به خدمت عبدالرحمان جامی رسیدنش را در هیچ کجای ذکر نکرده است (مرآت المعانی، ص ۲۵)، رد می‌کند. محض با تکیه به اقتباس بالا می‌توان حدس زد که جمالی در هرات واقعاً در مهمانخانهٔ مولانا جامی توقف نموده است. با اکثر مشاهیر علم و عرفان که اسمشان در بالا ذکر شد، شاید جمالی آنجا ملاقات نموده باشد. در سرچشمه‌های گوناگون ادبی ـ تاریخی، به مانند «سفینهٔ خوشگو» (ص ۱۷–ب)، «خزانهٔ عامره» (ص ۱۷۸)، «طور معنی» (ص ۱۰۹) و غیره نقل‌ها راجع به ملاقات جمالی با عبدالرحمان جامی درج شده‌اند.

وقتی جمالی از دهلی بیرون رفت، او همچون شاعر شیرین‌کلام معروفیت داشت. بنا بر این، هر کجا می‌بود، با اهل علم و ادب آن دیار به طور هم‌پایه رفتار می‌کرد. از نوشتجات زیر جمالی در «سیرالعارفین» نیز این نکته روشن می‌گردد که جمالی آن هنگام به عنوان عارف موحّد و شاعر شیرین‌سخن شناخته شده بود:

"روزی می‌نویسد جمالی، خدمت ایشان (عبدالرحمان جامی) در حجرهٔ خاص نشسته بودم و «لمعات» حضرت شیخ فخرالدّین عراقی در میان بود، ناگاه حضرت مولانا عبدالرحمان جامی در تصدیق حضرت شیخ صدرالدّین قونیوی که مسترشد حضرت محی‌الدین ابن عربیست، مبالغه نمود و فرمود که: این «لمعات» نتیجهٔ برکات التفات آن عالی‌درجات است که حضرت شیخ فخرالدّین در قلم آورد. این ادای ایشان به خاطر این درویش راه نیافت. گفتم: مرتبهٔ هر

---

۱. سیرالعارفین، ص ۱۳۹–۱۴۰.

۲. همان، ص ١٤٠.

کسی پیش حضرت حق تعالی مخفی نیست که از نتیجهٔ عطیهٔ اوست!"[1].

جمالی پس از چند ماه اقامت در هرات به شهرهای مختلف ایران همانند سبزوار، نیشاپور، مشهد، شیراز، استرآباد، خرقان، گون‌آباد و تبریز رهسپار گشت. از معلومات جمالی در «سیرالعارفین» راجع به اقامتش در شهرهای مذکور[2] معلوم می‌گردد که او در سبزوار با شیخ محمّد نجفی[3] در شیراز با شاه تاج‌الدّین حسن شیرازی رشتهٔ دوستی پیدا نموده و به دیدار مولانا جلال‌الدّین دوانی نیز مشرّف گشته است[4]. هرچند جمالی از این موضعات به زودی رفت، امّا در مدّت کوتاه بین او و علمای بزرگ و عرفای صاحب اشتهار این دیار و مکان مناسبت صمیمانه برقرار گشته، شاعر ارادتمندان و مخلصان زیادی پیدا نمود.

مسافرت جمالی به تبریز نیز در زندگی شاعر نقش مهم گذاشت. اهل علم و ادب تبریز نه تنها است شاعر با کمال محبّت پذیرایی نمودند، بلکه محض به توصیه آنها جمالی مثنوی «مهر و ماه» را به قلم آورد. هنگام سکونت در تبریز و از روی خواهش مردم آنجا ایجاد کردن مثنوی «مهر و ماه» بار دیگر دلالت بر آن می‌کند که جمالی آن وقت همچون شاعر بافضل و کمال در ایران نیز اشتهار داشته است.

بیت زیر که از نام تبریزیان گفته است، همچنین افاده‌گر آن است که آن موقع او سفر حج در پیش داشته:

"ترا راه حجاز از اشتیاق است سزاوار تو این راه عراق است

نهایت بازگشت جمالی به وطن از راه دریا صورت گرفت. او به وسیلهٔ کشتی به گجرات و از احمدآباد به دهلی رسید"[5].

جمالی صاحب سه پسر بود. فرزندانش، عبدالحی حیاتی (م: ۱۵۵۲/۹۵۹) و شیخ عبدالرحمان گدایی (م: ۱۵٦۸/۹۷٦) از دانشمندان و ادیبان ممتاز قرن خود به شمار

۱. سیرالعارفین، ص ۱۳۹.
۲. همان، ص ۹ و ۱۱۹.
۳. همان، ص ۱۱.
٤. اخبارالاخیار، ص ۲۲۸.
۵. سیرالعارفین، ص ۱۸۱ و ۱۸۳.

می‌رفتند. جمالی صاحب یک پسر دیگری نیز بود که حسن نام داشت که در پیری او فوتیده است. شاعر در مرثیه جانکاهی غم و اندوه خود را نسبت وفات فرزندش اظهار نموده است.

وقتی که همایون پادشاه بر ضد سلطان بهادر گجراتی (۱۵۲٦–۱۵۳۷) لشکر کشید (۱۵۳۵/۹٤۲)، شیخ جمالی همراه او بود و همان سال، یعنی سال ۱۵۳٦ در گجرات از عالم چشم پوشید. بنا به معلومات «اخبارالاخیار» (ص۲۲۸) وقتی که جمالی در گجرات از عالم چشم پوشید، جسد او را به دهلی آوردند و آنجا دفن کردند. مزار جمالی در قبرستان خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی جای گرفته است. در «اخبارالاخیار» در این باره معلومات ذیل درج شده است:

"مقبرهٔ او (جمالی) در مقام خواجه قطب‌الدّین است بغایت منزّه و لطیف به حضور خود ساخته و خانه که الآن قبر او در اوست، در حالت حیات مسکن او بود"[1].

صاحب "آثارالصّنادید" نیز نوشته که:

"درگاه مولانا جمالی ـ درگاهی‌ست مشهور در نواحی قطب (قطب منار). شیخ فضل‌الله معروف به جلال خان این کلبه را در زمان حیات خود در سال ۱۵۲۹/۹۳۵ بنا کرده بود و او مانند آزادان در آن زندگی می‌کرد و چون در سال ۱۵۳٦/۹٤۲ درگذشت، در همان حجره مدفون گشت... این بنا به نام "درگاه جمالی" معروف است که با گج خوب بنا شده و کمی چین‌کاری هم دارد. در داخل حجره در منبت کاری گج دو غزل از خود او حک شده‌است"[2].

در پهلوی "درگاه جمالی" مسجدی هم وجود دارد که آن را جمالی در سال ۱۵۲۹/۹۳۵ بنا کرده بود[3].

---

۱. اخبارالاخیار، ص ۲۲۸.
۲. آثارالصّنادید، ص ٤۷.
۳. آثارالصّنادید، ص ٤۷؛ مقدّمه مثنوی «مهر و ماه»، ص ٤۵؛ مآثرالامرا، ص ۵٤.

آنچه از محصول قلم جمالی دهلوی تا امروز محفوظ مانده است، اساساً آثار زیر می‌باشد که شرح مختصر هر یکی از آن به ترتیب ذیل است:

۱. مثنوی «مرآت‌المعانی»: نسبتاً مختصر بوده، همگی از ٦٣٩ بیت عبارت می‌باشد. مثنوی در مدح و ستایش پیر او، شیخ سماءالدّین کنبوه به قلم آمده است. از نظر فراگیری موضوع مثنوی «مرآت‌المعانی» را می‌توان در شمول مثنوی‌های عرفانی در ادبیات فارس و تاجیک قرار داد. توجّه به ساختار و مندرجهٔ مثنوی بشارت از آن می‌دهد که این اثر چون سنّت مثنوی سرایی دیرینهٔ ادب فارسی با حمد خداوند و نعت رسول اکرم[ص] آغاز شده، پس از آن مؤلف به شرح سبب تألیف مثنوی می‌پردازد. خود شاعر مهم‌ترین هدف انشای مثنوی مذکور را، پیش از همه، شرح و تفسیر اصطلاحات عرفانی برای اهالی زمان خویش معنی‌داد می‌کند، چون به عقیدهٔ جمالی مردم راجع به اصطلاحات عرفانی اطّلاعات دقیق ندارند و همین امر باعث آمده که آنها در معرفت شعر سخنوران و کلام عارفان عاجز می‌مانند. از این لحاظ، به شیوهٔ سخنوران صوفی مشرب پیشین او افکار عارفانهٔ خویش و شرح و بست مفاهیم آن را با کاربرد اعضای جسم انسانی به صورت تمثیل بیان نموده است. از خطّ سوژهٔ مثنوی پیداست که جمالی نخست تمثال خویش را بر آیینه رونما می‌کند و اینجا سؤالات مختلفی از جانب مردم به تعبیر خود او "تیز" می‌شود، یعنی از وی پرسیده می‌شود که شرح و تفسیر این یا آن اعضای انسانی، چون زلف و موی و گیسو، روی و چشم و ابرو، دهن و قدّ و کمر و امثال این از نظر اهل عرفان کدامین معانی مرموز را صاحب بوده می‌تواند:

گه یکی از زلف پیچیدی به من   گه یکی زان لب همی‌راندی سخن
گه یکی جستی نشان خطّ و خال   گه یکی زان روی می‌کردی سؤال
گه یکی رمزی ز گیسو خواستی   گه نشان چشم و ابرو خواستی...[1]

پرسش‌های اهل عرفان از جمالی در مثنوی محدود به اعضای انسانی نیست، بلکه گذشته از این تفسیر حالاتی چون سکر و صعب و شکر و تسلیم و رضا، کفر و زنّار و

۱. مرآت‌المعانی، ص ۸-۹.

ایمان و امثال این نیز صورت می‌گیرد که در شرح کامل این اصطلاحات عرفانی مثنوی مذکور شکل می‌گیرد. همین گونه، پس از بیان هدف تألیف خویش جمالی آن را بر ۳۱ باب قسمت نموده، هر یکی را در ارتباط به شرح و تفسیر یکی از این اعضا و عواطف روحانی انسانی اختصاص می‌دهد.

یکی از ویژگی‌های مثنوی در آن است که شاعر به تعریف معنی بسنده نمی‌کند، بلکه شرح کامل واژه را مورد نظر قرار می‌دهد و همه وسایل و لوازم آن واژه را فراهم می‌آورد. مثلاً، وقتی که چشم را معنی‌داد می‌کند، نظر، نور، بینایی، قوّت باصره، خواب، مستی، مژگان و یا وقتی که لب را معنی‌داد می‌کند، دهن، دندان، صدف، مروارید، شیرینی، بوسه، خنده و هنگام بیان قامت خرامیدن، سیر، راست، سربلندی، قدم، سایه، همه را در نظر می‌دارد.

جالب توجّه آن است که در شیوهٔ عنوان‌گذاری مؤلف خواننده به محتوای اصلی عرفانی هر یک از مفاهیم و اصطلاحات مورد نظر در زمان معلومات می‌گیرد و ضمن مطالعهٔ همان قسمت شرح مفصل معنی عرفانی اصطلاح را پیدا می‌نماید. باید یادآور شد که چنین تجربهٔ مثنوی سرایی در ادبیات پیشین ما موجود بوده که نمونه‌ای از آن را ما در مثنوی «گلشن راز» محمود شبستری داریم. امّا مقام و منزلت مثنوی «مرآت‌المعانی» جمالی دهلوی در ادبیات عرفانی فارس و تاجیک، خاصه ادبیات تصوّفی قلمرو شبه قارهٔ هند مخصوص است که این موضوع پژوهش جداگانه‌ای را خواستار است.

۲. جمالی همچون شاعر صاحب دیوان نیز معروف است. از این رو، از او دیوانی نیز باقی مانده است که یک نسخهٔ ناقص آن در ذخیرهٔ حبیب گنج محفوظ می‌باشد. چند صفحهٔ اوّل آن نسخه از بین رفته، آخرش نیز نامکمّل به نظر می‌رسد. قسمت اساسی نسخهٔ مذکور را قصاید شاعر به وجود آورده‌اند. دیوان از ۳۹ قصیده عبارت بوده، آنها را از روی مضمون و محتوا می‌توان به ترتیب ذیل تصنیف نمود: ۳ قصیده در حمد، ۵ قصیده در نعت، ۱۲ قصیده در مدح پیرش–شیخ سماءالدّین، ۷ قصیده در مدح سلطان سکندر لودی، ٦ قصیده در مدح ظهیرالدّین محمّد بابر پادشاه و ٦ قصیده در مدح همایون پادشاه. همچنین، در نسخهٔ مذکور دیوان ۲ ترجیع‌بند و ٦ ترکیب‌بند نیز جای داده شده‌اند. دو ترجیع‌بند در سوگ پسر پیرش

به قلم آمده، از چهار عدد باقی ماندۀ آنها ستایش به عنوان مرثیه‌ها در سوگ سلطان سکندر، پسرش حسن، شیخ سماءالدّین و یک عدد ترکیب‌بند در مسایل مختلف عرفانی انشا شده‌اند. دیوان جمالی اصلاً با همین ترکیب‌بند عارفانه که ناتمام است، به پایان می‌رسد. جالب آن است که دیوان جمالی فراگیر غزلیات، قطعات، مثنویات و یا رباعیات نمی‌باشد و با نظرداشت افضلیت قصاید در آن بیشتر همچون دیوان قصاید می‌تواند معروفیت داشته باشد. دکتر راشدی حجم عمومی اشعار دیوان جمالی را حدود ۲۱۰۰ بیت مقرّر نموده است[1].

از این دیوان جمالی یک نسخۀ دیگر در کتابخانۀ دولتی رامپور هندوستان نگهداری می‌شود که تدوین آن پس از وفات شاعر (۱۵۳۸/۹٤٤) توسط یکی از مریدان و پسران او صورت گرفته است. امّا تعداد ابیات این نسخه تقریباً تا به ۸–۹ هزار بیت می‌رسد[2]. اگر «دیوان او مشتمل بر هشت و نه هزار بیت است» گفتن عبدالقادر بدایونی را به اعتبار گیریم[3]. نسخۀ تقریباً کامل دیوان شاعر همین باید باشد که این نکته را حبیب‌الرّحمان خان شروانی (تصانیف شیخ جمالی، ص ۷٦) نیز تأیید نموده است و به نظر ما نیز این نکته به حقیقت راست می‌آید.

دیوان مذکور از ۳۷ قصیده؛ ۲ ترجیع‌بند؛ ۵ مرثیه؛ ۸۲۱ غزل؛ ۷۱ قطعه؛ ٤ مثنوی خرد و ٤٤ رباعی عبارت می‌باشد. از روی این دیوان معلوم می‌شود که جمالی در غزل‌سرایی مهارت تمام داشته، تعداد زیاد اشعار این دیوان او را همانا غزلیات تشکیل می‌دهند. با تکیه بر این مطلب می‌توان تخمین نمود که نسخۀ اوّلی مذکور را شاید کاتبی تهیه نموده باشد که بیشتر به قصاید جمالی توجّه داشته است و خواستار معرفی دیوان قصایدی از شاعر بوده باشد. هرآیینه، در مقابله و قیاس مورد پژوهش قرار دادن هر دو نسخۀ دیوان می‌تواند در تعیین تعداد دقیق و متن کامل دیوان شاعر نقش مؤثر گذاشته، مقام این سخنور را در تشکّل غزل‌سرایی و قصیده‌گویی در شعر فارس و

---

۱. مقدّمه مثنوی «مهر و ماه»، ص ۸۰–۸۱
۲. همان، ص ۸۱
۳. منتخب‌التواریخ، ص ۳۲۶.

تاجیک بیان نماید.

پروفسور نذیر احمد با تکیه بر ذکر برگشت جمالی از سفر حج به دهلی (٨٩٨/ ١٤٩٢) و وجود قصایدی که در مدح همایون پادشاه نوشته شده‌اند (١٥٣٠/٩٣٧)، به این نتیجه رسیده است که تدوین دیوان جمالی به مدّت دور و دراز تقریباً از سال ١٤٩٢/٨٩٨ تا سال ١٥٣٠/٩٣٧ ادامه‌داشته است[١]. شاید همین تمدید مدّت تدوین دیوان شاعر موجب ظهور نسخه‌های چندگانهٔ آن گردیده باشد. امّا وجود اندیشه‌های اهل تذکره و تاریخنامه‌ها در ذکر جایگاه خاصهٔ جمالی در قصیده‌سرایی و نفوذ معانی و شیوهٔ بیان او در قصاید نسبت به غزلیات شاید عامل توجّه کاتبان برای تدوین دیوان قصاید او شده باشد. از این رو، هرچند نسخهٔ اصلی دیوان جمالی اساساً از غزلیات عبارت است و سیمای ایجادی او را همچون شاعر غزل‌سرا رونما می‌کند، امّا صاحب «اخبارالاخیار» قصیدهٔ جمالی را بر غزل ترجیح داده نوشته است: "قصیدهٔ او (جمالی) بهتر از غزل و مثنوی‌ست"[٢].

از تحلیل نظرات محقّقانی چون حبیب الرّحمان شروانی، نذیر احمد و سید حسام‌الدّین راشدی نیز می‌توان به این نتیجه رسید که استعداد و مهارت جمالی در سرودن قصیده بیشتر ظاهر گردیده و چنان که گفته آمد، توجّه اهل کتابت را برای تدوین جداگانه دیوان قصاید وی نفوذ بخشیده است.

یک نسخهٔ ناقص دیوان جمالی که رئیس احمد نعمانی از موجودیت آن در کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علی‌گر خبر داده است[٣]، با نام "قصاید جمالی دهلوی" ذکر شده است. از روی این معلومات می‌توان تخمین نمود که این نسخه هرچند ناقص است، امّا بیشتر بر پایهٔ موجودیت قصاید شاعر همچون دیوان قصیده‌های او معرفی گردیده است.

---

١. خسرو ثانی ـ جمالی دهلوی، ص ٧٦؛ مقدّمه مثنوی «مهر و ماه»، ص ٨١.
٢. اخبارالاخیار، ص٢٢٨.
٣. تعلیقات ـ سحر کاکوروی، منشی محمّد حسین، طور معنی، ص ٣٥٥.

۳. در تألیفات جمالی دهلوی مثنوی «مهر و ماه» نیز از جایگاه خاصه‌ای برخوردار می‌باشد. از این مثنوی که جمالی در آن داستان عشق شاهزاده ماه و شاه دختر مهر را بیان کرده است، تنها یک نسخه موجود است، امّا به مشاهده می‌رسد که آن در ادامه سنّت‌های مثنوی‌سرایی عرفانی فارس و تاجیک در زمینهٔ به کار گرفتن مفاهیم و اصطلاحات نجوم به قلم آمده، ضمناً رمز و راز مسائل عرفانی در آن شرح و توضیح یافته‌اند. مثنوی در پیروی «مهر و مشتری» عصّار تبریزی (م: ۱۳۸۲/۷۸٤) نوشته شده است. اولویت این مثنوی در آن ظاهر می‌شود که جمالی با نگارش این داستان قصّه‌ای را به رشتهٔ نظم درآورده است که تا کنون ادیبان کمتر به آن توجّه کرده‌اند.

٤. «سیرالعارفین»: آنچه جمالی دهلوی را معروف و مشهور گردانیده، همانا تذکرهٔ «سیرالعارفین» است که نسخه‌های فراوانی از آن در کتابخانه‌های جهان محفوظ است. این تذکره میان سال‌های ۹۳۸-۱۵۳۲/۹٤۱-۱۵۳۵ به نام همایون پادشاه تألیف شده است. بنا به قول سید حسام‌الدّین راشدی: "شهرت جمالی در هند بیشتر به علّت همین تذکره می‌باشد"[1]. این تذکره در بیان سرگذشت و کرامات و مقامات ۱۳ تن از مشایخ به قلم آمده است که همگی شیخان معروف طریقت چشتیه که در قلمرو هند رواج داشت، می‌باشند. جمالی در «سیرالعارفین» اکثر کشف و کرامات ایشان را شرح و تفسیر نموده است. طبق روش قدیم اکثر سال‌ها را ندارد. همچنین، در بعضی موارد مؤلف تذکره مشاهدات و تجربات خود را از سفر بیان نموده است که برای تصویر وضع علمی و اجتماعی آن دوره کمک می‌رساند. جمالی در طول مسافرت خود چندین مقبره را زیارت نموده و با چندین نفر از مشاهیر علمی و مشایخ معروف شهرهای مختلف ملاقات کرده و دربارهٔ آنها نظر خویش را اظهار نموده است. خاصه، معلومات او راجع به حیات و افکار شیخ سماءالدّین که بر اساس اطّلاعات و مشاهدات شخصی جمالی به قلم آمده است، اهمیت مهمّ سرچشمه‌ای را دارا می‌باشد.

---

۱. مقدمه مثنوی «مهر و ماه»، ص ۹۸.

جمالی در جریان تألیف تذکره از «تاریخ فیروزشاهی» ضیاءالدّین برنی، «فوایدالفؤاد» حسن سجزی، «خیرالمجالس» نصیرالدّین چراغ دهلوی، «طربالمجالس» امیر حسین سادات، «تذکرةالاولیا»ی سعید خرد مبارک کرمانی، «خزانهٔ جلالی» و «منابع قطبی» جهان‌گشت استفاده برده است. ضمناً در عین ذکر معلومات اشاراتی بر این نکات می‌کند که این امر به سرچشمه‌های اساسی تألیف تذکرهٔ مذکور بودن این کتب تأکید می‌ورزد.

جمالی تذکره را به نام همایون پادشاه معنون کرده است. وفات جمالی در سال ۱۵۳٦/۹٤۲ اتّفاق افتاده است، بنا بر این، تألیف کتاب باید پس از ۱۵۳۰/۹۳۸ و قبل از ۱۵۳۵/۹٤۱ صورت گرفته باشد.

در مجموع، از این بحث و بررسی‌های انجام یافته معلوم می‌گردد که تنوع موضوعات و ابعاد هنری جمالی زمینهٔ اعتبار و نفوذ خاص او در هند گردید و مقام او را به عنوان شاعر شهیر در ترویج شعر و شاعری معین کرد. امّا این آثار گرانقدر تاکنون برای اهل ادب و محقّقان تاریخ و ادبیات به طور باید و شاید معلوم نیستند. مطالعهٔ آثار یادشده نه تنها از دایرهٔ خوانندهٔ تاجیک، بلکه از دیدگاه ادبیات‌شناسی امروز نیز بیرون مانده و این امر تقاضای تحقیق بیشتر و بیشتر مقام ادبی میراث ادبی این سخنور ممتاز را پیشاروی ما می‌گذارد.

منابع

۱. احمد خان، سر سید، آثارالصّنادید، دهلی، ۱۸۵۳ م.
۲. ارمغان پاک، منتخبه و مرتّبهٔ شیخ محمّد اکرام، کراچی (پاکستان)، ۱۹۵۳ م.
۲. آزاد بلگرامی، میر غلام علی، خزانهٔ عامره، کانپور، ۱۹۰۰ م.
۳. جمالی دهلوی، مرآت‌المعانی، مقدّمه و تصحیح سیده بلقیس فاطمه حسینی، بمبئی، ۲۰۰۲ م.
٤. جمالی دهلوی، سیرالعارفین، نسخهٔ اسپرنگر، شماره ۷۵٦، ذخیرهٔ شعبهٔ دستنویس‌های شرقی کتابخانهٔ دولتی شهر برلین.
۵. حسن خان، نوّاب محمّد صدّیق، شمع انجمن، بهوپال، ۱۲۹۲ م.
٦. خواجه نعمت‌الله ابن خواجه حبیب‌الله الهروی، تاریخ خان‌جهانی و مخزن افغانی، به اهتمام سید محمّد امام‌الدّین، ج ۱، داکا، ۱۹٦۰ م.

۷. خوشگو، بندرابن داس، سفینهٔ خوشگو، دفتر یک، نسخهٔ اسپرنگر، شماره ۳۳۱-۲۰۵ ورق، ذخیرهٔ شعبهٔ دستنویس‌های شرقی کتابخانهٔ دولتی شهر برلین.
۸. دوست سنبهلی، میر حسین، تذکرهٔ حسینی، لکهنو، ۱۸۷۵ م.
۹. راشدی، سید حسام‌الدّین، مقدّمه مثنوی «مهر و ماه»، جمالی دهلوی، راولپندی، پاکستان، ۱۹۷٤ م.
۱۰. سبحانی، توفیق، نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، تهران، انتشارات دبیرخانهٔ شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۷۷ ش.
۱۱. سرور لاهوری، مفتی حسین، خزینة‌الاصفیا، ج ۲، کانپور، ۱۹۱٤ م.
۱۲. شاهنواز خان، مآثرالامرا، کلکتّه، ۱۸۸۸، ۱۸۹۰، ۱۸۹۱ م.
۱۳. شروانی، حبیب الرّحمان، تصانیف شیخ جمالی، آرینتل کالج میگزین، آگوست ۱۹۳٤ م.
۱٤. صبا، مولوی مظفّر حسین، روز روشن، بهوپال، ۱۲۹۷ م.
۱۵. صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، ۱۳۷۳، ج ۵، بخش سوم، ۱۳۷۳ ش.
۱. عبدالقادر بدایونی، منتخب‌التّواریخ، کلکتّه، ۱۸٦۹ م.
۱٦. فرشته، محمّد قاسم، تاریخ فرشته، ج ۱، نول‌کشور، لکهنو، ۱۹۰۵ م.
۱۷. قدرت‌الله گوپاموبی، محمّد، نتایج‌الافکار، بمبئی، ۱۳۳٦ هـ
۱۸. محدث دهلوی، عبدالحق، اخبارالاخیار، دهلی، ۱۳۳۲ هـ
۱۹. محمّد ابن رستم، میرزا، تاریخ محمّدی، به تصحیح امتیاز علی عرشی، علی‌گر، ۱۹٦۰ م.
۲۰. منزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ گنج بخش، ج ۳، اسلام‌آباد، ۱۹۸۰ م.
۲۱. نذیر احمد، خسرو ثانی ـ جمالی دهلوی، اردو ادب، علی‌گر، ژانویه، سپتامبر ۱۹۵٤ م.
۲۲. نعمانی، رئیس احمد، تعلیقات ـ سحر کاکوروی، منشی محمّد حسین، طور معنی، مقدّمه و تصحیح و تعلیق (بر مبنای نسخهٔ خطّی منحصر به فرد) رئیس احمد نعمانی، دهلی، ۲۰۰۷ م.
23. Ashraf, Muhammad, A Concise Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Salar Jung Museum and Library, Hydarabad, 1965, V.1.
24. Ethe H, Catalogue of Persian, Turkish & Hindustani Manuscripts in the Badlian Library Oxford, 1889, Part II.

25. Ivanov W. Concise Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Curzon Collection of the Asiatic Society of Bengal, Calcutta.
26. Kirmani, Waris. Dreams Forgotten, Aligarh, 1986.
27. Naushahi, Arif. Catalogue of the Persian Manuscripts in the National Museum of Pakistan at Karachi, Islamabad, 1983.
28. Rieu Charles. Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, London, 1879.-Vol. I.
29. Storey C.A. Persian Literature. A bio–bibliographical survey, London, 1953.

حضرت خواجه نظام‌الدّین اولیا و زبان فارسی

دکتر واصف احمد ◆

بدون هیچ شک و تردید در تاریخ عالم کشور پهناور و سرسبز و شاداب هندوستان همیشه مرکز و محور درویشان عالی رتبه، بزرگان دین، صوفیای کرام و اولیای عظام بوده است. صوفی خواه از صوف مشتق بوده باشد یا صفا، در هر حال در عالم دین و مذهب و اخلاق حامل اهمیت و ارزش بسیار می‌باشد. صوفیای کرام باطن بین می‌باشند و با مخلوق عالم با مهر و محبت رفتار می‌کنند و بر حسن سلوک تاکید می‌نمایند. ایشان در محاسبه خودشان مشغول می‌مانند و مردم را دل‌جویی می‌دهند و از دل‌آزاری و دل‌شکنی بندگان خدا پرهیز می‌کنند. خواجه حافظ شیرازی، صوفی بزرگ و شاعر نامور ایران در قرن چهاردهم میلادی، اهمیت و ارزش دل‌جویی، همدردی، مهر و محبت را در شعر ذیل چه خوب ابراز نموده است. ملاحظه بفرمائید:

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است　　با دوستان مروّت با دشمنان مدارا[1]

او در جای دیگر می‌افزاید:

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن　　که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست[2]

فردوسی طوسی شاعر بزرگ فارسی در قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) بر قدردانی مخلوقات خدا تاکید نموده می‌گوید:

◆ دانشیار بخش عربی، فارسی، اردو و مطالعات اسلامی بهاشابهون، دانشگاه وشوبهارتی، شانتی نکیتن، بنگال غربی، هند.

۱. حافظ، خواجه محمد شیرازی، دیوان حافظ شیرازی، ص ٤.

۲. همان، ص ٦٠.

میازار موری که دانه کش است   که جان دارد و جان شیرین خوش است

وقتی که درویشان راه‌های پُر خطر و دشوار را طی کرده به این سرزمین وارد شدند، در هند حتّی بوی اسلام و مسلمانان وجود نداشت. آب و هوا، رسوم و رواج، فرهنگ و تمدّن گویا همه عوامل زندگی نامانوس بود. آهسته آهسته به توسّط تبلیغ دین اسلامی با عوام‌الناس راه و رسم پیدا کردند. امروز هم هزاران بندگان خدا در آستانه‌های صوفیای کرام حاضر می‌شوند و اظهار عقیدت می‌کنند.

در هند فهرست بزرگان دین و صوفیای کرام که در توسعه دین اسلام و همزمان در پیشرفت زبان و ادبیات فارسی کارهای نمایان انجام دادند خیلی طویل است. بنابراین اینجا فقط به طور نمونه اسم بعضی از آنها برده می‌شود تا نکات مهم و هدف اصلی روشن و واضح شود.

حضرت شیخ ابوالحسن علی هجویری[رح]، حضرت خواجه معین‌الدّین چشتی[رح]، حضرت خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی[رح]، حضرت شیخ حمیدالدّین ناگوری[رح]، حضرت بابا فرید گنج‌شکر[رح]، حضرت شیخ بوعلی قلندر پانی‌پتی[رح]،حضرت خواجه نصیرالدّین محمود چراغ دهلی[رح]، حضرت شیخ شرف‌الدین احمد بن یحیی منیری[رح]، حضرت شاه برهان‌الدّین غریب[رح]، حضرت سید جلال‌الدّین بخاری مخدوم جهانیان جهان[رح]، حضرت سید اشرف جهانگیر سمنانی[رح]، حضرت سید محمد گیسودراز بنده‌نواز[رح]، حضرت شیخ احمد عبدالحق[رح]، حضرت شیخ بهاءالدّین زکریا سهروردی[رح]، حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوهی[رح]، حضرت شاه محمد غوث گوالیاری[رح] و سلطان الاولیا شیخ‌المشایخ حضرت خواجه محمد نظام‌الدّین اولیا رحمة الله علیه و غیره.

حضرت شیخ محمد نظام‌الدین اولیا

سلطان‌الاولیا شیخ‌المشایخ حضرت شیخ محمد نظام‌الدّین اولیا معروف به محبوب الهی از بزرگان دین و صوفیای کرام قرن پانزدهم میلادی به شمار می‌رود. محبوب الهی در بدایون[1]، ایالت اتراپرادش، هند به سال ٦٣٤ هجری مطابق ١٤٣٢ میلادی[2] تولّد یافت.

---

۱. اعظمی، شعیب، فارسی ادب به عهد سلاطین تغلق، ص ۵۳.
۲. همان.

نیاکانش از بخارا به لاهور هجرت کردند و بعداً در بدایون مستقلاً سکونت کرده بودند. چون در سن پنج سالگی پدرش فوت کرد زیر سایهٔ مادرش پرورش یافت. مادرش خیلی پرهیزگار، متقی، عبادت‌گذار و خداترس بود. او در سن شانزده سالگی همراه مادرش به خاطر تحصیل علم و معرفت از بدایون به شهر دهلی که در آن زمان مرکز و گهواره علم و هنر و فضل و کمال بود، هجرت کرد. او در دهلی پیش اساتید بزرگ و عالمان جید چون مولانا شمس‌الدین خوارزمی زانوی تلمذ خم کرد و کسب علم و دانش و فیض نمود. او از محضر پسر روحانی شیخ‌العالم حضرت خواجه بابا فرید گنج‌شکر علم و معرفت کسب کرد و در دهلی به خاطر تعمیل حکم پیر و مرشد خود فرائض پیری و مریدی را انجام داد. او ازدواج نکرد و تمام عمر مجرد ماند. او دوران هفت سلطنت را دید ولی همیشه از قربت دربار شاهان کناره‌جویی اختیار کرد. شاه علاءالدّین خلجی[1] به خدمت حضرت نظام‌الدین اولیا به کثرت حاضر می‌شد و از صحبت عرفانی حضرت فیضیاب می‌شد. او در دهلی در سال ۷۲۵ هجری مطابق ۱۳۳۵ میلادی[2] از جهان فانی به دارالبقا رحلت فرمود و به جوار رحمت للعالمین پیوست. مقبره‌اش واقع در بستی حضرت نظام‌الدین در دهلی مرجع خلایق عام و خاص است. بعدها به حکم سلطان محمد بن تغلق عمارت روضه مبارک تعمیر شد[3].

حضرت خواجه نظام‌الدین اولیا رحمة الله علیه در زمینه تصوف و عرفان از مقام فوق‌العاده‌ای برخوردار است و به بندگان خدا راه راست و راه خداشناسی را نشان داد. او بر خدمت خلق خیلی تاکید می‌نمود و درس حقوق‌العباد می‌داد. او به محتاج خیلی کمک می‌کرد. وقتی شاهان تحفه و تحایف می‌فرستادند خیلی غمگین و پریشان می‌شد و آه سرد می‌کشید. باری پادشاهی عقیدت‌مند می‌خواست دو باغ و قطعه‌ای زمین به خدمت حضرت پیش بکند ولی او تحفه مذکور را قبول نکرد. همین طور سلطان جلال‌الدّین خلجی[4] می‌خواست تحفه‌ای بدهد ولی حضرت انکار کرد. باری کسی

---

۱. فارسی ادب به عهد سلاطین تغلق، ص ٥٤.
۲. همان، ص ٥٥.
۳. همان، ص ٢٦٥.
٤. عبدالرحمن، سید صباح‌الدّین، بزم صوفیه، ص ٥٧-٣٥٦.

دشنام داد ولی او صبر و تحمل کرد حتی با دشمنان حسن سلوک می‌کرد.

فهرست مریدان و خلفا خیلی طویل است اینجا فقط به طور نمونه از بعضی از آنها نام برده می‌شود که به قرار ذیل است: امیر خسرو، امیر حسن علا سجزی جامع فوایدالفواد، ضیاءالدّین برنی مؤلّف تاریخ فیروزشاهی، حضرت نصیرالدّین چراغ دهلی، حضرت شیخ حسام‌الدّین گجراتی (پاک‌پتن)، اخی سراج‌الدّین (مالده، بنگال، مدفن سعدالله‌پور)، برهان‌الدّین غریب، مولانا فخرالدّین، قاضی محی‌الدّین کاشانی و مولانا حمید قلندر و غیره.

امیر خسرو و امیر حسن علا سجزی در حلقهٔ مریدان جای خصوصی داشتند. پیر و مریدان در نقاط و گوشه‌های مختلف هند به تبلیغ و اشاعت دین اسلام همه تن مشغول بودند و دین اسلام را گسترش و توسعه دادند.

ضیاءالدّین برنی در کتاب معروف تاریخ هند به عنوان تاریخ فیروزشاهی در مورد نقش مهمی که حضرت نظام‌الدین اولیاؒ در زمینه تبلیغ و گسترش دین اسلام و اصلاح معاشره نمود، چنین اظهار نظر کرده است. ملاحظه بفرمائید:

> "... شیخ‌الاسلام نظام‌الدین و شیخ‌الاسلام علاءالدّین و شیخ‌الاسلام رکن‌الدّین آراسته بود که جهانی از انفاس متبرک ایشان منور می‌شد و عالمی دست بیعت ایشان می‌گرفت و از دستگیری ایشان گرفتاران معاصی و مألم توبه می‌کردند و هزاران در هزار فاسق و بی‌نماز و فسق و فجور دست می‌داشتند و دائم الصلوة می‌شدند و به باطن‌ها به اشتغال امور دینی رغبت می‌نمودند"[۱].

حضرت نظام‌الدین اولیا همزمان با تبلیغ دین اسلام در گسترش و توسعه زبان و ادبیات فارسی نیز نقش مهمی ایفا نمود. به عبارت دیگر هم‌زمان با تبلیغ و اشاعت اسلام زبان و ادبیات فارسی را نیز گسترش داد. او به زبان فارسی شعر نغز می‌سرود. در تذکره‌ها نمونه‌های اشعارش به چشم می‌خورد. کتاب‌های متعدد مشتمل بر احوال زندگی و ملفوظات حضرت خواجه به منصهٔ ظهور آمدند. به خوف طوالت اینجا فقط به بعضی از آنها اشاره می‌شود.

---

۱. برنی، ضیاءالدّین، تاریخ فیروز شاهی، ص ۳٤۲-۳٤۲.

ملفوظات

ملفوظات وی در ادب فارسی از مقام فوق‌العاده‌ای برخوردار می‌باشد. ناگفته نماند ملفوظات او در زمینه عرفان تصوف و فرهنگ و ادب از منابع دست اول به شمار می‌رود.

فوایدالفواد

فوایدالفواد مشتمل است بر ارشادات و ملفوظات حضرت خواجه نظام‌الدین اولیا. مرتّب فوایدالفواد مرید خاص حضرت خواجه امیر حسن علا سجزی دهلوی رحمة الله است. او ارشادات پیر خود را به ترتیب تاریخ از ماه شعبان سال ۷۰۷ هجری مطابق ۱۳۰۷ میلادی[1] تا ۷۲۲ هجری مطابق ۱۳۲۲ میلادی به رشته تحریر درآورده بود.

فوایدالفواد منقسم است بر پنج باب و هر باب مشتمل است بر مجالس متعدد. تعداد کل مجالس صد و هشتاد و هشت[2] می‌باشد چون حضرت در زبان عربی و فارسی تبحر کامل داشت، زبان فوایدالفواد خیلی ساده، روان و آسان به نظر می‌رسد.

مصنف تاریخ فیروزشاهی، ضیاءالدّین برنی دربارۀ اهمیت و ارزش تخلیق فوایدالفواد رقم طراز است:

"... از نهایت اعتقادی که امیر حسن به خدمت شیخ داشت آنچه در مدت ارادت خود در مجالس شیخ از انفاس شیخ شنیده است عین ملفوظ شیخ در چند جمله جمع کرده است و آن را فوایدالفواد نام نهاد..."[3].

ناگفته نماند آثارش به ویژه فوایدالفواد در زبان و ادبیات فارسی دارای مقام مهم و فوق‌العاده‌ای می‌باشد در فوایدالفواد علاوه بر نکات مهم عرفان و تصوّف مسائل زندگی روزمره و مسائل اجتماعی نیز منعکس گردیده است.

شاعر بزرگ فارسی قرن سیزدهم میلادی امیر خسرو دهلوی اهمیت فوایدالفواد را تا به حدی می‌رساند که در برابر فوایدالفواد آثارش هیچ مقامی ندارد:

---

۱. بزم صوفیه، ص ٥٦.
۲. نظام‌الدّین اولیا، فوایدالفواد، مترجم خواجه حسن ثانی نظامی، ص ۱٥۷.
۳. تاریخ فیروز شاهی، ص ۳٦۰، به نقل از فارسی ادب به عهد سلاطین تغلق، ص ٥۳.

کاس"ای میری تمام تصنیفات خواجہ حسن سے . . نام . . د ہو جاتیں اور ان . کے بدلے میں کتاب . فوایدالفواد کا حسن قبول میرا . . د ہو جا . ی ا"[۱]. ترجمه: ای کاش تمامی تصنیفات من به نام خواجه حسن می‌شد و در عوض آن فوایدالفواد به من داده می‌شد.

در این ملفوظات محبوب الهی به هدایت و تعلیمات توبه، استقامت توبه، ایمان، استغراق، نماز، تلاوت قرآن، اوراد و وظایف، فقر و فاقه، ترک دنیا، جهد و طاعت، مجاهده، صبر و رضا، توکّل، احترام پیر، حلم و بردباری و غیره پرداخته است. برنی می‌گوید:

"در این ایام فوایدالفواد دستور صادقان ارادت شده است"[۲].

بعضی از موضوعات متنوع فوایدالفواد عبارتند از: تفسیر، حدیث، فقه، اصول فقه، تاریخ، سیرت، اعمال، سیرالاولیا، ملفوظات مشایخ، تصوف نظری، تصوف عملی، عبادات، آداب‌المریدین، تزکیه نفس، اخلاقیات، فلسفه، منطق، آداب معاشرت، ادب و شعر، سماع، وعظ و تذکیر، تمثیلات و لطایف.

فوایدالفواد در هر زمان شهرت عوامی و مقبولیت دوامی به دست آورده است. این ملفوظات را نه فقط اولیا سلسله نظامی بلکه صوفیای سلاسل دیگر نیز دستورالعمل[۳] به حساب آورده‌اند. نسخه‌های خطّی فوایدالفواد در کتابخانه آصفیه حیدرآباد، کتابخانه موزه سالارجنگ حیدرآباد، موزه ملّی دهلی‌نو، کتابخانه ندوةالعلما لکنو، کتابخانه مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علی‌گر و موزه ملّی کراچی، پاکستان و غیره موجود است. این کتاب مفید و مستند بارها به زیور طبع آراسته گردیده است.

قوام‌العقاید

قوام‌العقاید را محمد جمال قوام نبیره شمس‌العارفین دهلوی، ترتیب داده و مشتمل است بر حالات و ملفوظات حضرت خواجه نظام‌الدین اولیا رحمة الله علیه. عمل تحریر این کتاب در تاریخ یکم محرم ۷۵۵ هجری آغاز شد و در هفتم رجب ۷۵۵ هجری به اختتام رسید.

---

۱. بزم صوفیه، ص ۲٦۷.
۲. تاریخ فیروز شاهی، ص ۲٦۰، به نقل از بزم صوفیه، ص ۲٦۷.
۳. فوایدالفواد، ص ۱۷۲.

سیرالاولیا

حضرت خواجه سید محمد بن مبارک علوی کرمانی معروف امیر خورد کتابی به عنوان سیرالاولیا ترتیب داد. در این کتاب احوال خواجگان سلسله چشتیه مندرج است و مشتمل است بر ده باب و آخرین باب مختص است به ملفوظات حضرت خواجه نظام‌الدین اولیا. سیرالاولیا در زمینه تصوف قدیم‌ترین و مستندترین کتاب به شمار می‌رود.

دُرَرِ نظامی

دُرَرِ نظامی تألیف علی بن محمود جاندار، مشتمل است بر ملفوظات حضرت و منقسم است بر سی باب.

افضل‌الفواید

امیر خسرو ارشادات و ملفوظات حضرت خواجه نظام‌الدین اولیا را به عنوان «افضل‌الفواید» به رشته تحریر درآورد. خسرشناس معروف هند دکتر وحید میرزا در مورد تخلیق افضل‌الفواید عقیده خود را چنین ابراز نموده است. ملاحظه بفرمائید:

”افضل الفوائد میں جیسا کہ اوپر بیان ہوا زیادہ تر حضرت نظام الدّین کے اقوال ہیں لیکن ضمناً اس کی خانقاہ کچھ حالات اور ان لوگوں کا ذکر موجود ہے جو اکثر آپ کے گرد و پیش رہتے تھے اور جن میں خواجہ حسن... کتاب کے بعض حصے دلچسپ ہیں، خصوصاً وہ جن میں نظام الدین کی رائے بعض متنازعہ فیہ مسائل کے متعلق لکھی گئی ہے“[1]۔

ترجمه: در کتاب افضل‌الفواید بیشتر اقوال حضرت نظام‌الدین اولیا نقل شده است ولی دربارهٔ خانقاه وی و افرادی که با وی نشست و برخاست داشتند نیز سخن به میان آمده است. مثلاً خواجه حسن... برخی از بخش‌های کتاب جالب است به ویژه بخش‌هایی که مرتبط با نظرات نظام‌الدین اولیا درباره مسایل متنازع فیه است.

راحت‌المحبین

راحت‌المحبین مجموعه ملفوظات حضرت خواجه نظام‌الدین اولیا است. امیر خسرو آن

---

۱. وحید، میرزا، امیر خسرو، ص ۲۵۹.

را ترتیب داده است[۱]. در این کتاب ملفوظات سال ٦٩٠-٦٨٩ هجری[۲] مندرج است.

در این مجموعه بیشتر توجه به ذکر احوال انبیای عظام علیهم السلام چون حضرت آدم علیه علیه السلام و حضرت نوح علیه السلام و غیره که مشمتل بر اقوال حضرت نظام‌الدین اولیا می‌باشد، مرکوز شده است. ضمناً در این مجموعه احوال خلفای راشدین هم به ذکر رفته است. اینجا ذکر این نکته بی‌محل نخواهد بود که صباح‌الدّین عبدالرحمن صد در صد عقیده دارد که بدون هیچ شک و تردید ملفوظات خواجه نظام‌الدین اولیا را تحت عناوین «افضل‌الفواید» و «راحت‌المحبین» امیر خسرو دهلوی ترتیب داده است. او در کتاب معروف خود به عنوان صوفی امیر خسرو که ذکرش ذیل پی‌نوشت‌ها و ارجاع‌ها آمده است، این موضوع را بالتفصیل مورد بحث قرار داده است.

راقم الحروف به خوف طوالت از تکرار آن بحث احتراز می‌کنم.

مآخذ

۱. اعظمی، شعیب، فارسی ادب به عهد سلاطین تغلق، نعمانی پریس، دهلی، ۱۹۸۵ م.
۲. اولیا، نظام‌الدّین، فوایدالفواد، مترجم خواجه حسن ثانی نظامی، اردو اکادمی، دهلی، ۲۰۰۱ م.
۳. برنی، ضیاءالدّین، تاریخ فیروز شاهی، به تصحیح سرسید اکادمی، دانشگاه اسلامی علی‌گر، ۲۰۰۵ م.
٤. حافظ، خواجه محمد شیرازی، دیوان حافظ شیرازی، انجمن خوش‌نویسان ایران، تهران، ۱۳٦۳ ه ش.
۵. عبدالحق، مولوی، *اردو کی ابتدائی نشو و نما میں صوفیائے کرام کا حصہ*، انجمن ترقی اردو هند، اردو گهر، دهلی‌نو، ۱۹۹۵ م.
٦. عبدالرحمن، سید صباح‌الدّین، بزم صوفیه، دارالمصنفین، شبلی اکادمی، اعظم‌گر، اتراپرادش، هند، ۱۹۸۹ م.
۷. عبدالرّحمن، سیّد صباح‌الدّین، صوفی امیر خسرو، دارالمصنفین شبلی اکادمی، اعظم‌گر، ۲۰۰۹ م.

---

۱. عبدالرحمن، سید صباح‌الدّین، صوفی امیر خسرو، ص ۹۰.
۲. همان، ص ۸۹

۸. عبدالرّحمن، سیّد صباح‌الدّین *ہندوستان کے عہد وسطی کی ایک جھلک*، دارالمصنفین، شبلی اکادمی، اعظم‌گر، هند.

۹. میرزا، وحید، امیر خسرو، نیشنل امیر خسرو سوسائتی، دهلی‌نو، ایوان غالب، ۱۹۸٦ م.

۱۰. نعمانی، شبلی، شعرالعجم، حصه ۲، مطبع معارف دارالمصنفین، اعظم‌گر، ۱۹۹۸ م.

11. Ghani, Mohammad Abdul, Pre-Mughal Persian in Hindustan, The Allahabad Law Journal Press, Allahabad, 1941.

12. Hadi, Nabi, Dictionary of Indo Persian Literature, Indira Gandhi National Centre of the Arts, Abhinav Publications, New Delhi, 1995.

حضرت شاه ابوالخیرؒ و خانقاه دهلی

دکتر نکهت فاطمه ♦

حضرت شاه ابوالخیر عبدالله محی‌الدّین فاروقیؒ روز یکشنبه ۲۷ ربیع‌الاول ۱۲۷۲ هـ/ ۶ ژانویه ۱۸۵۶ م در خانقاه دهلی متولّد شد. اسم پدرش حضرت شاه محمد عمر و نام مادرش نواب بیگم بود. شاه محمد عمر در موقع تولّد شاه ابوالخیرؒ این قطعه تاریخ فرمود:

چو ابوالخیر شده نور فگن　　مهر بنیاد چراغ نبوی
سال میلاد عمر خواست ز دل　　کرد ارشاد «چراغ نبوی»

حضرت شاه محمد مظهر، عم شاه ابوالخیر، در «مناقب احمدیه و مقامات سعیدیه» می‌نویسد که تولدش از کرامات پدر بزرگ شاه احمد سعیدؒ بوده است:

"فقیر یک بار به کمال التجا و تضرّع عرض نمود که اولیا را از جناب الٰهی قدرت‌ها است. حضرت قبله ارشاد کردند که ان‌شاء الله تعالیٰ فرزند خواهد شد. خدای کریم قادر است اگر نوشته هم نباشد می‌تواند که عطا کند تغییر و تبدّل به دست اوست. به او یقین باید نمود. پس از همت باطن و قوّت تصرّف آن نایب حق یک پسر نیک اختر بعد ده سال کامل از تزویج ایشان پیدا شد. پس حضرت ایشان نهایت مسرور گشتند و نامش محی‌الدّین نهادند و از دیگر نبیره‌ها او را دوست‌تر می‌داشتند که تولّد این پسر محض از کرامت حضرت ایشان بوده است"[1].

پدر بزرگ شاه ابوالخیر شاه غلام صدیق (پدر مادرش) اسمش را غلام غوث نهاد

♦ استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه اردوی ملی مولانا آزاد، لکهنؤ.

۱. مظهر، شاه محمد، مناقب احمدیه، ص ۱۶۴.

چونکه اسم پدر شاه ابوالخیر به نام حضرت عمر^رض^ بود، بدین سبب شاه محمد عمر پسر خود را به نام پسر حضرت عمر^رض^ یعنی عبدالله نامید و ملقّب ابوالخیر کرد.

در اواخر محرم ۱۲۷۴ هـ شاه ابوالخیر هنوز دو ساله نبود که به همراه خانواده خود عازم حجاز مقدس شد. آن وقت دهلی در تصرف انگلیسیان بود، در دو و نیم سالگی به مکه مکرمه و بعد از هشت ماه به مدینه منوره نزد پدر بزرگ رفته و در چهار سالگی در حرم نبوی درس را آغاز کرد. وقتی که پنج ساله بود به دست مبارک پدر بزرگ خود شاه احمد سعید^رح^ بیعت کرد. پدر بزرگ در حق وی بشارت خلافت خود را داد. در سنّ نه سالگی قرآن مجید را حفظ کرد.

وی علم را از علمای زمانه مثل مولوی رحمت الله، سید مولوی حبیب‌الرحمن الکاظمی، مولانا محمد نواب و حضرت شاه محمد مظهر وغیره آموخت. بیشتر کتاب‌های علوم و فنون را نزد حضرت مولانا حبیب‌الرحمن خواند و در ۱۲۹۱ هـ به مدینه منوره رفته جامع ترمذی را از عم پدر خود حضرت شاه عبدالغنی^رح^ تحصیل کرد. وی سال‌ها با تشویق استاد مهربان خود مولانا رحمت الله در مکه در مدرسهٔ صولتیه درس داد.

در اوایل سال ۱۲۹۷ هـ وی با پدر خود عازم هند شد و در اواخر ماه جمادی‌الآخره از کلکته به رامپور رسید. بعد از شش ماه روز یکشنبه دوم محرم ۱۲۹۸ هـ پدر محترم خود را از دست داد. اواخر جمادی‌الاول ۱۳۰۲ هـ از دهلی تا ممبئی و ۲۲ رجب ۱۳۰۲ هـ از ممبئی به جده رفته اوایل ۱۳۰۶ هـ به ممبئی برگشت و بعد از دو ماه در ربیع‌الآخر ۱۳۰۶ هـ به دهلی آمده در خانقاه دهلی سکونت اختیار کرد.

وی دو بار ازدواج کرد. بار اول در اواسط جمادی‌الاول ۱۲۹۸ هـ با خانم عارفه دختر شاه معصوم و بار دوم در ۱۳۰۲ هـ با خانم حاجره دختر امجد حسین ازدواج کرد. از خانم عارفه سه دختر و از خانم حاجره سه پسر و هشت دختر متولّد شدند.

مشغولیات و معمولات روزانه حضرت شاه بسیار منظم بود. برای هر کاری وقت مقرّر بود که در آن وقت آن کار را به انجام می‌رسانید. هیچ وقت و هیچ گاه برنامه‌ها و کارهای منظمش تغییر نمی‌کرد. وی بچه‌ها را بسیار دوست می‌داشت. اگر فرزند کسی بیمار می‌شد حضرت شاه بسیار غمگین و آزرده می‌شد و برای درمان آنان سعی و

تلاش زیادی می‌کرد معمولاً برای بیماران دعا می‌کرد. وی در قبول کردن هدایا بسیار احتیاط می‌کرد. از مردم رشوه‌گیر و کسانی که مرتکب حرام شده باشند، هدیه نمی‌گرفت. یکی از مخلصان وی از افغانستان قدری روغن آورد. روز بعد روغن به آن شخص پس داده فرمود که این روغن بوی بدی دارد. آن شخص متحیر ماند که بوی بد به چه سبب است. گوسفند را با مال حلال خریده و اهل خانه با دست خود روغن درست کرده است. وقتی که آن شخص از دهلی به خانه خود رسید تحقیق کرد و معلوم شد که آن گوسفند احیاناً در مزرعه دیگران رفته کشت آنان را خورده بود. فهمید که بوی بد این روغن از کجا بود. تعداد مریدان وی در هندوستان و افغانستان بسیار زیاد بود که در خدمت وی حاضر می‌شدند و بیعت می‌کردند.

ملفوظات وی را حاجی رضا للیزی که عاشق و شیدای وی بود، جمع کرده است. حاجی رضا مرد بی‌سوادی بود ولی نوشتن الفبا را آموخت و برای خود رسم‌الخطی اختراع کرد. هرچه از حضرت شاه ابوالخیر می‌شنید، می‌نوشت. ولی آن ملفوظات به دست پسران حضرت شاه یا به دیگران نرسیدند، هرچه در حافظهٔ پسر وی شاه ابوالحسن زید بود، آن را در کتاب خود «مقامات اخیار» نوشت. چند تا ازین ملفوظات بدین قرار است:

۱. فرمودند: "دور انحطاط است. ایمان را محفوظ داشتن آن چنان دشوار شده که کسی اخگر را در دست خود نگاه دارد. سابقین ریاضت‌ها و چلّه‌کشی‌ها می‌کردند. در این ایام بر فرض خدا قایم شدن و از حرام اجتناب کردن و با خلق معامله درست داشتن کار عظیم است. کسی که بر این امور پابند باشد راه نجات را دریافت"[۱].
۲. بر مسلک حضرات قایم باشید و از مجالس واعظان خود را دور دارید و از صحبت صوفی ناتمام بپرهیزید[۲].
۳. در راه طریقت زنده پیر خود را گذاشتن و به دیگری پیوستن بسیار خطرناک است[۳].

---

۱. فاروقی، شاه ابوالحسن زید، مقامات اخیار، ص ۳۸۱.
۲. همان.
۳. همان، ص ۳۸۲.

٤. به طوری که جامهٔ چرک رنگ جمیل را قبول نمی‌کند، همچنان اصلاح مرید غیر دشوار است. روی تخته اگر صاف باشد اصلاح را قبول می‌کند، تخته سیاه چه اصلاح پذیرد[۱].

٥. خوبی وظیفه آن است که هیچ وقت از روز و شب وسوسهٔ غیر به دل راه نیابد[۲].

٦. مدار صحت جسم بر سه چیز است که غذا لطیف باشد و در جسم مادهٔ فاسده نباشد و از اشیای ضارّه اجتناب کند. همچنان مدار صحت قلب هم بر سه چیز است. اول اعمال صالحه که به منزلهٔ غذای قلب و روح است، دوم اجتناب از اخلاق رذیله مثل بغض و کبر وغیره که به منزلهٔ مواد فاسده و سوم اجتناب از گناهان[۳].

٧. شخصی عرض کرد که فلانی ریش خود را حلق می‌کند. اگر حضور والا به وی نصیحت بفرمایند یقین دارم که وی از این عمل بازآید. فرمود: برملا گفتن سودی ندارد بلکه کرداری باید که دیگری را متاثر کند[٤].

٨. قبل از ذکر شریف به عاجزی باید گفت: الٰهی مقصود من تویی و رضای تو، محبت و معرفت خویش به من عطا کن[٥].

٩. روزی فرمود: فتح باب نصیب هر کسی نیست. هر کرا خدا خواهد می‌نوازد[٦].

١٠. فرمود: ای عزیزان کثرت و قلت را سوال نیست هرچه گویید به حضور قلب و کمال اخلاص گویید. از غفلت و اخلاق رذیله خود را دور دارید[٧].

١١. روزی فرمود تلاوت قرآن مجید را سه درجات است. ادنیٰ درجه این است که با تجوید تلاوت کرده شود و اوسط درجه این است که با تجوید و فهم تلاوت کرده شود و اعلیٰ درجه این است که تلاوت با تجوید و فهم معانی بود و دل به حلاوت

---

۱. مقامات اخیار، ص ۳۸۲.
۲. همان.
۳. همان.
٤. همان، ص ۳۸۳ - ۳۸۲.
٥. همان، ص ۳۸۶.
٦. همان، ص ۳۹۱.
٧. همان، ص ۳۹۳.

باطنی لبریز بود[۱].

۱۲. شخصی گفت: در فلان شهر تبرکات‌اند. حضرت شاه فرمود: ای عزیز! خوبی آن است که خودت را تبرک سازی[۲].

۱۳. روزی اهل حلقه مصروف کلام بودند که اذان مغرب شد و حاضرین قصد نماز کردند. حضرت شاه فرمود: قدری متوجه قلب شده بنشینید و سکون قلب حاصل کنید تا نماز به یک سویی ادا کرده شود[۳].

حضرت شاه ابوالخیر کتابی ننوشت اما بر بعضی از کتاب‌ها آرا و تقاریظ خود را نوشته است مانند کتاب مولد سعدیه تالیف مولوی ظهور علی ظهور، الدر المنظم تالیف مولانا عبدالحق اله‌آبادی، حمائل اعجاز صنعت تالیف مولوی حکیم غلام محی‌الدّین مشهور به «زینت رقم»، اجازت نامهٔ طریقت تالیف مولوی عبدالله زی قندهاری، اجازت دلایل خیرات تالیف جان محمد جمریانی. علاوه براین نصیحت‌نامه، نصایح و مکتوبات بسیاری نوشته است. تقریباً بیش از ۴۰۰ مکتوبات وی موجود است. یکی از این مکاتیب به عربی، ۳۷ مکتوب فارسی و بقیه به زبان اردو هستند. یکی از مکتوبات وی که به مولوی عبدالله قندهاری نوشته است بدین قرار است:

"بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله و السلام علی عباده الذی الاصطفیٰ. اخی اعزی معارف آگاهی ازین فقیر سلام و دعوات طیبات مطالعه فرمایند و یک دم غفلت را به خود راه ندهند، گاهی از گلستان عالم امری گل‌چینی کنند و گاهی در بحر محبت نفس را پاک کنند:

قدمی ز وجود خویش فانی   رفته ز حروف در معانی

گاهی عناصر را از انوار باطن مشابه ملک کنند و گاهی مشت خاک را هم رتبهٔ فلک کنند، همت را بلند دارند و سر خود را پست، نماز به طول قنوت و تلاوت قرآن مجید لازم است، مکتوب مرغوب ایشان رسید، واقعی در عروج

---

۱. مقامات اخیار، ص ۳۹۴.

۲. همان، ص ۳۹۹.

۳. همان.

سالک را متوهم می‌شود که از مشایخ بلندتر رفته‌ام، تحقیق آن در مکتوبات شریفه موجود است، فقیر هر وقت متوجه کمال شما است، برای شفای امراض هم دعاها نموده شد. والسلام علیکم و علی من لدیکم. تحریر ششم صفر ۱۳۰۴ ه از مکه مشرفه. قریب باب عتیق"[۱].

ذوق شعر و سخن

حضرت شاه ابوالخیر از بچگی شعر و سخن را دوست داشت. بسیار ذهین و طباع بود و شعر عربی، فارسی و اردو خوب می‌سرود. در یازده سالگی چهار شعر عربی گفت. شعر خود را بر اوراق ساده و مجلدات کتاب‌ها می‌نوشت. این تحریرات تا سال ۱۳۲۴ ه محفوظ بودند. ولی وی اشعار خود را از اوراق مجلدات جدا کرده پاره پاره کرد. اتفاقاً یک بیاض باقی مانده و آن به دست پسر وی ابوالحسن زید رسید. آن بیاض مشتمل است بر پنجاه و هشت غزل کامل و یک غزل ناتمام، دو خمسه از کلام اردو و یک غزل فارسی، سه قطعه تاریخ وفات پدر خود، تاریخ تولّد پسران خود و تاریخ تعمیر مسجد خانقاه.

غزل فارسی

حرفی که ازان دهن برآید	دُرّی‌ست که از عدن برآید
بد مست چو آن سمن برآید	فریاد ز انجمن برآید
در جلوه گه خرام نازت	نسرین دمد و سمن برآید
در دل نگه تو مست خواب است	وز دیده نفس ز تن برآید
خط حلقه به گوش روی یار است	این سبزه کی از چمن برآید
گل کرد تعشق خط آخر	از خاکم بوی عنبر برآید
مردیم و نمرد آتش عشق	دود دلم از کفن برآید
در سینه همین خلد همانا	خاری که ز پای من برآید
در ظل عمر اگر رود خیر	از پنجهٔ اهرمن برآید

---

۱. مقامات اخیار، ص ۴۱۰.

متفرقات:

امـام اهـل دینـی یـا محمـد[ص] سـراج المرسـلینی یـا محمـد[ص]
طوافـت مـی‌کنـد اهـل سـماوات تـو بـر روی زمینـی یـا محمـد[ص]
بـه درگاهـت نیـاز اهـل عـالم تو بی شک نـازنینی یـا محمـد[ص]

❊

بـه غـوث زمـان هـادی راه دیـن محمـد عمـر مرشـد سـالکین

❊

آن که شرش زیـاد از خیـر اسـت خـاک پـای عمـر ابـوالخیر اسـت

قطعه تاریخ وفات پدر خود حضرت شاه محمد عمر قدس سره:

جناب شـاه محمـد عمـر شـه عرفـان که مرشد حـرم و هـادی طریقـت بـود
دوم ز مـاه محـرم صـباح یکشـنبه وداع خلـق و لقـای حـق اختیـار نمـود
برای سال وصالش به خیر گفت «عمر مکین مقعد صدق‌ست» هاتف مسعود

تاریخ تولد پسر حضرت زید:

حضـرت زیـد ابـن عبـدالله فرزنـد عمـر «بوالحسن عبدالغنی» سال میلادش بگـو

تاریخ ولادتش دیگر:

سـال مـیلاد زیـد شـیخ جهـان شـد «محمـد بشـارت‌الـرحمن»[1]

حضرت شاه ابوالخیر روز جمعه ۲۰ جمادی‌الآخره ۱۳۴۱ هـ/ ۹ فوریه ۱۹۲۳ م به تب مبتلا گشت. هفت روز مریض بود. پنجشنبه که روز هفتم بیماری بود، در خانقاه آثار حزن و ملال و رنج و الم نه فقط از در و دیوار بلکه از هر ذره خاک خانقاه هویدا بود. شب جمعه ۲۹ جمادی‌الآخره ۱۳۴۱ هـ/ ۱۶ فوریه ۱۹۲۳ م حضرت ابوالخیر[رح] جهان را درود گفت و روح وی به جنت پیوست. دوران بیماری آرامگاه خود را در محجر خانقاه تجویز فرمود و بعد از وفات جسد مبارک وی همانجا نزد شاه ابوسعید[رح] مدفون شد. مولانا حبیب‌الرحمن خان شروانی (صدر یار جنگ) قطعه تاریخ وفات شاه ابوالخیر گفت:

جنـاب ابـوالخیر خیـر مجسـم شـریعت مـآب و طریقـت پنـاهی

---

۱. مقامات اخیار، ص ۴۷۳-۴۷۷.

چو لبیک گفته لبش ارجعی را	بپوشید عالم ردای سیاهی
ملک گفت از بهر سال وصالش	چراغ نبی و حبیب الٰهی

تاریخ خانقاه دهلی

میرزا جان‌جانان مظهر یکی از شعرای مشهور زبان اردو و فارسی به شمار می‌آید. وی بسیار متقی و پرهیزگار بود. تعداد مریدان حضرت میرزا بسیار بود. ۱۰ محرم ۱۱۹۵ ه وفات یافت. به خواهش همسرش تدفین میرزا جان‌جانان در خانه‌ای که بین چتلی‌قبر و ترکمان دروازه بود، به عمل آمد و خلیفه حضرت جان‌جانان شیخ‌الشیوخ شاه غلام علی^رح^ این مقام را درجهٔ خلافت عطا کرد. از ذات فیض وی همه عالم فیضیاب شد و مردم کشورهای دیگر بیعت وی اختیار کردند. سید احمد خان در آثارالصنادید نوشته است که من خودم در خانقاه این حضرت مردم روم و بغداد، شام، مصر، حبش وغیره را دیدم که برای بیعت آمدند و خدمات خانقاه را سعادت‌مندی می‌فهمیدند و مردم شهرهای کشورهای نزدیک مثلاً شهرهای هند، پنجاب و افغانستان جوق در جوق در خدمت وی می‌آمدند[1]. شاه غلام علی^رح^ در سال ۱۲۴۰ ه وفات نمود و در خانقاه شریف دهلی پهلوی پیر خود حضرت میرزا جان‌جانان مدفون شد. شاه غلام علی در حیات خود حضرت شاه ابوسعید مجددی قدس سره (جد بزرگ شاه ابوالخیر) را جانشین خود مقرر کرد و بعد از وفات شاه غلام علی^رح^ حضرت زکی القدر شاه ابوسعید^رح^ به جای وی بر مسند ارشاد نشست و سال‌ها مردم از وی فیض حاصل کردند.

حضرت شاه ابوسعید^رح^ در ماه جمادی‌الآخر سال ۱۲۴۹ ه عازم حرمین شریف برای سعادت حج شد. پسر خود حضرت احمد سعید^رح^ را جانشین خود ساخت. وقتی که برمی‌گشت در تونک (یکی از شهرهای راجستان، هند) وفات یافت. بعد از چهل روز پسر وی حضرت شاه عبدالغنی^رح^ تابوت جسد خاکی را در خانقاه دهلی آورد و در پهلوی پیر و مرشد حضرت شاه غلام علی^رح^ سپرد خاک کرد. حضرت شاه احمد سعید^رح^ سجاده‌نشین شد. از ذات مبارک خود خانقاه را رونق بخشید. مردم زیادی بر دست وی بیعت کرده درجهٔ خلافت یافتند. در سال ۱۲۷۴ ه شاه ابوسعید^رح^ از دهلی

---

۱. خان، سر سید احمد، آثارالصنادید، ص ۴۶۴-۴۶۵.

هجرت کرد و به مریدان هند و افغانستان از موسیٰ زی که نزد دیره اسماعیل خان در لاهور بود، نامه‌ای نوشت و حاجی دوست محمد قندهاری را خلیفه خود ساخت و خانقاه، محلات، خانه‌ها و تسبیح‌خانه به وی سپرد و اختیار داد که خواه حاجی دوست محمد قندهاری در آنجا باشد و نگهداری کند یا خلیفه خود را برای نگهداری خانقاه مأمور کند. پس حاجی دوست محمد مولوی رحیم بخش را که یکی از خلفای وی بود، برای خدمت خانقاه مقرر کرد.

مولوی رحیم بخش از سال ۱۲۷۴ ﻫ تا ۱۲۸۳ ﻫ خدمت خانقاه کرد، بعد از وفات، در جوار حضرت میرزا جان‌جانان مدفون شد. پس حاجی دوست محمد قندهاری رح شاه ولی النبی مجددی رامپوری را برای نگهداری خانقاه مقرر کرد. حاجی دوست محمد در سال ۱۲۸۴ ﻫ وفات یافت و قبل از وفات ملّا محمد عثمان دامانی را برای هر سه خانقاه (یکی در افغانستان، دوم در موسیٰ زی و سوم خانقاه دهلی) جانشین خود منتخب کرد.

وقتی که حضرت شاه ابوالخیر در ماه ربیع‌الآخر سال ۱۳۰۶ ﻫ به خانقاه دهلی برگشت، ملّا محمد عثمان دامانی در ماه رجب همان سال به خدمت شاه رسید و به حاضرین گفت که این خانقاه را جدّ بزرگوار حضرت شاه ابوالخیر به خلیفه خود حضرت حاجی دوست محمد در سال ۱۲۷۴ ﻫ داده بود و حضرت حاجی به من داده امروز من این خانقاه را به خدمت حضرت شاه ابوالخیر می‌دهم.

از آن روزی که پدر بزرگ شاه ابوالخیر قدم از خانقاه دهلی بیرون نهاده بود، هیچ کس به درستی و نگهداری عمارات خانقاه و دیگر خانه‌ها نپرداخته بود. وقتی که شاه ابوالخیر تشریف آورد نصف حصه از بام افتاده بود و بقیه حصه پُر خطر بود و حجره‌های خانقاه در تصرف مردم فساق بود. حضرت شاه خانقاه را از فاسقان پاک کرد. بعد از آن مصروف تعمیر مسجد شد. کار تعمیر مسجد خانقاه از ۴ جمادی‌الاول ۱۳۰۷ ﻫ شروع و در ۵ محرم ۱۳۱۱ ﻫ به اتمام رسید. شاه ابوالخیر تاریخ تعمیر مسجد چنین فرمود:

تعالی الله! عجب مسجد بنا شد که شد اسلام را زو رونق تام
رقم زد «خیر» تاریخ بنایش عبادت خانهٔ پاکیزه اسلام[1]

۱. مقامات اخیار، ص۴۷۴.

قبل از تعمیر صحن در مسجد فقط چهار صف بودند و در بقیه بخش حوضی بود. حضرت شاه حوض را پر کرده صحن مسجد را وسیع کرده محجر و مزارات مبارکه را از نو تعمیر کرد و تسبیح‌خانه را نهایت عالی‌شان ساخت. چون که تسبیح‌خانه مسکن حضرت شاه غلام علی[رح] و بعد از آن حضرت شاه ابوسعید[رح]، حضرت شاه احمد سعید[رح]، مولوی رحیم بخش[رح] و شاه عبدالنبی[رح] بوده و این بزرگان دین در اینجا حلقه و توجه و ذکر می‌کردند لذا حضرات کرام این جای مبارکه را تسبیح‌خانه می‌گفتند. شاه ابوالخیر تسبیح‌خانه را بسیار احترام می‌کرد و هیچ وقت کفش پوشیده در آنجا نمی‌رفت. همیشه پای برهنه می‌رفت و در حیات وی هم کسی جرأت نداشت که کفش پوشیده در آنجا داخل شود.

حضرت شاه ابوالخیر[رح] همیشه در خانقاه شریف مشغول رشد و هدایت بود. مریدان جوق در جوق در خدمت وی حاضر می‌شدند. و از وی کسب فیض می‌کردند. وی بر نقش آبا و اجداد قدم برداشته خانقاه را رونق بخشید. چنانکه ذکر شد وی شب جمعه ۲۹ جمادی‌الآخر ۱۳۴۱ هـ وفات یافت و تدفین بر خواهش خود در محجر شریف خانقاه به عمل آمد.

علاوه بر این بزرگان دین در خانقاه آرامگاه مبارک پسر حضرت ابوالخیر حضرت شاه ابوالحسن زید[رح]، و نوه ابوالفضل هستند که متصل محجر شریف هستند. علاوه بر این قبرهای دو دختر شاه ابوالخیر هم در این خانقاه هستند.

خانقاه الان به نام «درگاه شاه ابوالخیر» مشهور است و خیابانی که میان چتلی قبر و ترکمان دروازه است به نام «شاه ابوالخیر مارگ» نامگذاری شده است.

مآخذ

۱. خان، سر سید احمد، آثارالصنادید، اردو اکادمی، دهلی‌نو، ۲۰۰۰ م.
۲. شاه ابوالحسن زید، فاروقی، مقامات اخیار، شاه ابوالخیر اکادمی، دهلی ۱۳۹۵ هـ
۳. مظهر، شاه محمد، مناقب احمدیه، مطبع اکمل‌المطابع، دهلی.

در پرتو چراغ دهلی
(معرفی نسخه خطی مکتوبات چراغ دهلوی)

دکتر سید مصطفی اطهر ◆

عارفان نامدار و مرشدان طریق الی الله هر کدام متناسب با مسلک عرفانی خویش و نیز مطابق با استعداد و ظرفیت شاگردان‌شان، دستورات و راهنمایی‌هایی را خطاب به آنان صادر می‌کردند که به دستورالعمل‌های عرفانی و یا اخلاقی معروف‌اند.

در این میان اهمیت این موضوع وقتی دو چندان می‌شود که دستورالعمل مزبور در قالب نسخه خطی و بر مبنای آن مورد بررسی قرار گیرد. «مکتوبات چراغ دهلوی» نام نسخه خطی بسیار ارزشمندی است که بیست و چهار نامه عرفانی از عارف نامی دهلی حضرت خواجه نصیرالدین چراغ دهلی را در خود جای داده است؛ اگرچه در این نسخه خطی از او به نام چراغ دهلوی یاد شده است.

این مقاله ابتدا زندگی‌نامه مختصری از این عارف واصل و سپس نسخه خطی مزبور را معرفی و پس از آن محتویات این مخطوط را مورد تعریف و تدقیق قرار می‌دهد.

پیرامون چراغ دهلی

چراغ دهلی شهرت شیخ محمود بن یحیی بن عبداللطیف یزدی اودهی است که در سال ٦٧٥ ﻫ در ایالت اتراپرادش و منطقه اوَده متولّد شده است. پدر بزرگ وی سید عبداللطیف از خراسان به سرزمین لاهور آمده و پدر او سید یحیی در همین شهر به دنیا

◆ استادیار گروه زبان فارسی، دانشگاه ملّی اردوی مولانا آزاد، حیدرآباد، هند.

آمد[۱]. وی از کودکی همراه با تحصیل علوم شرعی زیر نظر مولانا عبدالکریم شروانی پرورش معنوی یافت[۲]. افتخارالدین محمد گیلانی، شیخ فخرالدین هانسوی، قاضی محیی‌الدین کاشانی و شیخ شمس‌الدین محمد بن یحیی اودهی از جمله برجسته ترین استادان چراغ دهلی هستند[۳]. چراغ دهلی در ۲۵ سالگی تجرد اختیار نمود[٤] و در ٤۰ سالگی به دهلی رفته و در شمار مریدان حضرت نظام‌الدین اولیا رحمت الله علیه در آمد. یاران حضرت نظام‌الدین اولیا به سبب آنکه شیخ محمود واجد علوم ظاهر و باطن شده بود، به وی لقب «گنج معانی» اعطا کردند[٥].

حضرت نظام‌الدین اولیا، چراغ دهلی را به عنوان خلیفه اعظم و جانشین خویش برگزیده، خرقه، عصا، کاسه و نعلین خویش را به وی اعطا نمود[٦]. وی نقش برجسته ای در تقویت و حفظ طریقت چشتیه ایفا نمود[۷]. خواجه نصیرالدین پس از ۳۲ سال جانشینی حضرت نظام‌الدین اولیا، در سال ۷۵۷ قمری در دهلی چشم از جهان فروبست. محل دفن این عارف بزرگ به نام چراغ دهلی مشهور است.

معرفی نسخه خطی

مکتوبات حضرت خواجه نصیرالدین چراغ دهلوی رحمه الله علیه عنوانی است که در صفحه ماقبل نخست این کتاب به صورت مخطوط و دست‌نویس نوشته شده است. کتاب مزبور در ۱۳٤ صفحه و با خط زیبای نستعلیق نوشته شده است. گرچه نه نامی از کاتب و نه نشانی از سال نگارش کتاب به میان آمده است. رنگ و جنس برگ‌های کتاب، کاهی اعلی و رنگ خطوطش سیاه و قرمز است. عناوین و عبارات مهم با رنگ قرمز مشخص شده و آیات و روایات با خطی قرمز بر بالای آن برجسته شده‌اند.

---

۱. دهلوی، جمالی، سیرالعارفین، ص ۹۲.
۲. همان، ص ۹٤.
۳. حسنی، عبدالحی، نزهة الخواطر و بهجة المسامع و النواظر، ج ۲، ص ۱۵۹.
٤. رحمان علی، تذکره علمای هند، ص ۲۳۸.
٥. لاهوری، غلام سرور، خزینةالاصفیا، ج ۱، ص ۳٥٤.
٦. همان، ص ۹٤.
۷. قانع، غلام علی شیر بن عزت الله، تذکره معیار سالکان طریقت، ص ٤۳۷.

مکتوبات چراغ دهلی مشتمل بر بیست و چهار صحیفه است. با بسم الله الرحمن الرحیم و حمد خدا و درود بر پیامبر و خاندان و یارانش شروع شده و جمله آخر کتاب این است: "و این شخص را بوالعجب احوال بود".

همان طور که اشاره شد این کتاب مجموعه‌ای از نامه‌ها و رهنمون‌های عرفانی است که حضرت چراغ دهلی خطاب به یکی از شاگردان و معاصران خویش به نام خواجه خیرالدین به رشته تحریر در آورده است.

نسخه خطی مزبور در کتابخانه نسخ خطی اورینتل حیدرآباد و در بخش کتاب‌های اردو، عربی و فارسی با شماره ۱۷۵٤ فن تصوف حفظ و نگهداری می‌شود.

پیرامون صحیفه‌ها

نامه‌های موجود در این کتاب، دقیقاً بیست و چهار نامه مشتمل بر توصیه‌های عرفانی و تفسیر برخی آیات و روایات و نیز کشف اسرار و رموز برخی عبارات و عبادات به شرح زیر است:

صحیفه اول

خواجه نصیرالدین در اولین نوشتهٔ خویش به خواجه خیرالدین تاکید می‌کند که هنگام مطالعه نامه با وضو و طهارت بوده، خلوت گزیند و دل و زبان یکسان نماید.

وی در این صحیفه آغاز سلوک الی الله را هدایتی از ناحیه حق تعالی دانسته که بر دل سالک فرود می‌آید. سالک در آغاز راه دل از دنیا کنده و به آخرت روی می‌آورد و با توبه و ندامت، عزم بر سیر، جزم می‌نماید.

خواجه چراغ در این نامه از لزوم استاد در سیر و سلوک سخن می‌گوید و حضور او را به طبیب حاذق تشبیه کرده می‌گوید:

"چاره نبود که خود را به فتراک سعادت خدمت او بربندد و دست طلب در دامن دولت او محکم کند تا از مکاید شیطان و مکرهای نفسانی او را به آگاهاند".

باری وی در ادامه نامه مجموعه‌ای از مکاید شیطان را برشمرده که شناخت و شناسایی آنها تنها از عهده پیر و مراد برمی‌آید. می‌فرماید: "الشیخ فی قومه کالنبی فی امته"[1].

---

۱. یعنی شیخ در میان قوم خویش مانند پیامبر در میان امتش می‌باشد.

صحیفه دوم

عقبات[1] ده گانه‌ای را همراه با روش تقابل با آنها برشمرده است؛ به عنوان مثال دفع عقبه معاصی و گناهان را به این دانسته که سالک خود را تحت نظر حضرت باری تعالی بداند. در این باره به حدیث شریف "ان لم تکن تراه انه یراک" استناد کرده که مطابق این حدیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: "خدایت را به گونه‌ای عبادت کن که گویا او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را می‌بیند".

به عقیده حضرت چراغ دهلی دفع عقبه دوم؛ یعنی شهوت شکم و فرج، با روزه و گرسنگی و تشنگی و دفع عقبه اندوه به تسلیم در برابر تقدیر الهی میسر می‌شود.

در تبیین عقبه سوم، اکتفا به واجبات را خطری در راه سالک برشمرده و به وی حدیث قرب نوافل را یاد آوری می‌کند که مطابق آن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

> "بنده من با اعمال مستحب، به من آنچنان نزدیک می‌شود که من دوستش خواهم داشت و در این صورت من گوشش خواهم شد که با او می‌شنود؛ چشمش خواهم شد که با او می‌بیند؛ زبانش خواهم شد که با او حرف می‌زند و دستش خواهم شد که با او می‌ستاند؛ اگر مرا بخواند اجابت کنم و اگر از من بخواهد به او خواهم داد"[2].

در عقبه چهارم می‌گوید در جواب کسانی که می‌گویند ترک مال و جاه آدم را ذلیل می‌کند بگو "وَ لِلهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ"[3] همچنین عقبه ششم؛ یعنی اعزاز خانواده و زحمت برای نفقه آنان را به آیه ۲۸ و ۲۹ سوره احزاب دفع کن که می‌فرماید: "قُل لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً وَإِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ اللهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْراً عَظِيماً" یعنی ای پیامبر به همسرانت بگو اگر دنیا و زینتش را اراده کرده‌اید بیایید تا مهرتان را داده و به نیکی و خوبی شما را رها کنم و اگر خدا و رسولش و سرای دیگر را اراده کرده‌اید

---

۱. عقبات جمع عقبه به معنای راه‌های دشوار.

۲. کلینی، یعقوب، الکافی، ج ۲، ص ۳۵۲.

۳. سوره منافقون، آیه ۸

خداوند برای نیکان شما اجری بزرگ مهیا نموده است.

همچنین فرمان پدر و مادر را عقبه هفتم دانسته و می‌فرماید آن را مقید به عدم شرک به خداوند نما. چه اینکه در عقبه هشتم؛ یعنی مشقت و سختی راه، از شیخ و استاد رهنمون طلب و در عقبه نهم اعتقادات خلق را به "لیس فی الوجود الا الله"[1] دفع کن و بدان که آنان "لایملکون لانفسهم ضرّاً و لا نفعاً و لایملکون موتا و لا حیاتاً و لا نشوراً"[2] کسی که خود چنین است به دیگری چه تواند رسانیدن؟

در عقبه دهم می‌گوید عاقبت کسی و نیز رد و قبول طاعات معلوم نیست. پس باید از خدا بخواهد تا مفهوم واقعی این امور را درک کند و از شیخ بهره گیرد.

صحیفه سوم تا ششم

در نیت است. به اعتقاد چراغ دهلی نیت در اعمال، اصلی قوی است که "ان الله لاینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم" یعنی خدا به ظاهر و اعمال شما نمی‌نگرد بلکه به قلوب و نیات شما می‌نگرد.

او در توصیف نیت می‌گوید: "نیت آن نبود که که به زبان گویی و دل از اخلاص عاری بود؛ بلکه در تصفیه باطن باید جد و جهد نمایی". چراغ دهلی آنگاه مراتب نیت و نیز درجات آن را بر شمرده و در نهایت می‌فرماید: "بهشت ابرار آن است که درو حور و قصور و نعمت‌های دیگر بود. اما بهشت عشاق، دیگر است؛ لافیها حور و لاقصور و لا لبن و لا عسل".

صحیفه هفتم

به توضیح مفهوم حقیقی علم اختصاص داده آن را رکن اصلی برای عمل دانسته، عامل بی علم را سخره شیطان و نفس می‌داند.

چراغ دهلی پس از اشاره به حدیث شریف "العلم علمان علم الابدان و علم الادیان" در شرحی بسیار دقیق بر مفهوم علم ابدان و علم ادیان می‌فرماید: عزیز من! علم ابدان

---

۱. یعنی: در هستی، جز خداوند هیچ کس و هیچ چیز وجود ندارد.
۲. یعنی: آنان مالک ضرر و منفعت خویش و نیز مالک مرگ و حیات و زندگی پس از مرگ نیستند.

علم ظاهر است؛ یعنی نماز و روزه و زکات و حج و کلمه شهادت و جز آن. و این همه به ظاهر تعلق دارد و علم ادیان علم دل است که به باطن تعلق دارد و آن علم سرّ قلب است و عبارت از وی به علم دینی کرده است "الا لله الدین الخالص" اینجا دانی که چیست و آن علمی عجیب است که عجایب علم جز اینجا حاصل نشود".

صحیفه هشتم تا سیزدهم

در باره نماز، شرایط و ارکان آن است.

چراغ دهلی در ابتدا به آیاتی از قرآن بر وجوب نماز استناد و سپس شرایط نماز را بیان می‌کند که عبارت است از نیت، طهارت بدن و لباس و مکان، ستر عورت، روی به قبله داشتن و جز آن که در فقه آمده است و ارکان نماز از تکبیره الاحرام تا قاعده اخیره می‌باشد.

به اعتقاد وی طهارت دو نوع است:طهارت ظاهر که شامل غسل و وضو و مکان تمیز و لباس تمیز می‌باشد و طهارت باطن نیز خود دو نوع است طهارت خاص که عبارت است از طهارت حواس از ممنوعات و دل از هواجس[1] و وساوس و جمیع اخلاق ذمیمه. و طهارت خاصِ خاص که عبارت است از طهارت دل از ماسوی الله.

حضرت شیخ نصیرالدین با استناد به روایاتی مانند: "اعبد ربک کانک تراه"[2] و نیز "لا صلاة کاملة الا بحضور القلب" می‌گوید: نماز باید با طهارت حقیقی باشد و گرنه درست نیست؛ یعنی: «طهارت دل از کل ما سوی الله».

از فهم دقیق عرفانی شیخ چراغ دهلوی همین بس که به زیبایی هر چه تمامتر در شرح "وَاذْکُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ" می‌فرماید: یعنی اذا نسیت غیره. توضیح اینکه: بسیاری از مفسرین در اینجا گفته‌اند منظور این است که وقتی چیزی را فراموش کردی به یاد خدا باش؛ زیرا فراموشی کار شیطان است و برخی می‌گویند منظور این است که وقتی فراموش کردی اقدامات آینده خویش را با عبارت «ان شاء الله» همراه سازی به یاد خدا

---

۱. آرزوهای نفسانی.
۲. یعنی: خدایت را به گونه ای عبادت کن که گویا او را می بینی.

بیفت. و برخی می‌گویند اذا نسیت، ای: اذا عصیت؛ یعنی در هنگام گناه به یاد خدا باش[۱]. اما عرفای شامخ رحمت الله علیهم و از جمله شیخ نصیرالدین چراغ دهلی می‌فرمایند: اذْکُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِیتَ، ای: اذا نسیت غیره. یعنی حقیقت ذکر و یاد الهی تنها در صورتی میسور و ممکن است که از هر آنچه یاد غیر خداست بالمره فارغ گردی.

نفی ماسوی الله در نماز در صورتی اثبات می‌شود که حقیقت معنای «رب العالمین»، «الرحمن الرحیم»، «مالک یوم‌الدین»، و «ایاک نعبد و ایاک نستعین» درک شود. به اعتقاد شیخ چراغ "نماز اهل حقیقت، حقیقت نماز است و بدان رسیدن و چنان گزاردن، صعوبتی تمام دارد و لکن کوشش می‌باید کرد تا مگر حق تعالی میسر گرداند «وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا»[۲]. چون تکبیر تحریمه خواستی گفت، باید دل از غیر حق پاک باشد و جز حق کسی را مستحق بزرگی ندانی، آنگاه الله اکبر درست آید".

این عارف واصل، نماز را به نماز عوام، خواص و خواصِ خواص تقسیم می‌کند و می‌گوید: نماز عوام آن است که نیت کند مسواک بزند وضو بگیرد و در جامه و مکان و توجه قلب احتیاط کند و نماز خواص آن چنان بود که آن قوم بر سرّ وضو واقف و در نماز حاضر و در قرائت متدبر و در افعال متفکر باشد و نماز خواصِ خواص آن است که ظاهر ایشان همیشه از ملوثات پاک بود ونیت ایشان جز حق نبود و در باطن مبارک ایشان جز حق نگردد و در مشاهده حق مستغرق باشند.

در *صحیفه دوازدهم* در *صحیفه دوازدهم* می‌گوید: اگر صلاه "تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاء وَالْمُنکَرِ" است، از تکبیر تا قاعده اخیر یعنی در همه نماز باید از فحشا دوری کند "و غفلت از حق افحش و انکر است".

در *صحیفه* سیزدهم راه‌های رسیدن به حضور قلب در نماز را در سه چیز می‌داند: توکل بالیقین، صدق در جمیع امور و مخالفت حواس ظاهر و باطن با غیر حق من کل الوجوه. آنگاه به این حدیث شریف استناد می‌کند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما سخن می‌گفت و ما با او سخن می‌گفتیم اما چون وقت نماز می‌رسید انگار نه او ما

---

۱. رک: تفاسیرالمیزان، التبیان، جوامع الجامع و الصافی در ذیل همین آیه شریفه.
۲. یعنی: آنان که در راه ما تلاش کنند، ما به آن ها راهمان را نشان خواهیم داد.

را می‌شناسد و نه ما او را. وی با بیان اقم الصلاه لذکری می‌فرماید: "تا ذکر و ذاکر در مذکور محو نشود والله هنوز ناقص بود".

صحیفه چهاردم

راز زکات را بیان می‌نماید و می‌فرماید: "مقصود از زکات، ازالت رذیله بخل است... عزیز من محبت دنیا کفر است و کذالک قال: "حب الدنیا راس کل خطیئة" و رأس الخطایا الکفر... جوانمردا! می‌فرماید و آتوهم من مال الله الذی آتیکم، اضافت مال به خود می‌کند. تو کیستی که خود را در میان بینی".

صحیفه پانزدهم و شانزدهم

در حقیقت صوم است. معروف‌ترین حدیثی که عارفان و از جمله حضرت چراغ دهلی برای روزه ذکر می‌کنند، روایت "الصوم لی و انا اجزی به" می‌باشد. اگر «اجزی» را به فتح همزه و کسر ز یعنی به صیغه معلوم بخوانیم معنای روایت این است که "روزه از من است و من پاداش آن را خواهم داد". ولی اگر «اجزی» را به ضم همزه و فتح ز یعنی به صیغه مجهول بخوانیم در این صورت معنای روایت این است: "روزه از من است و من خود پاداش روزه‌ام".

باری این عارف بزرگ بهترین سبک روزه گرفتن را آن می‌داند که یک روز روزه بگیرید و یک روز افطار نمایید (روزه مهتر داوودی)؛ زیرا در حکمت است بر هر چه که ملازمت کند طبیعت در آن عادت کرده اگرچه بر ضد طبع بشری بود لکن از وی متاثر نگردد و چون چنین بود رنج مجاهده کم‌تر باشد.

از نظر وی روزه سه قسم است: روزه عوام، خواص و خواص خواص. روزه عوام امساک از خوردن و آشامیدن و جماع است. روزه خواص علاوه بر امساک، حواس و جوارح را از جمیع ممنوعات شریعت و مکروهات محافظت کند. در این باره به روایت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم استناد می‌کند که می‌فرماید: "خمس یفطرون الصیام: الکذب و الغیبه و النمیمه و المکاذبه و النظر بالشهوه". و روزه خواص خواص روزه قلب است که عبارت است از "الامساک عن ما سوی الله" یعنی دوری از هرچه غیر خداست.

صحیفه هفدهم

حضرت خواجه چراغ انواع حج را در *صحیفه هفدهم* چنین بیان می‌دارد که حج در نزد عوام این است که چون فرد آزاد و عاقل و بالغ را استطاعت باشد و موانع نباشد، حج بر او فرض است: "و لله علی الناس حِج البیت من استطاع الیه سبیلا".

حج خواص آن است که نیت مقارن و خالص از انواع شوائب باشد: "منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الاخره". در حج تجرید و فراق و تحمل مشقات و محن و انواع بلاها و نیز تماشای مصنوعات باری عز اسمه و ارتیاض نفس است و آوارگی و پریشانی از خانمان.

حج خواص خواص آن است که اگرچه به ظاهر به حج می‌روند اما مقصودشان جز تعظیم امر خدا نبود. "عزیز من کعبه و عرفات سنگی و کلوخی بیش نیست. می‌گوید مهاجرا الی الله نه مهاجرا الی البیت. آنگه که چنین بود، فقد وقع اجره علی الله تواند بود و حاصل مقصود از بیت رب البیت بود".

صحیفه هیجدهم

در اخلاق ذمیمه و ناپسند است. اخلاق ذمیمه اصول خطیئات است و اخلاق حمیده اصول حسنات است. واجب است که خود را از خش و خاشاک اخلاق ذمیمه پاک گرداند تا مخزن اخلاق محموده گردد.

شیخ چراغ ضمن تاکید بر مطلب فوق مصادیق اخلاق ذمیمه را چنین بر می‌شمرد: شهوت، غضب، فرح به امور دنیاوی، حسد، حقد[1]، نفاق، ریا، خیانت، طول امل[2]، غفلت، غیبت، تکبر، عجب، حرص، مکر، تملق، کذب و... از نظر ایشان اصل تمام اخلاق ناپسند ده چیز است: کثرت طعام و کثرت کلام، غضب، حسد، دوستی دنیا، حب جاه، حب مال و بخل، کبر، عجب، ریا و غرور.

---

۱. کینه.
۲. آرزوهای طولانی.

صحیفه نوزدهم

در اخلاق محموده و پسندیده است. از نظر نصیرالدین مصادیق اخلاق نیک عبارت است: علم، حلم، تواضع، عفت، قناعت، زهد، ورع، تقوی، حسن انبساط[۱]، حیا، ظرافت و لطافت، شجاعت، عفو، شهامت، شفقت، کرم، صبر و وقار.

ریشه و اصول اخلاق حمیده را نیز ده تا می‌داند: توبه، خوف، زهد، صبر، شکر، اخلاص، توکل، محبت، رضا و مرگ. "الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب؛ یعنی مرگ پلی است که دوست را به دوست می‌رساند".

صحیفه بیستم

در صحیفه بیستم توصیه‌هایی را ارایه می‌دهد و می‌گوید: باید که آن عزیز دست رد بر دنیا زند و پای از دامن حرص بیرون آرد. در تحصیل حطام[۲] دنیایی کوشش نکند و فردا را غم نخورد؛ زیرا چیزی به کوشش دست ندهد. آری: "تا تن در توبه غم نگدازد و جان خود را در کوره محبت نیندازد... هرگز نسیم عنبرسای محبوب در بوستان کعبه وصال به مشام یحبهم و یحبونه[۳] نرسد".

آنجا کـه تـویی مـن آمـدن نتـوانم　　و اینجا که منم تو خود نیـایی دانـم

صحیفه بیست و یکم

در شرح "الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ" است و می‌فرماید: بدان که دنیا دشمن خداست و محبت او کفر است و آخرت دون حق است و میل بدو شکر است. کافر و مشرک هر دو در بند خوف و زندان حزن موقوف خواهند بود. "تَبَتَّلْ إِلَیْهِ تَبْتِیلاً": ای القطع الیه انقطاعی از غیر به حدی که از خود نیز منقطع بشوی. به حکم "موتوا قبل ان تموتوا" پیش از مردن بمیرد و از عالم خود بیرون

---

۱. خوش رویی
۲. اموال ریز و فاقد ارزش را گویند یا مطلق امور دنیوی اعم از کم یا زیاد.
۳. عارفان واصل را عقیده بر این است که تقدم یحبهم بر یحبونه بیانگر این حقیقت است که اول خداوند عاشق انسان می‌شود سپس انسان عاشق خداوند می‌گردد.

رود تا معلوم شود "يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ" چه باشد. آنگاه از خوف و حزن ایمن گردد.

نــــامرده بمیـــــر ای بـــــرادر   تا زنـده شـوی بـه جـان دیگـر

صحیفه بیست و دوم

حضرت شیخ نصیرالدین چراغ دهلی در *صحیفه بیست و دوم* نکات دقیق عرفانی‌ای را بیان می‌کند و از جمله آنکه: عزیز من پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: "العلم علمان علم الابدان و علم الادیان" جوانمردا! شب دوشنبه شانزدهم شعبان سرّ این حدیث منکشف شده است و من از تو دریغ ندارم. بدان که مراد از علم ابدان فقه است که به جوارح تعقل دارد چنانچه نماز و روزه و جز آن و علم ادیان علم قلب است "لله الدین الخالص" دین خالص جز علم قلب و معاملت باطن نتواند بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: "ان من العلم کهیئة المکنون لاتعلمه الا اهل المعرفة بالله"[1] برادر اول علم حاصل کن "و الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ" بدین گونه "إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاء" بدان انما کلمه حصر است یعنی خاشئ نبود مگر عالم و عالم نبود مگر خاشئ.

چراغ دهلی در ادامه این صحیفه یکی از زیباترین تفاسیر عرفانی سوره توحید را ارایه می‌دهد که شرح آن در این مختصر ممکن و میسور نیست.

صحیفه بیست و سوم

کتاب گران سنگ مکتوبات چراغ دهلوی شرح برخی عبارات عرفانی است؛ از جمله: "لیس فی الوجود الا الله" و "لا فاعل الا الله". وی در رد اینکه این عبارات با مذهب جبریون همخوانی دارد سخن گفته و بعد می‌فرماید: عزیز من "اذا ذکر القدر فامسکوا[2]" و الا اینجا بیان کردمی که عالم عقول بر هم زدمی. وی به استناد اینکه هر که خدا را ببیند خود را فراموش می‌کند می‌گوید: فاعل، فعل خویش را به خدا نسبت داده و گفته است: "لا فاعل سوی الله" تا توئی تو در میان است هرآینه فعل تو به تو اضافت می‌کنند.

---

۱. نوعی از علم مانند هیات رمزآلود و نهانی است که جز عارفان بالله بدان راه نیابند.

۲. وقتی سخن از قدَر به میان می آید، خاموش باش.

مستند این سخن خویش را آیه شریفه "وَمَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلَکِنَّ اللهَ رَمَی"[۱] می‌داند و می‌گوید: اینجا حلول و اتحاد نیست؛ زیرا "معدومی را با موجودی و محدث را با قدیم چه محل و کدام نسبت؟"

صحیفه بیست و چهارم

در شرح عباراتی نظیر "سبحانی ما اعظم شأنی"، "لیس فی جبتی سوی الله"[۲] است. این عارف کم نظیر در تواضعی ستودنی می‌گوید: "عزیز من مرا هر بار از حق تعالی شرم می‌آید؛ ... زیرا این کلمات اهل معرفت است و من الان جز اسمی نمی‌دانم. جوانمردا سخنی که پیش از معرفت گویند اعتباری ندارد و از معرفت خود چگونه توان گفت. "من عرف ربه کَلّ لسانه"[۳] و از چه و چه خبر توان کرد. این جا نرسد زورق هر سودایی... اما حدیث "کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف"[٤] مرا گستاخ کرده است.

گستاخ تو کرده‌ای مرا بر لـب خـود ورنـه مـن بیچـاره کجـا و لـب تـو

و اجازت می‌کند بر حکم "وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ"[۵] بدان قدر که توفیق بیابم بنویسم.

آنگاه عارفان را چهار دسته تقسیم می‌کند: عوامِ عوام، عوام، خواص و خواصِ خواص. عوامِ عوام اهل تقلیدند و ایمان تقلیدی پشیزی اعتبار ندارد و این طایفه اکثر در خلل و زلل‌اند و بیشتر این قوم جز مسلمانی ظاهر ندارند. عوام دانشمندان ظاهر دانند که ایشان از راه استدلال و براهین نظر به مقصود کنند و از وحدت به کثرت روند. از این جهت نظر ایشان بر فعل و صفت و موصوف افتد. مثلا خط مسودان[٦] را از قلم تصور کنند پس در انامل[۷] نظر کنند پس در دست، پس قدرت، پس ارادت، پس در

۱. هنگامی که تو تیر می‌اندازی تو نیستی که تیر می‌اندازی، بلکه خداوند تیر را روانه می‌سازد.
۲. این عبارات منسوب به بایزید بسطامی است که می‌گوید: پاک و منزهم چقدر جایگاه رفیعی دارم و نیز می گوید: در لباس من جز خدا کسی نیست.
۳. هر کس خدا را بشناسد، زبانش کوتاه شود.
٤. طبق این حدیث قدسی خداوند م فرماید: من گنج پنهانی بودم هستی را آفریدم تا شناخته شوم.
۵. گدا را از در خویش مران.
٦. سیاه کنندگان صفحه؛ کنایه از نویسنده یا قلم است.
۷. سر انگشتان

مرید، پس در ذات مرید. اینچنین به ضرورت گویند: "**لیس فی الوجود الا الله و صفاته و افعاله**". عزیز من نزدیک اهل شریعت، صفت عین ذات و فعل، غیر ذات است و نظر در عین، کفر است.

گروه سوم از عارفان، خواص هستند. آنان ائمه طریقت‌اند و دیده دل ایشان بینا بود، لکن به سبب غباری و بخاری به مغائب روشن و صافی نباشند و به نسبت به طایفه اول اندک باشند و نظر از فعل بردارند و در وجود جز صفت و موصوف، تصور نکنند؛ یعنی صفت و ذات را بر طریق ماده و صورت، لازم و ملزوم دانند و گویند: "**لیس فی الوجود الا الله و صفاته**". ای برادر نزدیک علما، صفت اگرچه غیر نبود، عین نیز نمی‌تواند بود و چون عین نبود، نظر در او شرک بود. چون در حقیقت نظر کنی، یکی کافر است و دوم مشرک؛ "**وما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون**" مگر آنکه ازین دریای پر آفات به دست صدق و یقین عبور کنند.

گروه چهارم از عارفان خواص خواص است. این قوم اهل حقیقت‌اند و نظر ایشان به غایت بینا و بصیرتشان در غایت صفا و چشم ایشان جز بر ذات نیفتد و هرچه جز حق است از نظر ایشان محو شده و خود را گم کرده باشند و بر زبان ایشان جز "**لیس فی الوجود الا الله**" نرود.

کاشف اسرار معنوی حضرت شیخ چراغ دهلوی در اینجا عنان قلم رها کرده و از حقیقت قرب پرده برمی‌دارد و می‌فرماید: "السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُوْلَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ" جوانمردا می‌فرماید درجه قرب، تو چه دانی و چه معلوم کنی که "قریب الشئ یأخذ حکمه"[1] چه باشد! والله اینجا علم‌ها بر هم زنم" وی می‌گوید: "می شوریدم تا از «قریب الشئ یأخذ حکمه" کلمه‌ای بیرون دهم، خدمت شیخ را حاضر دیدم که انگشت مبارک در دهان نیک گرفته بود. گفتم: منع می‌کند".

جوانمردا شرح مقامات سلوک از رسول بشنو اول نظر چون در فعل کرد، فرمود: "**اعوذ بعفوک من عقابک**" یعنی از فعلی به فعلی التجا کرد. پس نقصان وقت تصور کرد

---

۱. همنشین هر چیز حکم همان را می‌ستاند.

و از اینجا ترقی فرمود، نظر به صفت افتاد و گفت: "اعوذ برضاک من سخطک"[۱] یعنی از وصفی به وصفی پناه خواست. آن را نیز کمال نقص دانست. پس ترقی کرد و نظر بر ذات افتاد، فرمود: "اعوذ بک منک[۲]" اینجا همه منقطع شد. از ذات به ذات گریخت. پس اینجا فانی شد. گفت: "لا احصی ثناء علیک[۳]" پس در ذات محو شد. گفت: "انت کما اثنیت علی نفسک[٤]".

گفتم که پیمبری تو یا پیر گفتا که دویی ز راه برگیر

شمه‌ای از مرتبت معرفت حضرت چراغ دهلی در اینجا مشخص می‌شود که می‌فرماید: "دریغا رسول چگونه رمزی از آن سِرّ بیرون داده است که «من عرف نفسه فقد عرف ربه[۵]» عزیز من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حق خود فرمود: «من رآنی فقد رأی الله»[٦] در این مقام فقد عرف ربه می‌فرماید؛ زیرا چه الوهیت دیگر است و ربوبیت دگر. اینجا سری بوالعجب است و چه دانی چه فرموده است و نفس یعنی روح حقیقی را با ربوبیت چه مناسبت است تا از معرفت آن معرفت رب حاصل می‌آید. والله قلم نمی‌رود بیش از این بنویسم و نیز «فقد عرف ربه» به سبب قصور باصره بصیرت تو فرموده است و الا در اینجا بر اهل کمال می‌فرماید: «من رآنی فقد رأی الحق» والله در تحت این کلمات چندان اسرار است که اگر یکی از صد نویسم، ... کسی طاقت آن ندارد... چون مرد تخلقوا باخلاق الله کامل گشت هر آینه جذبه من جذبات الرحمن او را بر گرفت «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً» ... هر آینه «سبحانی ما اعظم شأنی» و «لوائی اعظم من لواء محمد» و «انا الحق» بدانی در این مقام بوده است.

در آخرین صفحه کتاب تفاوت مجذوب و مجنون را به زیبایی هرچه تمام بیان می‌کند: "جوانمردا مجنون دیگر است و مجذوب دیگر. مجنون آن باشد که دماغ او

---

۱. از خشم تو به رضایتت پناه می‌برم.
۲. از ذات تو به ذات تو پناه می‌برم.
۳. من نمی‌توانم حمد و ثنایت گویم.
٤. تو آنچنانی که خود را ستوده‌ای.
۵. هر که نفس خود را بشناسد، خدایش را شناخته است.
٦. هر کس مرا ببیند، خدا را دیده است.

به سبب اخلاط سوخته... و عقل او پوشیده گردد و چون آن را به علاجی دفع کنند باز به عقل خود بازگردد. سخن آن هرگز مرتبط نبود که نادر و شاید از وی سخنی بیرون افتد که موافق مطلوب سامع بود که آن از آنجاست که حواس بشری او کم شده است. برآن مقدار نیز آئینه روحانی صفا یافته بود و نیز شاید که از ابقای آن دیو و پری باشد که بر او مسلط است. اما مجذوب دو نوع است: یکی مجذوب مطلق و دگر مجذوب مقید. مجذوب مقید، نبی بود یا دلی صاحب دعوت؛ زیرا چه نبی و ولی هر دو مجذوب‌اند لکن به قید بعضی از بشریت مقیداند، تا مقام دعوت و هدایت معمور[1] ماند و الا ایشان را به دنیا و اهل آن چه کار بود. چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم چون جذبه غلبه کردی تا دست مبارک بر سینه یک ام المؤمنین نهادی و فرمودی: «کلمینی یا حمیراء»[2] و حدیث «حبب الی من دنیاکم ثلاث»[3] معروف است.

جوانمردا همین حدیث دلیل است که این معنی بر قهر و جبر بود تا روز وفات او عذابی سخت می‌نمود تا گفت: "من بشرنی بخروج الفقر بشرته بدخول الجنه" دریغا چه مرگ را آرزو می‌کرد.

اما مجذوب مطلق، دلی صاحب سکر است. ظاهر او به مجانین ماند، باطن او به نور علم منور باشد و این شخص را بوالعجب احوال بود".

منابع

۱. قرآن کریم
۲. حسنی، عبدالحی، نزهة الخواطر و بهجة المسامع و النواظر، حیدرآباد، دکن، ۱۳۵۰ هـ
۳. دهلوی، جمالی، سیرالعارفین، چاپ سنگی دهلی، ۱۳۱۱ هـ
۴. رحمان علی، تذکره علمای هند، لکنهو، ۱۹۱۴م.
۵. طباطبایی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیرالقرآن، قم، دفتر انتشارات جامعه مدرسین

---

۱. آباد
۲. ای زیبارو (سرخرو) با من سخن بگو.
۳. مطابق این حدیث نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است از دنیای شما، محبت سه چیز بر دل من وارد شده است: زن، عطر و نور چشم من نماز است.

حوزه علمیه قم، چاپ پنجم، ۱۴۱۷ هـ

۶. طبرسی، فضل بن حسن، جوامع‌الجامع، تهران، انتشارات دانشگاه تهران و مدیریت حوزه علمیه قم، چاپ اول: ۱۳۷۷ ش.

۷. طوسی، محمد بن حسن، التبیان فی تفسیرالقرآن، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بدون تاریخ.

۸. فیض کاشانی، ملا محسن، تفسیر الصافی، تهران، انتشارات الصدر، چاپ دوم: ۱۴۱۵ هـ

۹. قانع، غلام علی شیر بن عزت الله، تذکره معیار سالکان طریقت، چاپ خضر نوشاهی، اسلام‌آباد، ۱۳۷۹ ش.

۱۰. کلینی، یعقوب، الکافی، تهران، دار الکتاب الاسلامیه، چاپ چهارم، ۱۳۶۵ش.

۱۱. لاهوری، غلام سرور، خزینةالاصفیا، لکهنو، ۱۸۷۳م.

امیر خسرو دهلوی

نگاهی به مطلع‌الانوارِ امیر خسرو دهلوی

دکتر محمد عابد حسین ♦

چرخ که خورشید جنابش نوشت   مطلـع‌الانـوار خطـابش نوشـت

یمین‌الدین ابوالحسن امیر خسرو پسر سیف‌الدین محمود دهلوی شاعر برجسته و مشهور زبان و ادب فارسی در نیمه دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است. امیر خسرو (۷۲۵-٦٥١ ه ق) دارای شخصیت چند بعدی است که هر یک از اشتغالات دارای جنبۀ تمام وقت بود مانند امور کشوری و لشکری، شعر و ادب، عرفان و تصوف و حضور در دربارهای سلاطین معاصر. جای شگفتی است که با چنین اشتغال فوق‌العاده امیر خسرو چگونه توانسته به تصنیف و تألیف و سرودن هزاران بیت مثنوی، قصیده، غزل، رباعی، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند و آثار پُربار منثور بپردازد. این افتخار کم‌نظیر نصیب امیر خسرو گردیده که تقریباً در کلیۀ اصناف سخن جداگانه هزارها بیت سروده که پایه ادبی و هنری آن کلام به هیچ وجه کمتر از متخصصان آن صنف نبوده است. امیر خسرو با سرودن پنج مثنوی تاریخی و خزاین‌الفتوح به نثر، اول کسی در تاریخ ادبیات است که شناخت اساسی او به عنوان سخنور برجسته بوده اما با تدوین مثنوی‌های پنجگانۀ تاریخی و کتابی نیز به نثر، خود را در صحنۀ تاریخ منزلت ممتازی بخشیده است.

مثنوی‌های خمسۀ خسرو که نمایانگر ذکاوت و جودت طبع و فکر رسای اوست به قرار ذیل است:

♦ استاد و رئیس بخش فارسی دانشگاه پتنا، بیهار.

۱. مطلع‌الانوار (٦٩٨ ه ق.) ۲. شیرین خسرو (٦٩٨ ه ق.) ۳. مجنون و لیلی (٦٩٨ ه ق.) ٤. آیینهٔ سکندری (٦٩٩ ه ق.) ٥. هشت بهشت (۷۰۱ ه ق.)

خسرو نه تنها خمسه‌ای در جواب خمسه نظامی سرود بلکه خمسهٔ دیگر نیز به سلک نظم کشیده که این طور است:

۱. قران‌السعدین (٦٨٩ ه ق.) ۲. مفتاح‌الفتوح (٦٩٠ ه ق.) ۳. خضر خان و دول‌رانی (۷۱٥ ه ق.) ٤. نه سپهر (۷۱۸ ه ق.) ٥. تغلق‌نامه (۷۲٥ ه ق.)

علاوه بر این دیوان‌های پنجگانه‌اش حاکی از تبحر علمی اوست که به قرار زیرین است:

۱. تحفة‌الصغر (٦٧٠ ه ق.) ۲. وسط‌الحیات (٦٩٩ ه ق.) ۳. غرة‌الکمال (٦٩٢ ه ق.)
٤. بقیة نقیه (۷۱٦ ه ق.) ٥. نهایت الکمال (۷۲٥ ه ق.)

آثار منثور خسرو عبارت است از:

۱. اعجاز خسروی معروف به رسایل‌الاعجاز (۷۱۹ ه ق.) ۲. تاریخ علائی یا خزاین‌الفتوح. در شرح فتوحات سلطان علاءالدین محمد خلجی دیوگری (٦٩٥ ه ق.) تا پیروزی وی در سال ۷۱۱ ه ق. ۳. افضل‌الفواید، مجموعه‌ای از سخنان نظام‌الدین اولیا در فاصلهٔ سال‌های ۷۱۹–٦٩٠ ه ق.

الآن رو به مثنوی مطلع‌الانوار می‌کنم. امیر خسرو «مطلع‌الانوار» را در سال ٦٩٨ ه ق به پایان رسانیده. او می‌گوید:

سال که از چرخ کهن گشت بود   از پس شش صد، نود و هشت بود[1]

این شاعر نغزگو در سال ٦٥١ ه ق. پا به عرصهٔ وجود نهاد. لذا می‌توان استنباط کرد که هنگام تکمیل این مثنوی چهل و هفت سال داشت. ناگفته نماند که خسرو با وجود مصروفیات گوناگون که خود در مثنوی مجنون و لیلی گرفتاری‌های بوقلمون را نشان داده، در ظرف یک سال سه مثنوی مطلع‌الانوار، خسرو و شیرین و لیلی و مجنون منظوم کرد. این پُرگویی شاهد عادل بر قوت تخلیق و غنای فکری و برجستگی اوست. خسرو دهلوی پرتو طبع خلاق و اندیشهٔ براق خویش را در مثنوی مطلع‌الانوار آشکار نموده است و همه نقادان اتفاق دارند که جواب خمسهٔ نظامی را بهتر از خسرو کسی نگفته

---

۱. دهلوی، امیر خسرو، مطلع‌الانوار، ص ۲۳۷.

است و حال آنکه خسرو فقط در مدت دو هفته مطلع‌الانوار را نظم کرده است. او می‌گوید:

از اثـــر اختـــر گـــردون خـــرام شد به دو هفت این مه کامل تمـام[۱]

و نظامی بیش از یک سال در مثنوی مخزن‌الاسرار صرف نمود. مطلع‌الانوار دارای سه هزار و سه صد و ده بیت می‌باشد. خسرو می‌گوید:

در همــه بیــت آوری انــدر شــمار سه صد و ده برشمرد و سـه هـزار[۲]

و مخزن‌الاسرار نظامی ۲۲٦۰ بیت دارد.

خسرو در پیروی نظامی در این کتاب بعد از بیان مطالب بسم الله الرحمن الرحیم سه مناجات آورده است ولی مخزن‌الاسرار فقط دو مناجات دارد. بعد از آن نظامی شش نعت سروده است و خسرو تنها سه تا. نظامی بعد از نعت‌گویی در مدح پادشاه ملک فخرالدین بهرام شاه رطب‌اللسان است ولی خسرو بعد از نعت‌گویی مدح مرشد خویش خواجه نظام‌الدین اولیا (م: ۷۲۵ هـ ق) نگاشته و بعد از آن ستایش علاءالدین خلجی کرده است. نظامی بعد از این تحت عناوین «گفتار در مرتبهٔ نظم این کتاب» و «در فضیلت سخن و سخنور» و «اندر مرتبهٔ نظم» اظهار خیال کرده است. ولی خسرو تنها زیر عنوان «در داعیهٔ ترتیب این جریدهٔ پُر حکمت و در باعثه ترکیب این جریده بی‌قیمت و نمودارِ عرصه بر جا و نهادنش کاغذ در آماجگاهِ مَن صنّفَ فقد اِستَهدَف و خود را چون تیر چرخ بر اصحابِ غرض زدن و این سهمنگان را نشانهٔ تعنّت ساختن رحم الله علی مَن النصفَ». اشعار سروده است بعد از این هر دو سخنور بزرگ بیست مقاله دارند و در پایان هر مقاله داستانی به مناسبت متن مقاله نظم کرده و در ضمن آن پند و اندرز داده‌اند. بعد از آن نظامی در سبب اختصار اشعار آورده و خسرو تحت عنوان «گفتار در اختتام این مجلد مخلد که جلد خلد است مر باریک‌دانانِ مقالت را و اتمامِ این نیر منوّر که نور است مر تاریک‌دلان ضلالت را و بر سرِ خرمهره‌چینان ازین بحر موّاج گوهر ریختن تا گم شوند در تن صر صفتان ازین دمِ مسیحی روح ناطقه دمیدن تا مردم شوند».

---

۱. مطلع‌الانوار، ص ۲۳۷.

۲. همان.

موضوعات مقاله‌های خسرو از این قرار است:

۱. علو درجه آدمیت؛ ۲. تعلیمات قرآن و علمای راست‌کار و علمای ظواهر؛ ۳. کمال کلام؛ ٤. آئینه وحدت؛ ۵. تقویت تقوی و جهد و جهاد؛ ٦. شکر صوفیان؛ ۷. انوار نفس خورسند؛ ۸. بلندی عشق؛ ۹. مرافقت و موافقت رفقا؛ ۱۰ حرمت و رحمت ذوی‌الارحام؛ ۱۱. فیض مال و آمال؛ ۱۲. منزلت شهیدان؛ ۱۳. اندرز شاهان؛ ۱٤. دیانت و دنائت؛ ۱۵. ملامت موذیان؛ ۱٦. غنیمت داشتن شباب؛ ۱۷. اوصاف ستودهٔ انسانی عطیت و سخاوت؛ ۱۸. دَوَادوِ راهِ نجات؛ ۱۹. شکایت گردون دون؛ ۲۰. نصیحت فرزند و مستوره و سایر مستورات.

مقصود خسرو از منظوم کردن این مثنوی راهنمایی بنی نوع انسان است به شریعت و طریقت تا ایشان از اسرار و رموز شریعت آگاهی یابند و بی‌خبران از خواب گران بیدار شوند:

شرع و طریقت به بیان آورم — گنج حقیقت به میان آورم
باز نمایم که هدایت کجاست — عبرت این هر سه ولایت کجاست
حکمت پوشیده به صحرا نهم — رخت گرانمایه به سودا نهم
بی‌خبران را دهم آگاهی — تازه کنم شرط نکو خواهی
منکه درین خمکدهٔ دین شدم — مست هم از جام نخستین شد[۱]

موضوع مثنوی مطلع‌الانوار اخلاق است چنانچه خسرو برای تبیین مسایل اخلاقی و عرفانی نکات و تعلیمات قرآنی را نشان داده:

هرچه من از خانه فشانم برون — گنج خدایی است که رانم برون
خامه‌ام از گنج خدایی خم‌ست — چیست که در گنج خدایی کم‌ست[۲]

خسرو در نوشتن عنوان‌ها در مطلع‌الانوار راه اطناب را بکار برده است. در همه عناوین سجع و جناس زیاد دیده می‌شد. واژه‌ها و ترکیب‌های زبان عربی را به کثرت راه داده همه جا در چند سطر عنوان‌ها را نگاشته است و عبارت را خیلی مغلق و ادق ساخته بلکه هرکسی که زبان عربی نمی‌داند یا کم سواد است در درک مفهوم عنوان‌ها

---

۱. مطلع‌الانوار، ص ۳۷.
۲. همان، ص ۳۸

به اشکال برمی‌خورد و خیلی باید دقت کند تا به اصل معنی راه یابد. مختصر اینکه عنوان‌های نثری مطلع‌الانوار مشحون از تکلفات لفظی و تتبع اضافات و زواید عبارت است. مثلاً خسرو بعد از نوشتن بسم الله الرحمن الرحیم. این طور می‌نویسد:

"این برح دقایق که مطلع‌الانوار الهی است و این درج حقایق مجمع اسرار نامتناهی است از ثنای ملک یوم‌الدین فاتحه الکتاب رب العالمین است"[۱].

همین طور برای مناجات اول خسرو عنوان می‌نویسد:

"مناجات اول در اولیت وجود واجب‌الوجود و الویت سجود سویی حضرت المعبود و صفتِ دستِ قدرت که نه خاتم فلک در اصبعِ صنعِ او گردان است و عجز آدمی که نه محیط را بیاشامد و اگر قطره‌ای در گلوگیردش حیران است"[۲].

ما می‌بینیم که در سراسر کتاب مطلع‌الانوار خسرو برای عنوان‌های منظومات همین طرز نگارش مصنوعی را روا داشته است. از این روش خسرو مستفاد می‌شود که او بر خردمندان دانش پژوه و دانشوران نکته‌سنج که به فضل صوری و معنوی آراسته‌اند بروز داده است که او نه فقط خسرو اقلیم نظم است بلکه ملک نثر نیز زیر نگین اوست. از کلام وی کشف می‌شود که خسرو اولاً موضوع زیر بحث را نظم می‌کند و بعد از آن عنوانش را می‌نگارد. می‌گوید:

چون شود آراسته نظم چو دُر	از گهر نثر کنم خامه پر
هرچه نویسم به سر داستان	راست کنم ره ز پی راستان
تا قلم هر که دوا دو کند	پس روی این روشِ نو کند
نثری از آن گونه کشم از قلم	که آب ز شعرم ببرد تیرهم
یافته آیین عبارت نوی	لفظیش آراسته چون معنوی[۳]

خسرو در این کتاب خسروی اقلیم سخنوری را برای خودش مسلم می‌داند، گرچه پیشرو او نظامی قبلاً در مخزن‌الاسرار فخر می‌کند و می‌گوید که من از همه گوی سبقت برده‌ام. در اقلیم سخن مرتبه و مقام من آن قدر بلند است که کسی ادعای

۱. مطلع‌الانوار، ص ۱.
۲. همان، ص ۵.
۳. همان، ص ۳۲

همسری من نمی‌تواند کرد. می‌گوید:

شـــعبدهٔ تـــازه بـــرانگیختم　هیکلـــی از قالـــب نـــو ریختـــم
صـــبح دمـــی چنـــد ادب آمـــوختم　پـــرده ســـحر ســـحری ســـوختم
پایـــه دوریشـــی و شـــاهی در او　مخـــــزن اســـــرار الهـــــی در او
بـــر شـــکر او ننشســـته مگـــس　نـــی مگـــس او شـــکر آلای کـــس
نـــوح در ایـــن بحـــر ســـپر افگنـــد　خضر دریـن چشـمه سـبو بشـکند[1]
تیـــغ ز المـــاس زبـــان ســـاختم　هرکـه پـس آمـد سـرش انـداختم
گرچه خود این پایه بی‌همسری‌ست　پـای مـرا هـم سـر بـالاتری‌سـت[2]

با این همه خسرو نیز تعلی شاعرانه و تفاخر ماهرانه را بکار برده و از نظامی قدمی فراتر می‌نهد و می‌گوید که سینه‌ام گنجینه‌ای از گنج الهی است و مضامین همه گونه از آن طرف مرا القا شده است:

فکرت من چون به فلک راند رخش　یافـت ز گنجینـهٔ توفیـق بخـش
بخـت دویـد و در دولـت گشـاد　بیشـتر از خـواهش مـن هدیـه داد
آن که چنین گنج به یک سـینه داد　بین که به هر سینه چه گنجینـه داد
هرچـه مـن از خامـه فشـانم بـرون　گنج خـدایی‌سـت کـه رانـم بـرون
خامـه‌ام از گـنج خـدایی خـم‌سـت　چیست که در گنج خدایی کـم‌سـت
مایـهٔ مـن از قلـم نـامی‌سـت　مایه نه کسبی‌ست که الهامی‌سـت[3]

و سپس دبدبهٔ شعری خودش را اعلام می‌نماید و می‌گوید که ناقدان فن نمی‌توانند بین من و نظامی فرقی را ابراز بنمایند: "زلزله در گور نظامی فگند". این مصرع تنها یک تعلی شاعرانه می‌باشد و در مصرع دیگری: "فرق ندانند ازین تا بدان" خسرو ناقدان فن را مورد انتقاد قرار می‌دهد که ایشان عاجز هستند که بین ای دو تفاوت پیدا بکنند و حقیقت این است که خسرو نظامی را استاد می‌خواند و همواره خود را کمتر از او می‌شمارد:

دبدبـهٔ خســرویم شـد بلنـد　زلزلـه در گـور نظـامی فگنـد

---

۱. گنجوی، نظامی، مخزن‌الاسرار، ص ۳۹.
۲. همان، ص ٤٠.
۳. همان، ص ۳۳، ۳۴.

نور که از خواجه نظـامی رسـید کـار ازان رو بـه نظـامم رسـید
گرچه برو مهر سخن ختم بست سکهٔ من مهر زرش را شکسـت
خـاتم او را چـو گشـادم نگـین داد نگینش به مـن انگشـترین[۱]

در قران‌السعدین (سال تصنیف ۷۸۹ ﻫ ق) خسرو اعتراف می‌نماید که من در فن مثنوی‌گویی پخته نیستم لذا باید از نظامی گنجوی که استاد این فن می‌باشد، بیاموزم. می‌گوید:

ور هـــوس مثنویـــت در دل اســـت حل کنم این بر تو که بس مشکل است
ور روشـــی کـــز نیایـــد، تـــو مـــرو گفـــت بـــدم مشـــنو و نیکـــو شـــنو
نظـــم نظـــامی بـــه لطافـــت چـــو دُر وز دُر او ســـر بـــه ســـر آفـــاق پُـــر
پختـــه از او شـــد چـــو معـــانی تمـــام خـــام بـــود پختـــن ســـودای خـــام[۲]

خسرو در شیرین و خسرو می‌گوید:

بدین ابجد که طفلان را کنـد شـاد مثـــالی بســـتم از تعلـــیم اســـتاد
گرت شیرین نخـوانی باربـد هسـت وگر جان نیست باری کالبـد هسـت
گشاد او پنج گنج از گنجـهٔ خـویش بـدان پـنج آزمـایم پنجـهٔ خـویش
کـه تـا گویـد مـرا عقـل گرامـی زهـــی شایســـته فرزنـــد نظـــامی

اینجا خسرو، نظامی را استاد خود می‌خواند و خویشتن را فرزند او می‌شمارد. یعنی کلام خویش را زادهٔ ارشاد معنوی آن استاد می‌شمارد. این تقدم و پیروی را خسرو در همه مثنوی‌های خمسه خویش تذکر داده است. بهر حال خسرو بدون تردید بزرگ‌ترین شاعر زبان فارسی در شبه‌قاره است اما از مقام و مراتب بلند وعالی نظامی گنجوی به کلی آگاهی دارد همین است که همه جا به او احترام می‌نماید و در پیش او سراپای عجز و انکسار است.

خسرو دهلوی اثر مهم و عرفانی خود مطلع‌الانوار را در تقلید از مخزن‌الاسرار مولانا نظامی گنجوی در دو هفته به اتمام رسانید و یک جهان طریقت را از آن منور ساخت. او می‌گوید:

پـــیش دویدنـــد بتـــان ضـــمیر خامـه فروخوانـد بـه بانـگ صـریر

---

۱. مطلع‌الانوار، ص ۳۲.
۲. دهلوی، امیر خسرو، قران‌السعدین، ص ۲۴۷.

فــوج بــه فــوجم ز معــانی حشــر　　خوانــده و ناخوانــده درآمــد ز در
ملک کهـن را چـو گـرفتم بـه تیـغ　　گـوهرِ خـود نیـز فشـانم چـو میـغ
جیــب جهــان پُــر ز غرایــب کــنم　　وضــع نمــطهــای عجایــب کــنم
در تــه هــر بیــت نهــان در نهــان　　تحفــۀ پوشــیده جهــان در جهــان[1]

هدف خسرو در این مثنوی تربیت و تهذیب آدم است که چه طور از امراض روحانی، افراد جامعه رهایی خواهند یافت. او مضامین اخلاقی را در پیرایه مبتکر و نو می‌آورد و سعی می‌کند که خوانندگان از کلام وی تأثیر بگیرند. مثنوی مطلع‌الانوار با این بیت آغاز می‌شود:

خطبۀ قدس است به ملک قـدیم　　بســـم الله الـــرحمن الـــرحیم

او می‌گوید که بسم الله الرحمن الرحیم مطلع وحی الهی و طغرای کلام ربانی است:

شــمۀ نــه منظــر هــر دو ســرای　　مطلــع دیباچــۀ وحــی خــدای
نامــۀ لاریــب چــه دریاســت ایــن　　بر سر این نامه چه طغراست ایـن[2]

خسرو به براهین و دلایل مبرهن می‌سازد که آفریننده کونین از ازل است و تا به ابد خواهد ماند. تنها اوست که همه مخلوقات را از هست به نیست باز می‌گرداند:

زنــدۀ بــاقی کــه جهــان آفریــد　　کی میرد آن زنـده کـه جـان آفریـد
آنکــه بــود خــالق مــوت و حیــات　　مرگ بر او چیـره کـی آیـد بـه ذات
نیست بر آن هست کی آرد شکسـت　　کو همه را نیست کند هرچه هسـت[3]

خسرو عقیده دارد که معرفت حق تعالی کماحقه، برای انسان ممکن نیست چنانکه در حدیث رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم آمده. **"ما عرفناک کحق معرفتک"** خسرو می‌گوید که عقل انسانی کلید این گنج را ندارد و علو مرتبۀ آن ذات والا صفات به حدی است که شاهباز عقل و دانش انسانی و طایر تصور و تخیل بشری نمی‌تواند به آنجا برسد، خسرو می‌گوید:

عقــل ازیــن گــنج نــدارد کلیــد　　و هــم بــرین پایــه نیــارد رســید

---

۱. مطلع‌الانوار، ص ۳۲.
۲. همان، ص ۱.
۳. همان، ص ۲.

ور کنــد اندیشــه دریــن ره ســتیز دســت سیاســت زنــدش تیــغ نیــز
معرفــت ار جویــد ازیــن پــرده بــار شــحنهٔ غیــرت کنــدش سنگســار
حــرف کمــالش ز خــط کبریــا مهــر زده بــر دهــن انبیــا
ســکهٔ حکمــش ز تغیــر بــرون عرصــهٔ ملکــش ز تصــور بــرون
زان نمطی که آمـد ازو نقـش کـس غایت آن نقش همان‌ست و بـس[1]

خسرو در مورد تخلیق این جهان فانی در مطلع‌الانوار تشبیهات و استعارات بکر و بدیع و کلمات و تعبیرات نغز و فصیح را بکار برده، قوت تخیلی و نیروی تخلیقی و استعداد علمی خودش را ابراز نموده است. ابیات چند در این معنی:

از دو رقــم هفــت و چهــار آفــرین یــک رقمــش راســت هــزار آفــرین
خیمهٔ شش گوشـه بـر اختـر کشـید چـار وتـد را بـه رسـن در کشـید
نُــه تتــق از اوج هــوا کــرده نشــر دامن شـان بسـته بـه دامـان حشـر
هــر فلکــی را کــه بــر آراســته از پــی کــار دگــر آراســته
ایــن گهــرین خانــهٔ مینــا نمــای کرد به صنع از پـی مـردم بـه پـای
تختــهٔ خــاکی بــه کنــارش نهــاد ز احســن تقــویم شــمارش نهــاد
کوکبــهٔ چــرغ بــه انجــم نگاشــت انجمـن خـاک بـه مـردم گماشـت
درّ خــرد رشــتهٔ جــان را ســپرد ملـک سـخن تیـغ زبـان را سـپرد
دیــدهٔ دل را ز بصــر تــاب داد چشــمهٔ جــان را ز بقــا آب داد
قلعــهٔ تــن را بــه دِه کــار ســنج پـنج بـرون سـوی درون نیـز پـنج[2]

خسرو در مطلع‌الانوار سه مناجات برای جناب قاضی الحاجات عرض نموده. مناجات اول بیست و دو بیت دارد و مناجات دوم و سوم هر یک بیست بیت دارد. در مناجات اول تحت تاثیر تعلیمات قرآنی به حضرت جناب باری التجا می‌کند که ما محتاج شفاعت تو هستیم ای خدا تو آفریدگار دو جهان هستی. هر دو جهان نزد تو بی‌مقدار و هیچ است. به وسیله اسمای حسنی از تو می‌خواهیم که تو مرا ببخش. خسرو می‌گوید:

---

۱. مطلع‌الانوار، ص ۳-٤.
۲. همان.

ای دو جهـــان ذرّه‌ای از راه تـــو / هـیچ تـر از هـیچ بـه درگـاه تـو
پشت فلک طوق سجود از تو یافـت / شام عدم صبح وجـود از تـو یافـت
هست کنِ هرچـه بـه عـالم تـویی / و آن کـه نیسـت کنـد هـم تـویی
هستی مطلق که درو حق‌تـر اسـت / زان تو گوییم که مطلـق‌تـر اسـت[1]

امیر خسرو افراد جامعهٔ زمان خویش را به نظر غایر مشاهده می‌کند و خرابی‌هایی که در ریشهٔ جامعه جاگزین شده از روی آنها پرده برمی‌دارد و از خدای متعال آرزو می‌کند که انسان پیش کبریایی تو عاجز و درمانده است لذا ما دعوای طاعت نداریم بلکه همین عاجزی و بیچارگی را پیش تو به طور شفاعت می‌آریم. می‌گوید:

فکرت مـا را سـوی تـو راه نیسـت / جز تو کس از سرّ تـو آگـاه نیسـت
راز تـو بـر بـی‌خبـران بسـته در / بـا خبـران نیـز ز تـو بـی‌خبـر
وصـف تـو ز انـدازهٔ دانـش فـزون / کـار تـو ز اندیشـهٔ مـردم بـرون
جمله جهان عـاجز یـک پـای مـور / وای کـه بـر قـادر عـالم چـه زور
بـر درت ای مایـه ده زنـدگی / پیشـهٔ مـا چیسـت بـه جـز بنـدگی
سوی تو نـی دعـوی طاعـت بـریم / عـاجزی خـود بـه شـفاعت بـریم[2]

خسرو در مناجات از راه‌های گوناگون صفات خداوندی را به شمار می‌آرد و به وسیلهٔ بی‌نیازی رب‌العلمین، از او رهنمایی می‌طلبد تا ما بر صراط مستقیم قایم باشیم و عمل سزاوار شان تو باشد:

ای بـه نـوازش در خـود کـرده بـاز / از مـن و از طاعـت مـن بـی‌نیـاز
گمشـده‌گـانیم دریـن تنـگ‌نـای / ره تـو نمـایی کـه تـویی رهنمـای
ده بـه صـراطم قـدمی مسـتقیم / تـا ز پُـل آن سـوی گـرایم سـلیم
آن عملـم بخـش کـه بـی‌گفتنـی / پـیش تـو ارزد بـه پـذیرفتنی
از رقـمِ عفـو دلـم شـاد کـن / خـطّ امـانم ده و آزاد کـن[3]

۱. مطلع‌الانوار، ص ۵.
۲. همان، ص ۶.
۳. همان، ص ۸

در مناجات سوم خسرو با سوز و گداز و به غایت سادگی به جناب باری به عجز و انکساری آمرزش گناه‌های خویش را می‌طلبد و می‌گوید:

از ز تــو پُــر دامــن امیــدِ مــا وز کرمــت نعمــت جاویــد مــا
چــون تــو گشــادی در جاویــدیم کــی بــود اندیشــهٔ نومیــدیم
گــنج کشــاده کــن و راهــم بــده خواهشــم آمــوز چــو خــواهم بــده
از همگــان ســوی تــو رو تــافتم تــا همــه یــابم چــو تــرا یــافتم[1]

خسرو در آخرین مناجات به حضور خدای متعال استدعا می‌کند که من راضی به رضای تو هستم. حاجتم فقط این است که دم واپسین چون جانم در اضطراب باشد آن وقت به شرف دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم از عنایتت مشرف شده باشم. می‌گوید:

خســرو مســکین ز دل مســتمند طــرح بــه تســلیم رضــایت فگنــد
ور ز غــرض پرســیدم احســان تــو حــاجتم ایــن‌ســت ز غفــران تــو
که آخر دم کـه آخـرم آیـد چـو روز تلوسـهٔ جـان شـودم سـینه سـوز
راه چنان بر کـه چـو از خـود شـوم بــا شــرفِ دیــنِ محمــد روم[2]

بدون تردید مطلع‌الانوار امیر خسرو از حیث محتوا، سبک، ژرف و نوآوری دارای مرتبهٔ شامخ و بلند است و خسرو کوشیده است که با وجود تقلید، مثنویش یک اثر مستقل باشد و به هیچ وجه او متهم به سرقه نشود. زیرا که خود او در دیباچهٔ غرة‌الکمال توضیح داده است که: "شاعری که موضوعات و مضامین دیگران را انتقال کند سارق است". چنانچه خسرو موفق‌ترین خمسه‌سرای شعر فارسی است که در تتبع نظامی آثار ارزنده تخلیق نموده است. می‌دانیم که خمسهٔ نظامی بازده سراسر زندگانی نظامی بود، در حالی که امیر خسرو در مدت کوتاه سه ساله خمسه خودش را سروده بود. این امر پشتکار فوق‌العاده و زودگویی خسرو را نشان می‌دهد. خسرو در مطلع‌الانوار مضامین نو را انتخاب نموده است و اگر گاهی بر موضوعات نظامی اظهار خیال کرده است، آنها را از زاویهٔ دیگر دیده و نظر خویش را ابراز نموده است.

---

۱. مطلع‌الانوار، ص ۹.
۲. همان، ص ۱۰.

در مقالهٔ اول که دارای صد و بیست بیت می‌باشد امیر خسرو با اولاد آدم علیه السلام مخاطب است و می‌گوید که تو وارث علم و خلافت هستی. زمین و آسمان و هرچه در میان آنها وجود دارد همه مطیع و منقاد تست. کلید خزاین خداوندی به تو داده شده است. ترا باید که همه دم هوشیار باشی و سعی بلیغ را مستمراً ادامه بدهی تا در این بار امانت و خلافت موفق باشی و هیچ وقت از مرتبهٔ بلند و مقام ارجمند نیفتی و آگاه باش که از عهده برآمدن آن وقت ممکن باشد که بر هر دو جهان پای خویش نهاده باشی. خسرو می‌گوید:

ای ز ازل گوهر پاک آمده	گوهر و زیور خاک آمده
چنبر نُه چرخ بسی بیخت خاک	تا تو برون آمدی ای درّ پاک
خود ز پدر گرچه کنون آمدی	با پدر از حجله برون آمدی
عرصهٔ عالم به مسافت تراست	دولت آدم به خلافت تراست
چرخ و زمین امر قضایت نبشت	لوح و قلم سرّ هدایت نبشت
گنج خدا را تو کلید آمدی	نی ز پی بازیچه پدید آمدی
مرتبه‌ای جو که برانی به ماه	کس نخورد شربت باران چاه
هیچ کسی ره سوی بالا نیافت	تا قدم از همت والا نیافت
بر نروی یک قدم از جای خویش	تا نهی بر دو جهان پای خویش
از نظر دل به جهان کن نظر	زانکه غلط کار بود چشم سر[۱]

خسرو توضیح داده که خلافت و نیابت الهی از بلند حوصلگی و به صد جانفشانی به دست می‌آید. فقط با آرزو کردن این دولت حاصل نمی‌شود خداوند کریم فرموده است: "اَمْ لِلْإِنسَانِ مَا تَمَنّٰی"[۲]. ترجمه: آیا برای انسان هرچه آرزو کند حاصل می‌شود. بلکه جای دیگر می‌فرماید: "وَ اَن لَّیْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعٰی"[۳]. ترجمه: سعی مستمر انسان را به مقصود می‌رساند. آرایش ظاهری هیچ گونه وقعتی ندارد.

---

۱. مطلع‌الانوار، ص ۵۳-۵٤.
۲. سورهٔ نجم، آیه ۲٤.
۳. همان، آیه ۳۹.

خداوند متعال انسان را برای نیابت خویش انتخاب کرده است. ولی او به علت جهل و نادانی باعث ننگ این شرف بوده است. خداوند قدوس عنصر این ضعف انسانی را این طور بیان می‌کند: "إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً"[۱].

خسرو این معنی را به این صورت بیان می‌کند:

پست نگردد به تمنا بلند	گرچه به انگشت کند پا بلند
چرخ ترا بهر شرف ساخته	تو تنِ خود دیگ علف ساخته
آدمی است از پی کاری بزرگ	گر نکند این‌ست حماری بزرگ
قاعدهٔ کار چو نازک بود	دست کسی راست که چابک بود
همت اگر وهم ترا بشکند	این همه دشوارِ تو آسان کند
آدمی آنجا نرسد از زمین	تا ندمد زو پر روح‌الامین
این پر والات نروی ز گِل	تا نبود دانهٔ همت به دل
دل که ز پستی سوی بالا شتافت	هرچه فرو دید همه هیچ یافت
نسبت ازان جاست که دید از ضمیر	آنچه بلندست جهان را حقیر
در نظری کس به خدا ره بود	هیچ بود هرچه سوی الله بود[۲]

خسرو اندیشه‌های عرفانی را به نحو احسن با دلایل مُقنع مبرهن ساخته. او معانی گوناگون را به خوبی و خوش‌اسلوبی نظم کرده و برای معنای برجسته و مطالب بدیع انسان را از زوایای مختلفه دیده اظهار خیال نموده است. در پایان مقالهٔ اول خسرو به مناسبت مفهوم مقاله حکایتی آورده که عنوانش این طور است:

"حکایت موسی علیه السلام که های همت او نخواست که جز به های هویت او چشم دوچار کند"[۳].

در این حکایت خسرو حاکی است که بزرگی به موسی علیه السلام گفته که با وجودی که تو با خدای متعال شرف هم کلامی داری و کلیم الله نام داری. آیا بر تو این

---

۱. سورهٔ احزاب، آیه ۷۲.
۲. مطلع‌الانوار، ص ۵۸-٦۰.
۳. همان، ص ٦۰.

شرف همکلامی کافی نبود که آرزوی دیدار رب دو جهان کردی. موسی[ع] پاسخ داد که نظر همت من چون بر اوج بود، نگاهی بر همه مخلوقات کردم ولی متأسفانه به هیچ جای اثری از هستی نیافتم. فکر من چون مرا به خدا کشید از هستی مطلق نشان یافتم. آن وقت طلب من مرا بی‌خود کرد و من برای دیدار هستی مطلق در اضطرار افتادم. می‌گوید:

حیرتم از خویش چو بـر تـر کشـید   تـا درجـات طلـبم بـر کشـید
همـت گسـتاخ زبـر پـوی گشـت   هر سـر مـویم اَرنـی گـوی گشـت

*

در دل مرد آنچه کـه غیـر خداسـت   گر نبود نیسـت بـه همـت گداسـت
آنکـه بـه همـت ز بـر عـالم اسـت   در نظـر او همـه عـالم کـم اسـت[1]

خسرو به توسط این حکایت نیروی همت را آشکارا می‌نماید و اندرز می‌دهد که ما را باید که همت از خدای متعال طلب کنیم تا به تصرّف همت دولت وصال را به دست آوریم:

غلام همت آنم که زیـر چـرخ کبـود   ز هرچه رنگ تعلق پـذیرد آزاد اسـت

همه مقاله‌های امیر خسرو مشحون از اندرز و پند است و انسان را توصیه می‌کند که دل را از ماسوی الله پاک دار و به عبادت و ریاضت و تزکیه نفس آیینه دل را متجلی ساز تا درو نور معرفت بینی. بررسی تک تک مقاله‌ها ممکن نیست لذا آخرین مقاله مطلع‌الانوار را به اختصار اینجا توضیح می‌دهم.

امیر خسرو در مقالهٔ بیستم مطلع‌الانوار تاریک‌دلان ضلالت را هدف انتقاد قرار داده که نزد وی عبارت‌اند، از قاری کم سواد و کاتب ناقص‌نگار و حاسد وقاحت فراخ که هر یکی از اینها برای جامع ناسور هستند.

خسرو می‌گوید که قاری کم‌سواد از روش نظم آگاهی ندارد و نتواند که درست بخواند. لذا گاهی سرِ نظم پایش را از تیغ زبان ببرد:

زان سه یکیِ هست غزل‌خوان خـام   کـو روش نظـم ندانـد تمـام
تیـغ زبـان را شـده کـار آزمـای   گـاه سـر نظـم بـرد گـاه پـای[2]

---

۱. مطلع‌الانوار، ص ۶۱.
۲. همان، ص ۲۳۳.

دوم کسی که خسرو او را مورد تقبیح قرار داده است کاتب ناقص‌نگار است که نزد او از خوانندهٔ کم‌سواد بدتر است، زیرا که او با چوب قلم سر و پای نظم را خرد می‌کند. وقتی که او کلام شاعر را نقل می‌کند چنان می‌نویسد که معانی و مطالب از بین می‌رود:

باز ز خوانندهٔ بدگاه کار هست بتر کاتب ناقص‌نگار
نظم روان را ز قلم داده کوب خرد شکسته سر و پایش به چوب
خامه چو تیری به روانی از او کور شده عین معانی ازو[1]

سوم حاسد است که از این دو بدتر باشد، زیرا که او به علت حسد، دامن عدل و انصاف را از دست می‌دهد. بغض و عداوت او را کور می‌کند لذا از هر آنچه که درست و راست باشد او صرف نظر می‌کند:

زین دو مخالف چو روی بیشتر ثالث از این هر دو ستم کیش‌تر
آنکه کند چشم وقاحت فراخ سایهٔ انصاف نبیند ز شاخ
گرچه دقایق نگرد بی‌نظیر نیز کشد خورده چو مو از خمیر[2]

خسرو معتقد است که نظم هر کسی از عیب و هنر پاک نیست همچنین که آب روان از خس و خاشاک پاک نباشد دُرّی که در دریا نهفته است همیشه با صدف از آب بیرون می‌آید. از این تمثیلات مبتکرانه مقصود خسرو همین است که باید ما چشم هنربین پیدا کنیم تا مزایای کلام را درک کنیم:

نظم کس از عیب و هنر پاک نیست آب روان بی‌خس و خاشاک نیست
دُر که نهفته است به دریا درون بی‌صدف از آب کی آید برون
چشم هنر بین بود از عیب پاک بی‌هنر ار عیب کند، زو چه باک
دیدهٔ انصاف چو بینا بود در شمرد گرچه که مینا بود[3]

شاعر در خلال کلام عدل و انصاف را توصیه می‌کند و می‌گوید که چطور نیاکان ما در همه حال طرفداران این جوهر بی‌بها بوده‌اند و نام نیکو از آنها تا این وقت بر جریده عالم ثبت است:

---

۱. مطلع‌الانوار، ص ۲۳۳.
۲. همان، ص ۲۳۴.
۳. همان.

بر سر هر نامه که آصف نبشت　　قد رحم الله من انصف نبشت
بیشترین عدلی پیشینه ساز　　داشت ز انصاف و عدالت طراز

بعد از این خسرو به عیب‌جویان می‌گوید که اگر تو هنر دیگران را نمی‌شناسی، باید که بر عیب خود نظر کنی تا حقیقت حال بر تو عیان شود. می‌گوید که آن کسی که عیب خود را نمی‌بیند و خوبی‌های دیگران را زشت می‌شمارد او اَحولی است که همه چیز را ناقص می‌بیند و کور چشم از این احول بهتر است. زیرا که همه کس از این نابینا مصون باشد:

ای که نظر سوی هر نیستت　　عیب ز خود کن که نظر نیستت
راست بدان کز نظر دیده باز　　کور به از کاژ چون بینند باز
دوخته به دیده ازین ناکسان　　که اهل نظر چشم زنند از خسان
دُر ز پی دیدهٔ بی‌دید نیست　　گردن خر در خور تعویذ نیست[1]

خسرو در پایان این مقاله کلام خودش را به غذایی که از نیشکر درست شده باشد تشبیه می‌دهد و می‌گوید که آن کسی که آن را خورد حلالش باد و آن کسی که آن را حرام داند بر او حرام باد بر شکر من اگر مگسی طنین انداز می‌شود، دلم کراهت می‌کند. سگی اگر از خوان گوشت بردارد کیست که از دهنش آرزوی واستدن دارد یعنی سارق اگر مضمونم را ربوده من از آن دست می‌کشم. آیا دیده‌اید که مرد شجاع آهنگ کمزور و نحیف بکند. این زاغ است که از دندان شیر طعمه می‌خورد:

دهر شود پخته چنین زود پخت　　گر ز نی پخته‌ام این دود پخت
هرکه خورد باد حلالش به کام　　و آنکه حرامش کند او را حرام
هر شکر من که مگس زد شود　　باز نجویم که دلم بد شود
سگ چو برد پهلوی فربه ز خوان　　از دهنش واستدن چون توان
کم کند آهنگ ز یونان دلیر　　زاغ خورد طعمه ز دندان شیر[2]

از بررسی این مثنوی عرفانی کشف می‌شود که خسرو سعی کرده است که جامعه را از جرایم و زشتی‌های گوناگون پاک و صاف بکند و گم‌گشتگان راه را به صراط

---

۱. مطلع‌الانوار، ص ۲۳۵.
۲. همان، ص ۲۳۶.

مستقیم رهنمون باشد خسرو مقصود خودش را به طرز ساده و روان مبرهن ساخته و از صنایع لفظی و معنوی و لغاتی که برخی از خوانندگان ممکن است نابلد باشند اجتناب کرده است. همین سادگی و پرکاری، روانی و پرگویی، پس آیندگان را بر تتبع مجبور کرده است.

منابع

دهلوی، امیر خسرو، قران‌السعدین، مطبوعه دانشگاه اسلامی، علی‌گر.
دهلوی، امیر خسرو، مطلع‌الانوار، مطبوعه دانشگاه اسلامی، علی‌گر، ۱۳٤۳ هـ
گنجوی، نظامی، مخزن‌الاسرار، مطبوعه نول‌کشور، لکنو، ۱۹۲۳ م.

امیر خسرو معلم اخلاق

دکتر محمد امین عامر[♦]
ترجمه: **خان محمد صادق جونپوری**[*]

اخلاق در زندگی فردی و اجتماعی ملّت‌ها از اهمیت زیادی برخوردار است و عروج و زوال اقوام و ملل تا حدود زیادی به همین اخلاق مرتبط است. امیر خسرو دهلوی (۶۵۱ ه/ ۱۲۵۳-۷۲۵ ه/۱۳۲۵ م.) که عروج و زوال ملت‌ها را در نظر داشت، با اشعار خود نه فقط در صف شعرای فارسی زبان از شهرت بسزایی برخوردار شد بلکه با تصوف و عرفان و اشعار اخلاقی خود راه راست و صراط مستقیم را به اقوام گمراه نشان داد و مسیر درست زندگی را به انسان‌ها عرضه کرد. انسانی که اشرف‌المخلوقات است امروز به خاطر بدکرداری و گمراهی در غار نکبت و ذلت افتاده است. خسرو در اشعار خود آنها را به پایبندی به سجایای اخلاقی سفارش می‌کند:

شرم نداری که ترا حی پاک   خوانده به معراج تو خفته به خاک[1]

خسرو می‌گوید که اصل هدف خلقت عبادت است:

هرچه به دهر آدمی است و پری   نیست مگر بهر پرستشگری[2]

خسرو در اشعار خود با لطافت بیان می‌کند که انسانی که زندگی خود را در عبادت خداوند به سرنمی‌برد و دچار غفلت است به ظاهر به شکل انسان است ولی در حقیقت دیو است:

♦ استاد بازنشسته دانشگاه مولانا آزاد، کلکته، بنگال غربی، هند.
* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه دهلی، دهلی.

۱. دهلوی، امیر خسرو، مثنوی مطلع‌الانوار، ص ۷۰.
۲. همان.

آدمی است آن که به غفلت گـم اسـت   دیو دل است آن که به تن مردم است[۱]

خداوند به انسان فرستاده و به او هوش و خرد داده تا با مقصد حیات خود آشنا شود و زندگی درستی داشته باشد:

کالبـــدی داد خـــدایت درســـت   سستی جانت که گذاریش سست[۲]

امروزه اشرف مخلوقات پریشان و درمانده است. خسرو دلیل آن را چنین توضیح می‌دهد:

جهد و بال این چه پریشـانی اسـت   ترک خدا این چه مسـلمانی اسـت[۳]

انسانی که اخلاق او نیکو باشد از دیگران اعلی و اشرف است:

هـر کـه در آن سـیرت نیکـو بـود   آدمـــی از آدمیـــان او بـــود[٤]

انسانیت انسان به نیکی سیرت است :

نیکی مردم نه نیکو رویی اسـت   خوی نیکو مایهٔ نیکویی اسـت[٥]

امیر خسرو ۷۲ سال عمر کرد و در این مدت با زندگی در میان انسان‌ها ، نفس و روح آنها را به دقت مطالعه کرد. وی یک صوفی بود. خسرو معتقد است که عظمت و وقار انسانی بر پایه ادب استوار است. انسان بی‌ادب نمی‌توان جایگاه بلند و رفیعی در زندگی حاصل کند. خسرو این مطالب را در قالب شعر چنین بیان می‌کند:

بـیخ بزرگـی بـه ادب محکـم اسـت   عیش حرام است چو حرمت کم اسـت[٦]

خسرو توصیه می‌کند از دشمن خود با دشمنی انتقام نگیرید بلکه باید عفو و درگزر را به کار برد:

آن که دهـد زهـر نبـاتش رسـان   وان که کشد آب حیـاتش رسـان[۷]

این درس اخلاقی نه فقط در اشعار خسرو موجود است بلکه در ادب فارسی از این نمونه‌ها بسیار دیده می‌شود که اگر ما به آنها عمل کنیم یک جامعه صالح و سالم را

---

۱. مثنوی مطلع‌الانوار، ص ۷۱.
۲. همان، ص ۷۰.
۳. همان، ص ۷۷
٤. همان، ۱۶۱.
٥. همان.
٦. همان، ص ۱۶۷.
۷. همان، ص ۱۶۸.

مشاهد خواهیم کرد.

خود غرضی یک صفت مذموم است و خسرو توصیه می‌کند که از خود غرضی باید دوری کرد:

هر که سلامی کندت یار نیست   هر صدفی را در شهوار نیست[1]

وفا یک صفت پسندیده است که همه باید به آن متصف باشند. امیر خسرو اهمیت آن را چنین واضح کرده است:

نیک دل آن شد که هوایی دروست   وز طرفی بوی وفایی دروست
هر که حق صحبت یاران شناخت   عمر هم اندر ره ایشان بباخت
ترک جفا کن که چون شیرین بود   نام تو دیباچهٔ تحسین بود
جان که ازو به به جهان یار نیست   هیچ نیرزد چو وفادار نیست
یار توان یافت به گیتی بسی   لیک وفادار ندیدم کسی
صحبت او کن که به صدق و صفاست   دامن او گیر که ز اهل وفاست[2]

مال و ثروت بیش از اندازه و حرص و طمع انسان را به گمراهی و تباهی می‌کشاند. امیر خسرو در این باره می‌گوید:

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند   نه عاقلند که طفلان ناخردمندند[3]

امیر خسرو عقیده دارد مال و منال دنیا بازیچه اطفال است و نباید به آن دل بست:

بازیچه ایست طفل فریب این متاع دهر   بی عقل مردمان که بدین مبتلا شدند

در جای دیگر می‌گوید:

به خانه‌ای که ره جان نمی‌توان بستن   چه ابلهند کسانی که دل همی بندند

به طور خلاصه چنین می‌توان گفت که در این دنیای ماده‌پرست و خدابیزار، خسرو به عنوان یک معلم اخلاق به وسیله پیام‌های اخلاقی خود مردم را به راه راست فراخوانده است.

---

۱. مثنوی مطلع‌الانوار، ص ۱۰۹.
۲. همان، ص ۱۰۰-۱۱۴.
۳. امیر خسرو، دیوان کامل، تصحیح سعید نفیسی، ۱۳۶۱ شمسی، تهران، ص ۳۰۳.

جشن نوروز و رسوم شاهی در مثنوی‌های امیر خسرو

پروفسور سیده خورشید فاطمه حسینی[♦]

دور جهان روز نـو از سـرگرفت   موسم نـوروز جهـان در گرفـت

یمین‌الدین ابوالحسن خسرو ملقب به طوطی هند فرزند امیر سیف‌الدین محمود (۶۵۱ ه/ ۱۲۵۱ م) عارف ادیب، مورخ، موسیقی‌دان، شاعر و فارسی‌گوی شبه قاره هند به دربار سلاطین دهلی وابسته بود و در همین عصر به امیر خسرو شهرت یافت. این شاعر و فیلسوف احتیاج به معرفی ندارد. از امیر خسرو دهلوی آثار فراوانی بجا مانده که مهم‌ترین آن اشعار دیوان اوست که مشتمل بر پند و اندرز حکیمانه، مفاهیم دینی و فلسفی و نیز مطالب تاریخی، اجتماعی، آداب و رسوم و جشن‌های هندوستان است. در این مقالهٔ کوتاه جشن نوروز و رسوم شاهی در هندوستان بررسی شده است.

مثنوی‌های امیر خسرو دهلوی به نام‌های «مطلع‌الانوار»، «شیرین خسرو»، «مجنون لیلیٰ»، «آینه اسکندری»، «هشت بهشت»، «مثنوی دول‌رانی و خضر خان»، «نه سپر» و «قران‌السعدین» شامل وقایع بزم و رزم و رویدادهای تاریخی است که در زمینه جامعه‌شناسی قابل استفاده است.

جشن نوروز در مثنوی قران‌السّعدین

نامـه ایـن نامـهٔ والاسـت قـران‌السـعدین   کز بلندیش به سعدین سپهر اسـت قـران[1]

مثنوی قران‌السعدین امیر خسرو دهلوی اوّلین و مهم‌ترین مثنوی است که در

♦ استاد گروه فارسی دانشگاه اسلامی علی‌گر، علی‌گر.

۱. دهلوی، امیر خسرو، مثنوی قران‌السعدین، ص ۱۲.

ادبیات فارسی شهرت تام دارد. قران به معنی نزدیک شدن و بهم پیوستن دو ستارهٔ میمون است[۱] و به نظر اهل نجوم یکجا شدن دو سیّاره سعد از جمله هفت سیارگان. در اصطلاح قدما جمع شدن مشتری و زهره در یک ماه را قران‌السعدین می‌گویند.

معرفی مثنوی قران‌السعدین

خسرو در این مثنوی ملاقات پسر و پدر را به شعر آورده و این منظر دلربا را به تعبیرات گوناگون بیان کرده است. داستان این مثنوی مربوط به شاهان دهلی است. بعد از وفات بلبن نوه‌اش کیقباد بر تخت دهلی نشست. ناصرالدین محمود پسر بلبن که حاکم لکهنوتی بود، بعد از شنیدن خبر وفات پدر و تخت‌نشینی پسر خود جانب دهلی روانه شد. وقتی کیقباد خبر لشکرکشی پدر را شنید او نیز با سپاه از دهلی روانه شد و نزدیک شهر اوده لب رود سرجو هر دو لشکر صف‌آرا شدند. ولی بعداً پسر و پدر صلح کردند و قضیه بدون خونریزی به پایان رسید و پدر به دست خود فرزند را بر تخت نشاند. خسرو ملاقات این دو پادشاه یعنی پسر و پدر را به سلک شعر گنجانیده است. این مثنوی از لحاظ موضوعات تاریخی، اجتماعی و فرهنگی بسیار پر ارزش است.

جشن نوروز در هند

در این مقالهٔ کوتاه بحث دربارهٔ جشن نوروز است. شاهان ترک و مغول از شهرهای سمرقند و بخارا و غزنین به هند آمدند و فرهنگ مخصوص و آداب رسوم ترکی و ایرانی را با خود آوردند. اما از میان تمام جشن‌ها جشن نوروز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و از مهم‌ترین جشن‌های خاوران به شمار می‌رود که در این سرزمین ریشه گرفت و تا به حال ادامه دارد. کیقباد پادشاهی بود مایل به عیش و نشاط و در هر فصلی سامان عیش و عشرت را مهیا می‌کرد. هنگامی که لشکریان مشغول جمع‌آوری قشون بودند فصل زمستان آغاز گردید و بعد از آن وقت برگزاری جشن نوروز فرارسید. شاه در این مورد بسیار اهتمام و سعی کرده بود و همگی آماده برگزاری این جشن بودند. تمام این چیزها را شاعر با حسن بیان عرضه داده است.

---

۱. مثنوی قران‌السعدین، پیش‌گفتار، ص ۲.

شهر دهلی سه حصار داشت دو تا قدیم و یکی نو. این شهر را قبّهٔ اسلام[۱] می‌گفتند. مردم با سواد بودند و این سرزمین مرکز علما و فضلا بود. ادیبان معروف و دانشوران در آن زندگی می‌کردند. مردم در صنعت و موسیقی شغف و در آداب حرب مهارت داشتند. در اینجا بحث دربارهٔ آرایش شهر و تزیین‌کاری قصر است. از همه چیز صرف نظر می‌کنم فقط چند جمله دربارهٔ قصر ارایهٔ می‌کنم. خانه‌های ایشان در زیبایش و آرایش و صنعت‌کاری نمونهٔ بهشت بود. «کیلوکهری» بر کوه واقع بود و در گرد و نواح آن تا دو فرسخ چمن‌زار گل‌ها در هر فصل مانند سیم و زر می‌درخشید باغ‌ها پر از گل‌های گوناگون و زمین مانند بهشت پر از سبزه بود.

قصر نو

خسرو در این مثنوی دربارهٔ قصر کیقباد سخن رانده است که بر لب دریای جمن در «کیلوکهری» ساخته شده بود. قصری که در زیبایش و آرایش جنت نشان بود و طوبی با وجود منزلت در آن را به شاخ خود می‌روبد. مثال:

قصر نگویم که بهشتی فراخ   روفته طوبی در او را به شاخ[۲]

سفیدی بام قصر به اندازه‌ای بود که سفیدی آفتاب را تحت تاثیر قرار می‌داد و خشت‌های قصر به حدی شفاف بود که آینه صورت‌نما بودند هرچه که جوان در آینه بیند پیر در آن خشت‌ها می‌بیند[۳]. نظیر:

آینه گشته زگچ صاف خشت   دیده درو صورت خود را بهشت
هر چه را در آیینه بیند جوان   پیر همان خشت ببیند همان[٤]

شاعر این قصر را به عروس و آب روان را به آیینه تشبیه می‌دهد که عکس یکی در دیگری نمودار است:

طرفه عروسی شده آراسته   آیینه از آب روان خاسته

---

۱. مثنوی قران‌السعدین، ص ۳۱.
۲. همان، ص ۲.
۳. ضرب‌المثل، کسانی که تجربه دارند زود به حقیقت می‌رسند ولی ناتجربه‌کار با دیدن حقیقت نیز نمی‌فهمد.
٤. مثنوی قران‌السعدین، ص ۸۷.

همچو دو آیینه مقابل ز تاب   آب در آن عکس نما رو در آب[۱]

بدون شک و تردید در اشعار این شاعر فرهیخته هم ایجاز و هم مبالغه با فصاحت و بلاغت به اوج کمال رسیده است. او هر اندیشه را در مسیر خویش همراه می‌آورد. این اشعار استعداد وی را به نمایش می‌گزارند:

قصر همایون ز زمین تا سماک   زیورند بسته چو فردوس پاک

اطلس زربفت به دیوار سنگ   داده به فرهنگ ز یاقوت رنگ

کرده مسلسل ز گهر بوریا   کان زرش خوانده فلک بی ریا

خاک ازان مفرش زر بافته   خلعت نوروز ز شه یافته[۲]

آرایش شهر نیز نمایان گر فرهنگ خاص شاهی است. در قصر نه محراب بود و بر آن پرده‌های زربفت مزین بود. شاعر آرایش پرده‌ها با رنگ‌های گوناگون و جواهرات بیش‌قیمت را طوری توصیف کرده است که بزم آرایی مجلّل آشکار گردد:

رفت چو خورشید به برج حمل   نور شرف کرد به گیتی عمل

دور جهان روز نو از سر گرفت   موسم نوروز جهان در گرفت

شاه دران روز هم از بامداد   قصر فلک مرتبه را تاب داد

کنگرهٔ قصر طرف بر طرف   تا به حمل رفت شرف بر شرف

صفهٔ نه طاق بیاراستند   پردهٔ زربفت فلک خواستند[۳]

از لحاظ زیبایی و بیان همه اشعار درّ گرانمایه و بی‌نظیر و بهترین نمونهٔ صنعت مبالغه است مثلاً آفتاب و ماهتاب تابانی و درخشندگی قصر را دیده تاب تحمل ندارد:

پای چو مهتاب به بامش نهاد   گشت به دوران به زمین اوفتاد[۴]

صبا نیز وقتی گزرش به در و دیوار قصر می‌افتد به سرگوشی می‌گوید که نمی‌دانم که این در و دیوار کیست:

رفت صبا زان در و دیوار خس   گفت ندانم در و دیوار کس[۵]

---

۱. مثنوی قران‌السعدین، ص ۸۹

۲. همان، ص ۱۲۸.

۳. همان.

٤. همان.

۵. همان، ص ۸۸

و جای دیگر می‌گوید که ابر هم احتیاط دارد که قطره‌های آب آهسته آهسته سر بام بیاید و سعی می‌کند که بدون آب بگزرد:

قطره بر آن بام نیفتاد نیز ابر گریزنده ز باران گریز[۱]

و آن جاروب چقدر بر مقام والا فایز می‌شود که سخیش در سرمه مردم به کار می‌رود:

گشت چو جاروب برو خاک روب کرد ز سخیش همه کس سرمه چوب[۲]

فصل بهار

امکان ندارد که جشن نوروزی بدون فصل بهار و رنگینی گل باشد. خسرو وقتی که ذکر بهار می‌کند رنگ و بوی و کیفیت گل‌های گوناگون مانند سرو، شمشاد، سنبل، چنار، بید، گر به بید سوسن، سمن، بنفشه، نرگس، لاله، گل سرخ، ریحان، گل کوزه، گل زرین، گل لعل، گل سفید، سپر غم، صد برگ، نسترن، یاسمین نیلوفر، دهاک، پلاس، چمیه، جوهی، کیویره، گلاب، بیلا، مولسری و غیره را طوری به سلک شعر می‌آورد که شام را معطر و فکر را مثنوی سحر طبیعت می‌سازد:

هر گل بالا که دهد بوستان بیشتری هست ز هندوستان
دین گل هندی که چمن کرد راست نی به خراسان که به عالم نخواست
کیوره هر برگ چو سیم سپید عود ازو سوخته چون مشک بید
مانده چو در جامه شمیمش مقیم جامه نماند که بماند شمیم
یک گل بیل و ده دیگر درون گل ز گل و گل ز گل آمد برون
مولسری خرد و بزرگ از هنر خرد و بزرگ از هنرش بهره ور[۳]

*

بوی وی آن را که به مغز آرمید بوی دگر گل که تواند کشید
چند نه در شهر که در روم و روس جمع شود بر سر شاه و عروس
طرفه گل چنپه به عالم که دید کان زمرّد که زر آمد پدید
سایه کنان سرو بر افتادگان با همه کس راست چو آزادگان

---

۱. مثنوی قران‌السعدین، ص ۸۹.
۲. همان.
۳. همان، ص ۱۱۱.

گــر بــه بیــد از گــل لعــل و ســپید　　گـر بـه مشـکین شـده در مشـک بیـد
طــره ســنبل ز شــکن گشــته بــاز　　پنجــهٔ شمشــاد شــده شــانه ســاز[۱]

وقتی که ذکر سبزه می‌کند سبزهٔ نورسته را به طوطی نوزادی تعبیر می‌کند که در منزل عنفوان می‌آید:

ســبزهٔ نورســته تــو گــوی مگــر　　بچه طوطی است که شد سیخ بـر

و گاه این سبزهٔ نورسته در نظرش مانند خط نوجوانان است که در عنفوان شباب پا می‌نهد:

سبزهٔ به محرا شده چون نو خطان　　ملک جهان گشته بـه کـام بطـان

و گاهی می‌گوید که چون در فصل باران ابر سراپرده خود را بر آسمان می‌برد سبزه صف خویش را به صحرا می‌گسترد:

ابــر ســرا پــرده بــه بــالا کشــید　　سبزه صف خویش به صحرا کشید[۲]

یعنی سبزه و گیاه مانند صف به نظر می‌آید، جای دیگری می‌گوید:

فصل بهـاران چـو علـم برکشـید　　ابــر ســراپرده بــر اختــر کشــید[۳]

*

گـل کـه سـپرهاش فـراهم شـده　　پیش سـپر غـم سـپر غـم شـده[٤]

واژه علم برکشیدن نشانگر فرمانروایی و تسلّط و گستردگی فصل بهار بر تمام شئون زندگی شاهانه است:

جامـه گـل پـاره شـده بـر تـنش　　غنچـه گـره بـر زده بـر دامـنش[۵]

پاره شدن جامه گل کنایه است از شگفتن گل نورسته و گره زدن بر دامن علامت پیوستن و متحد کردن است. شاعر حس می‌کند که بهار موجب خوشی و انبساط است. از این جهت گل دیوانه‌وار لباس خود را پاره پاره می‌کند.

---

۱. مثنوی قران‌السعدین، ص ۱۱۱.
۲. همان، ص ۷۸.
۳. همان، ص ۱۰۷.
٤. همان، ص ۱۱۰.
۵. همان، ص ۱۰۸.

شاعر گل‌های نیم باز را که در آن قطره‌های شفاف آب زلال است مانند کوزه نو می‌بیند که در آن ابر آب حیات ریخته است:

ساخته گل کوزه نو از نبات   ابر درو ریخته آب حیات
باغ ز هر غنچه شده کوزه ور   گردش چرخ از گل تر کوزه گر

گل‌های گوناگون که در باغ شگفته‌اند از قطره‌های شبنم پر هستند. خسرو وقتی که منظر صبحگاهی را عرضه می‌کند شبنم را گاه از ماه و پروین و گاه آن فطرت شبنم را که بر برگ چناری می‌جنبد با کمک تشبیهات و استعارات زیبا و موثر و مصور می‌سازد:

قطره شبنم زده بر یاسمین   ماه به پروین شده هم در زمین
نم به کف دست چنار از روش   زیبق لرزان به کف مرتعش[1]

امیر خسرو باغ‌ها و آرایش آن را طوری مطرح کرده است که باغ زرّین پرویز و جمشید را یاد می‌آورد و این اهتمام برای جشن نوروز بود که سراسر باغ از زر آراسته شده بود و ثمر که در آن آویخته او هم از زر بود. مناظر باغ اینقدر دلکش بود که شاید بر آن زر و جواهر نثار می‌کند و آن شاخ‌های مصنوعی به پرواز درآمدند:

باغ زر آراسته شد جای بار   کرد بر او ابر جواهر نثار
از در و یاقوت درختان فراخ   مرغ ز زر ساخته بالای شاخ
شاخ تو گوی که نخواهد چکید   مرغ تو گویی که نخواهد پرید

از اشعار قران‌السعدین ظاهر شود که برای جشن نوروز چندین باغ مصنوعی آماده شده بود که چندین نخل از شمع و باغ‌های دیگر از لاله و ریحان مزین شده بود.

لباس شاه

شعر خسرو دهلوی نگارخانه‌ای است که در آن جلوه‌های گوناگون را مشاهده می‌کنیم و از آن قلب و نظر طراوت می‌یابد. سبب جذابیت و قشنگی و دل‌ربودگی شعر در جامهٔ تمثیلات و تشبیهات مجسم کردن معانی است.

خسرو این مطالب را با چنین شیوه‌ای سروده است که قلم را یارای تحریر آن نیست. برای آمادگی جشن نوروز کیقباد لباس بیش قیمت و مرصع‌ای پوشیده بود

---

۱. مثنوی قران‌السعدین، ص ۱۱۰.

که برای پژوهش فرهنگی و صنعتی بسیار مهم است. سر تا پای شاه پوشیده از لباس‌های دُر آبدار بود یعنی در قبا و تاج و پتکه پادشاه سنگ‌های پر ارزش به کار رفته بود. خلاصه این که پادشاه اینقدر با لباس طلای مزین بود که درخشش لباس و درها بیشتر از شعاع خورشید همه را جلب می‌کرد. تاجی که پادشاه در آن جشن فرخنده بر سر خود نهاده بود این قدر پر ارزش بود که خراج دوجهان پیش وی ارزش نداشت. خسرو در این باره مبالغه را با لطافت بسیار به کار برده، توجّه خوانندگان را به سوی خود جلب می‌کند:

تاج به سر کرد چه گویم کـه تـاج　　قیمـت او هـر دو جهـان از خـراج
تن چو در آن خلعت روشن گرفت　　خون یواقیـت بـه گـردن گرفـت[1]

چتر

در جشن‌گاه پنج چتر بود سیاه و سپید و سرخ و سبز و چترگاه پنجمین از گل آماده شده بود و جا به جا دُرهای آبدار که در چتر آویزان بودند این قدر نورافشانی می‌کردند گویا از ابرهای سیاه قطره‌های آب پایین می‌آید:

گوهر آن چتر که بر شـد بـه مـاه　　قطره بـاران اسـت در ابـر سـیاه[2]

چتر هم از زیبا و شکوه خود سر به فلک بود. تخیل شاعر محیط بارانی را طوری بیان کرده که ابر تاب تخیل نداشت:

چتر ز هر سو بـه فلـک سـر کشـید　　ابـر سـر از شـرم بـه چـادر کشـید
پـنج طـرف چتـر چـو مهـر سـپهر　　شش جهت آراسـته زان پـنج مهـر
همچو گل و سنبل و سـوری و بیـد　　لعل و سیه گل گل زو سبز و سپید[3]

چتر سیاه

خسرو وقتی که صفت چتر سیاه را بیان می‌کند او را به شب قدر تشبیه می‌کند که آن چیز شب قدر است که در روز آشکار می‌شود و انسان را از شدّت حرارت آفتاب

---

۱. مثنوی قران‌السعدین، ص ۹۳.
۲. همان، ص ۱۱٦.
۳. همان، ص ۱۱۵.

سوزان راحت می‌بخشد:

چتر سیاه را شب قدری شمار گشته شب قدر به روز آشکار[۱]

چتر سپید

چترسپید آمده چرخ امید بیضهٔ اسلام ازان شد سفید

ابر سفید و گهر بی‌بهاش قطره آن دان که نور از صفاش

سایه خورشید بود رو سیاه سایهٔ رویش به سفیدی چو ماه[۲]

چتر سبز

گاه فکر می‌کند که خورشید اصلاً از چتر شاه رنگ گرفته است.

چتر دگر همچو فلک سبز رنگ بسته از آن چشمهٔ خورشید رنگ

اطلس او سبز تر از آسمان موجب سرسبزی شاهجهان[۳]

حتی وقتی که عکس چتر بر صحرا افتاد از سایه آن گل و بوته مانند زمرد شد. درخت‌های کم‌نظیر و کمیاب که بر چتر نقاشی شده بود اگر ثمری داد به جز گهر شاهوار نمی‌بود:

طرفه درختی چو درآید به بار بر ندهد جز گهر شاهوار[٤]

جای دیگری گوید که اگر پرتو اطلس‌های چتر تا مدتی بر زمین باقی می‌ماند خورشید حوصله نمی‌داشت که بر آن خاک دلیرانه بتابد و ماه چهاردهم از آسمان بر زمین می‌آمد:

پرتو او ماند به جایی که دیر مهر بر آن خاک نتابد دلیر

پیش وی از شرم سپهر کبود نیمهٔ کامل به زمین شد فرود

زر به خوشی داد شماری نبود خوش‌تر از آن هیچ بهاری نبود

باده شگفته گل بخش مدام باده گل بوی مدامش به جام

نغمه زنش زهرهٔ پرده‌شناس نغمه گری کرده به چندین سپاس[٥]

---

۱. مثنوی قران‌السعدین، ص ١١٦.

۲. همان، ص ۱۱۸.

۳. همان، ص ۱۱۹.

٤. همان.

۵. همان.

چتر لعل

از رخ شه رنگ چو دریوزه کرد پشت به کلّه فیروزه کرد
سرخی او تاج فلک بر گذشت دیدهٔ خورشید بدو سرخ گشت
چتر سیه را همه تن مشک دید خون خود از غیرت او خشک دید[1]

❊

یک گل و بر هفت فلک پرده پوش شه شده در سایهٔ گل باده نوش
گویی از انجم همه گل چیده ماه دوخته و ساخته چون چتر شاه[2]

❊

موسم نوروز هوای شراب شاه جهان مست و مخالف خراب
جام همی خورد همی بود شاد شاد همی کرد جهان را به داد
هرچه زر و جامهٔ نوروز بود توسن تندش ادب آموز بود
بخشش خود کرد ز اندازه بیش باز به او داد که آورد پیش
هر که چو گل کرد به بزمش گذر برد بسی دامن پر سیم و زر

به طور خلاصه چنین می‌توان گفت که مثنوی‌های امیر خسرو دهلوی برای اطلاع از چگونگی برگزاری جشن نوروز در دربار پادشاهان و داد و دهش به امرا و خاصان، منعکس کننده فرهنگ دو کشور است. این گونه مراسم نه این که فقط آن موقع وارد هند شد و پس از پایان تمدن شاهی از بین رفت بلکه تاثیر آن هنوز هم در صحنه‌های مختلف زندگانی پیداست.

رسوم شاهی از مثنوی دول‌رانی و خضر خان

امیر خسرو مانند نقاش هنرمند برنامه‌های زندگی اعم از غم و شادی، راحتی و ناراحتی و مسائل معنوی و مادی همه را بسیار منظم و مرتب ارایه می‌دهد. همین است که بیان وی به تدریج به سوی تکامل است. قرن‌ها پیش در این کشور هزار دستار و هزار گفتار وجود داشت. خسرو در مثنوی دول‌رانی و خضر خان داستان عروسی شاهزاده خضر

---

۱. مثنوی قران‌السعدین، ص ۱۱۷.
۲. همان، ص ۱۲۰.

خان با دختر الپ خان را با شکوه ویژه‌ای نظم کرده است. جشن عروسی در هندوستان از زمان قدیم مجلّل بوده است. چندین ماه قبل از عروسی آمادگی جشن در هر زمینه رونق خاصی می‌داشت. آستانۀ شاهی برای همه باز بود. امیر و رئیس، بیچاره و فقیر هرکس به اندازۀ استعداد و صلاحیت و درک خود مشغول این جشن می‌بود. اوّل پس از آرایش قصر پرده‌های دیبا می‌گستردند. همین بس نبود قوالان و نقالان و شعبده‌بازان، هنرپیشگان و قهرمانان فرقه‌های گوناگون هنرهای خود را ماهرانه ارایه می‌دادند. شعبده‌بازان با شعبده‌های خود مردمان را محظوظ می‌کردند.

در این بزم پر نشاط موسیقار با سازهای گوناگون و با آهنگ موسیقی، مانند نوبت و شادیانه، دمامه و دهل، چنگ و دف، بربط و طبنور شنوندگان را محذوب و مفتون می‌کرد. نظیر:

ز هر سو خواسته غلغل بر آن سان — که گشته شهر سلطان شهر یزدان
دهل در بانگ درو فشان پیش او تیغ — چو بالغ رعد و رخش برق در میغ
دف از دیوار خود حصن حصین است — حصار چوب و صحن کاغذین است
چو بر کف کرد دف زن آن سبق را — به ناخن کرده فلک روی ورق را
نگر در چنگ و بربط فرق روشن — که هست آن سر بزرگ و این فروتن
چو رود بربط آوا داده بیرون — بطو می‌کرده هر دم گریۀ خون
نواگر کاسۀ طنبور خالی — به غایت کاسۀ پر لیک خالی
گران سر از کدوی خویش طنبور — فرو غلطیده نی مست و نه مخمور
یکی تخم کدو ساز سازنده بر دست — کدو خالی و خلقی زان کدوم‌ست
به رسم هند گوناگون مزامیر — به جان‌ها بسته اشکال از بم و زیر
دگر ساز بریختن نام آن تال — بر انگشت پری رویان قتال[۱]

در ذکر رقاصه‌ها می‌گوید که ایشان با لباس زیبا رقص و سرود می‌کردند. در حسن زیبایی بی‌نظیر خال‌های ایشان، مانند مرجان، ابرو کمند زلف مثل تاریکی شب زنخدان مانند سیب که توجه تماشاچیان را به سوی خود جلب می‌کردند:

---

۱. دهلوی، امیر خسرو، مثنوی دول‌رانی و خضر خان، ص ۱۵۹-۱۵٤.

بریشـــم پـــوش بعضـــی پرنیـــان روی به ابریشم درون در رفتـه چـون مـوی
به مژگان نی یکـی صـد سـینه سُفته چـــه غـــم دارد مـــرا دزدیـــد گفتـــه
نـــوازش زیـــر لـــب تـــا دســـت گیـــرد کرشـــمه در رهـــا کـــن تـــا بمیـــرد
هـــر چشـــمک زدن کشـــته جـــوانی بـــه هـــر خنـــده زدن بربـــوده جـــانی[۱]

در ذکر رقاصگان و نوازندگان فرهنگ هند را به نحو عالی بیان کرده است مانند آلات موسیقی هند، لحن هندوی، لباس دیوگیری:

دو گیسـو گـرد هـر یـک پـیچ کـرده چـو مـاری گـرد صـندل پـیچ خـورده
خیـــال زلـــف شـــان در جـــان یـــاران چـــو شـــام انـــدر خیـــال روز دران
ربـوده خـواب بیـداران بـه یـک بـار ز چشـــم نـــیم خـــواب و نـــیم بیـــدار
زنـــخ‌هـــای چـــو ســـیب لعـــل گونـــه نه چون سیب رنگ دو ابـرص نمونـه[۲]

جشن عروسی مرحله‌های گوناگون دارد به طور مثال روانگی جلوس بارات را شاعر به این صورت ارایه می‌دهد که چو شاهزاده جلو آمد بسم الله گفت و چیزهایی که نحس شمرده می‌شود دور از نگاه بود. خسروان و شاهزادگان پیشاپیش بودند. سپس سوار عماری شدند و دُر و گوهر نثار کردند. امیر خسرو در لایه‌های این گونه شعرها فرهنگ هندوستان را مثل نگین نشانده است هندوان برای چشم بد از آهن و فولاد استفاده می‌کنند. الآن هم این رسم وجود دارد. او می‌سراید:

عمـــاری‌هـــای زریـــن گـــوهر آمـــود ملمـــع چـــرخ را کـــرده زر انـــدود
به گردش تیغ و خنجـر دسـته دسـته ره چشـــم بـــد از پـــولا دســـته[۳]

*

به هـر کـس هدیـه دادنـد از خـزاین خـــراج مصـــر و محصـــول مـــداین
چـــو رســـم کـــار خیـــز پادشـــاهان بســـر شـــد مـــر او نیـــک خواهـــان[٤]

همان طور رسیدن به منزل عروس و نکاح بستن و دُرها را نثار کردن و رسم جلوه عروس را به زیبایی ویژه به نظم آورده است.

---

۱. مثنوی دول‌رانی و خضر خان، ص ۱۵۸.
۲. همان، ص ۱۵۹.
۳. همان، ص ١٦٢.
٤. همان، ص ١٦٣.

در پایان باید بگویم که وقتی این دو مثنوی قران‌السعدین و دول‌رانی و خضر خان اینقدر مواد فرهنگی دارد پس تمام آثار امیر خسرو چه قدر مجموعه ارزشمندی از اسناد تمدن و فرهنگ ایران خواهد بود.

منابع

۱. دهلوی، امیر خسرو، مثنوی قران‌السعدین، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی اسلام‌آباد، پاکستان، ۱۹۷۶ م.
۲. دهلوی، امیر خسرو، مثنوی دول‌رانی خضر خان، انستی‌تیوت علی‌گر، علی‌گر، ۱۹۱۷ م.
۳. دهلوی، امیر خسرو، مثنوی قران‌السعدین، منشی نول‌کشور، ۱۲۸۷ هـ
٤. حسین، ممتاز، امیر خسرو دهلوی: حیات اور شاعری، مکتبه جامعه، دهلی‌نو، ۱۹۸۲ م.

خسرو و خمسه نگاری او

محمد الطاف بت[♦]

دانی که هستم در جهان من خسروِ شیرین زبان
گـر نـای از بهـر دلـم بهـرِ زبـان مـن بیـا[1]

سرزمین هند از دیرباز گهوارهٔ شعرا، ادبا، علما، هنرمندان و عارفان بوده است و انسان‌هایی را زاده است که بعداً نه فقط سرزمین هند را منور ساختند بلکه در سراسر جهان معروف گشتند و چراغ علم را در سراسر جهان افروختند. در میان آنها ابوالحسن امیر خسرو بن امیر سیف‌الدین محمود دهلوی است. این شاعر و عارف نامدار فارسی زبان هند تقریباً هفت صد سال پیش در سال ۶۵۱ هجری در دهلی و به قولی در پتیالی به دنیا آمد[2]. وی از همان کودکی قریحه شاعری خود را آشکار ساخت. پدرش از اهل علم و فضل بود و خودش نیز به تحصیل علوم و فنون پرداخت و مطالعه آثار و اشعار فارسی را عادت خود ساخت تا در این زبان تبحر کامل پیدا کرد. مصنف تاریخ فرشته و دولت‌شاه سمرقندی می‌نویسد که ریشه‌های فامیلی این سخنور نامدار هند از قبیله لاچین ترک بود. پدرش امیر سیف‌الدین محمود هنگام حمله مغولان به هندوستان مهاجرت کرد و در دربار شمس‌الدین التتمش پادشاه دهلی راه یافت. مؤلف شعرالعجم می‌نویسد که چون خسرو به سن رشد رسید اولاً در دربار کتلو خان المعروف به چهجو تقریب یافت و در دربارش تقریباً دو سال بود و بیشتر قصاید در مدح او سرود:

♦ دانشجوی دکتری، دانشگاه گرونانک دیو، امرتسر، پنجاب. این مقاله با نظارت دکتر عزیز عباس، رئیس گروه اردو و فارسی دانشگاه گرونانک دیو، امرتسر، پنجاب، تهیه شده است.

۱. دهلوی، امیر خسرو، دیوان امیر خسرو دهلوی، مرتب نورالحسن، ص ۷.

۲. شفق، رضا زاده، تاریخ ادبیات ایران (اردو)، ص ۳۸۵.

بود پنهان آفتاب آن دم که صبح   همدمی با باد عنبر بو نمود
صبح رفتم که خورشیدت کجا است   آسمان روی ملک چهجو نمود[۱]

امیر خسرو مدتی در درگاه جلال‌الدین فیروزشاه اقامت داشت و خسرو در مدح وی این طور می‌سراید:

سلطان جلال دین که گه تخت بر شدن   چرخش ز خود نردبان دهد هفت کرسی
فیروز شه که صحبت بلندش زمان زمان   از شرق تا به غرب ندای امان دهد[۲]

امیر خسرو دهلوی از همان پادشاه لقب «امیری» گرفت. امیر خسرو به مشهورترین مشایخ و عارفان یعنی نظام‌الدین اولیا دلبستگی بسیاری داشت و او هم با خسرو. چنانچه در شعرالعجم می‌نویسد:

جب قیامت میں سوال ہوگا کہ نظام الدین کیا لایا ہے تو خسرو کو پیش کروں گا، دعا مانگتے تھے تو خسرو کی طرف اشارہ کرکے فرماتے تھے: "الهٰی به سوز سینه این ترک مرا ببخش"[۳].

ترجمه: روز قیامت بپرسند نظام‌الدین تو چه با خود آورده‌ای. من امیر خسرو را نشان خواهم داد. نظام‌الدین همیشه به طرف امیر خسرو اشاره می‌کرد و می‌گفت: الهی به سوز سینهٔ این ترک مرا ببخش.

خواجه نظام‌الدین اولیا خسرو را لقب «ترک الله» داده بود، چنانچه خسرو خود می‌گوید:

بر زبانت چون خطاب بنده ترک الله رفت   دست ترک الله گیر و هم به اللهش سپار[٤]

تقریباً همه تذکره‌نویسان متفق‌اند که امیر خسرو در سال ۷۲۵ ه/۱۳۲۴ م جهان ناپایدار را درود گفت و نزدیک قبر شیخ نظام‌الدین اولیا خاک سپرده شد.

بلبل هزار داستان، طوطی هند امیر خسرو از شاعران بزرگ ایران به خصوص سنایی، خاقانی، نظامی و سعدی پیروی می‌کرد. وی در غزل پیرو سبک سعدی بود و به این نکته اشاره می‌کند و می‌گوید:

جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی

---

۱. نعمانی، شبلی، شعرالعجم، جلد دوم، ص ۹۹؛ دیوان امیر خسرو دهلوی، مرتب نورالحسن، ص ۹۳۰.
۲. شعرالعجم، ص ۹۳۷.
۳. همان، ص ۱۱۵.
٤. همان.

ولی با این همه امیر خسرو لحن خاصی دارد. شیرینی و شستگی را در شعرش لبالب حس می‌کنیم، چه خوش گفته:

دانی که هستم در جهان من خسرو شیرین بیان
گـــر نیـــایی از بهـــر زبـــان مـــن بیـــا

امیر خسرو چندین اثر در نظم و نثر به رشته تحریر آورده است: دیوان منقسم به پنج حصه است: ۱. دیوان تحفة‌الصغر؛ ۲. دیوان وسط‌الحیات؛ ۳. غرة‌الکمال؛ ٤. بقیه نقیه؛ ۵. نهایة‌الکمال. علاوه از این قران‌السعدین نخستین مثنوی خسرو است که در سال ٦٨٨ هجری سروده شده، مثنوی تاج‌الفتوح، مثنوی نه سپهر، افضل‌الفواید (ملفوظات نظام‌الدین اولیا)، اعجاز خسروی، تغلق‌نامه، خزاین‌الفتوح، مناقب هند، تاریخ دهلی و جز آن[۱]، ولی اینجا مثنوی نگاری وی مورد بحث است. امیر خسرو به حکیم نظامی اعتقاد خاصی داشت و به در قالب شعر به توصیف استادش می‌پردازد:

زنـده اسـت بـه معنـی اسـتادم   در نیســت مــنش حیــات دادم

طوطی هند به تقلید از آن استاد این خمسه یا پنج گنج منظوم کرد. معرفی مختصر خمسه خسرو ملاحظه شود:

۱. مثنوی مطلع‌الانوار

این مثنوی به تقلید از مخزن‌الاسرار نظامی گنجوی است. تعداد اشعار ۳۳۱۰ است و در سال ششصد و نود و هشت (۶۹۸) ختام یافته، خود می‌گوید:

شـکر خـدا را کـه ز فضـل خـدای   گشت مرتب چو بهشت این سـرای
ور همــه بیــت آوری انــدر شــمار   سی صد و ده بر شـمر و سـه هـزار
از اثـــر اختـــر گـــردون خـــرام   شد بدو هفت این مه کامـل تمـام[۲]

نیز درباره سال تصنیف این طور می‌سراید:

سال که از چرخ کهـن گشـت بـود   از پس ششصـد نـود و هشـت بـود
چرخ کـه خورشـید جنـابش نبشـت   مطلــع‌الانــوار خطــابش نبشــت

۱. شعرالعجم، جلد دوم، ص ۱۱۰ و سفینه مروارید، منوچهر، ص ۱٤۳.
۲. دهلوی، امیر خسرو، خمسه امیر خسرو دهلوی، ص ۱٤۱.

هرچه دلم ریخت در این حقه در　　قطره نم بود ز دریای پر[۱]

در آغاز این مثنوی خسرو بسم الله و حمد و صفت باری تعالیٰ را توضیح داده است. پس از ابیات چند تا مناجات و نعت رسول مبین نیز رقم کرد. در این مثنوی خسرو اوصاف صوفیان بیان فرمود و نمونهٔ حال ایشان را رقم ساخت:

هست بسی صوفی پشمینه پوش　　کش نرسد بانگ موزن به گوش

این همه شیخان خزاین پرست　　برهمنانند بت زر به دست[۲]

این مثنوی بیشتر اشعار دینی و اخلاقی دارد. امیر خسرو این گونه موضوعات را تصریح نموده که به سبب آن، عظمت و ارجمندی سخن‌سرایی وی فزونی گرفت. چند شعر وی اینجا تحریر می‌شود ملاحظه فرمایید:

وای نه یکبار که صد بار وای　　زین همه گبران مسلمان نمای

دعوی دین و دل نا ترسناک　　خنده مزن بیهده بر دین پاک

ای همه بر نسبت گرانت زیست　　نام مسلمانیت از بهر چیست

آنکه تگ از شرع فراتر زده است　　الله و یارب که زند، عربده است[۳]

نیز ابیات چند دینی و اخلاقی نمونه می‌آورم، ملاحظه بفرمایید:

هیچ کس از بند خود آزاد نیست　　هیچ دلی را ز خدا یاد نیست...

هر که به پرهیز پذیرد نصیب　　از پی دارو ندود بر طبیب

هر که نبیزد عمل خویش را　　ساخته شو گو غضب پیش را

سرمه چو هموار نساید کسی　　چشمش از آن سرمه بگیرد بسی...

چون به زمین سجده گه روی تست　　چشمهٔ خورشید برد سایه را

کار کن ای دوست کزین کشت زار　　تخم کمت راست بری بی‌شمار[٤]

این مثنوی به نام علاوالدین محمد شاه خلجی معنون شده است.

---

۱. خمسه امیر خسرو دهلوی، ص ۱۴۱.
۲. جهان خسرو، ص ۴۹۱.
۳. همان، ص ٤۹۰.
٤. خمسه امیر خسرو دهلوی، ص ۶۱–۶۵.

۲. مثنوی شیرین و خسرو

این مثنوی به مقابله خسرو شیرین نظامی گنجوی است که در همان سال ٦۹۸ هجری به اتمام رسید و ٤۱۲٤ بیت دارد. این مثنوی نیز به نام علاءالدین محمود شاه است.خسرو خود سال تألیف و تعداد اشعار این مثنوی را چنین درشعر درآورد:

در آغاز رجب شد فرخ این فال　　ز هجرت شش صد و هشت و نود سال
دگر پرسی که بیتش را عدد چیست　　چهار الف و چهار است و صد بیست[1]

۳. مثنوی مجنون و لیلیٰ

این مثنوی در سال ۶۹۸ هـ سروده شده است و به نام همان حکمران معنون شده و ۲٦٦۰ بیت دارد. وی سال تألیف و تعداد ابیات این مثنوی را در قالب شعر چنین بیان نمود:

نامش که ز غیب شد مسجّل　　مجنون لیلیٰ به عکس اول
تاریخ ز هجرت آنچ بگذشت　　سالش نودست و ششصد و هشت
بیش به شمار راستی هست　　جمله دو هزار و ششصد و شصت[2]

۴. مثنوی آینه سکندری

این مثنوی در تقلید اسکندر نامه نظامی گنجوی نوشته شده است که در سال ٦۹۹ هـ نظم شده و به نام علاءالدین معنون کرده و تعداد اشعار ٤٤٥۰ است. خسرو در پنجاه سالگی این کار را تمام کرد و سال تألیفش را در قالب شعر این طور سروده است:

گر آری همه بیتش اندر عدد　　چهار الف و پنجه شد و چار صد
در این دم که پایان این پیکرست　　ز تاریخ هفصد یکی کمترست[3]

۵. مثنوی هشت بهشت

مقابل هفت پیکر نظامی که در سال ۷۰۱ هجری آن را به پایان رسانیده، ۳۳۸۲ بیت دارد به نام همان حکمران به رشته نظم کشیده شده و درباره تألیف این مثنوی خود در

---

۱. خمسه امیر خسرو دهلوی، ص ۴۰۴ و جهان خسرو، ص ۴۹۸.
۲. همان، ص ۲٤۱ تا ۲٤۲ و جهان خسرو، ص ۵۱۱.
۳. همان، ص ۵۷۲.

اختتام مثنوی می‌گوید:

همـه بیـتش بـه گـاه عـرض شـمار   سه هزار است و سیصد و چهل و چـار
سـال هجـرت یکـی و هفتصـد بـود   کـین بنـا بـرد سـر بـه چـرخ کبـود[1]

شاعر در خاتمه این مثنوی گفته که تمام خمسه در مدت سه سال سروده شده و قاضی شهاب‌الدین از فضلای آن زمان تمام آن را مطالعه و تصحیح نموده. خمسه طوطی هند جمعاً هجده هزار بیت دارد. وی در خاتمه این خمسه می‌گوید:

یـارب او چـون ز پـنج نامـهٔ مـن   بـرد بیـرون خطـای خامـهٔ مـن

امیر خسرو دهلوی بزرگ‌ترین نمایندهٔ ادبیات فارسی زبان هند و نخستین ادامه دهنده خمسهٔ نظامی گنجوی می‌باشد. خمسهٔ وی در ادبیات فارسی کارنامه پُرارزش به شمار می‌رود، شاعر معروف زبان فارسی و اردو علامه اقبال لاهوری در توصیف این شاعر بزرگ هند در شعر زیر این طور می‌سراید:

رہے نہ ایبک و غوری کے معرکے باقی   و شیرین ہے ... خسرو

طوطی هند، امیر خسرو دهلوی را می‌توان بزرگ‌ترین شاعر فارسی‌گوی هند به شمار آورد. قریحه‌اش گویا و روان و در نظم سخن دارای سرعت خیال و جودت طبع بوده و علاوه بر زبان فارسی در زبان‌های عربی و ترکی و سانسکریت و برج بهاشا هم تبحر داشته چنانچه علامه شبلی درباره این شاعر نامدار در شعرالعجم مندرجه ذیل عبارت می‌نویسد:

«ایران میں جس قدر شعراء گزرے ہیں خاص اصناف سخن ... اعری میں کمال رکھتے تھے۔ مثلاً فردوسی و نظامی مثنوی، انوری اور کمال قصاید میں، سعدی اور حافظ غزل میں، یہی لوگ جب دوسری صنف میں ہاتھ ڈالتے ہیں تو پھیکے پڑ جاتے ہیں بخلاف اس کے امیر، قصاید، مثنوی، غزل ... وں میں ایک درجہ رکھتے ہیں۔ مثنوی میں نظامی کے بعد آج تک ان کا جواب نہیں ہوا، غزل میں وہ سعدی بدوش ہیں، قصاید اگرچہ ان کی شہرت نہیں ہوئی، لیکن کلام موجود ہے»[2]۔

ترجمه: تمامی شعرای ایرانی در یک صنف خاص تبحر دارند. مثلاً فردوسی و

---

۱. خمسه امیر خسرو دهلوی، ص ۶۹۷.
۲. شعرالعجم، جلد دوم، ص ۱۲۸.

نظامی در مثنوی، انوری و کمال در قصیده و سعدی و حافظ در غزل. همین شاعران اگر در اصناف دیگر طبع آزمایی می‌کردند، نمی‌توانستند استعداد خود را بروز دهند ولی امیر خسرو در سرودن قصیده، مثنوی و غزل به طور یکسان مهارت داشت. در مثنوی بعد از نظامی کسی هم‌پایه او نیست. او در غزل شانه به شانهٔ سعدی است. در قصاید شهرت چندانی حاصل نکرد ولی قصاید او موجود است.

امیر حسن علا سجزی سعدی هند می‌گوید:

سخنم چون سخن خسرو نیست سخن این‌ست که من می‌گویم

ضیاءالدین برنی رقم‌طراز است:

"امیر خسرو شاعران سلف و خلف بوده است در اختراع معانی و کثرت تصانیف غریبه، نظیر نداشت...".

شاعر ایرانی خواجو کرمانی با شایستگی یاد می‌نماید:

سوختم این لخلخهٔ خسروی در طبق موهبتِ مولوی

جامی می‌گوید:

بر سر خسرو که بلند اختر است از کف درو بیش گلی درخورست

ظهوری:

بساط ادب به کران افگند به خسرو غزل در میان افگند

حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی:

"امیر خسرو دهلوی سلطان‌الشعرا، برهان‌الفضلا است"[1].

عرفی شیرازی این طور یاد می‌کند:

به روح خسرو از ین پارسی شکر دادم که کام طوطی هندوستا ن شود شیرین

شاعر بزرگ لسان‌الغیب، حافظ شیرازی می‌گوید:

شکر شکن شوند همه طو طیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود[2]

---

۱. دیوان امیر خسرو، ص ۱۸؛ انصاری، نورالحسن، امیر خسرو احوال و آثار، ص ۷۰.

۲. شعرالعجم، جلد دوم، ص ۲۰۱؛ هندوشاه، ملا محمد قاسم فرشته، تاریخ فرشته، جلد دوم، ص ۴۰۳-۴۰۲.

مختصراً امیر خسرو گرچه هندی نژاد بود ولی شاعران ایرانی هم به زبان‌دانی و شاعری او اعتراف نمودند. مولانا جامی در بهارستان می‌نویسد که خمسه نظامی را کسی به از وی جواب نداده است. امیر خسرو به طوطی هند تخلص داشته و بعضی از شاعران ایرانی بدین تخلص او اشاره کرده‌اند.

مآخذ

۱. امیر خسرو، مرتب سید اطهر شبیر، ریسرچ جرنل اداره تحقیقات عربی و فارسی، مطبع دی مونولیسا، پتنه، بیهار، ١٩٨٤ م.
۲. هندوشاه، ملا محمد قاسم فرشته، تاریخ فرشته.
۳. جهان خسرو، مطبع فاروق ارگلی به اهتمام محمد ناشر فرید بکدپو، ۲۰۰۶ م.
۴. دهلوی، امیر خسرو، خمسه امیر خسرو دهلوی، با مقدمه و تصحیح امیر احمد اشرفی، تهران، ١٣٦٢ م.
۵. دهلوی، امیر خسرو، دیوان امیر خسرو دهلوی، مرتب نورالحسن، نول‌کشور، لکهنو، ١٩٦٧ م.
۶. سفینه مروارید، به اهتمام منوچهر دانش پژوه، تهران، ۱۳۸۳ هـ
۷. انصاری، نورالحسن، امیر خسرو احوال و آثار، کوه نور پریس، دهلی،۱۹۷۵ م.
۸. شفق، رضازاده، تاریخ ادبیات ایران؛ (اردو)، ندوةالمصنّفین، دهلی، ۱۹۸۸ م.
۹. نعمانی، شبلی، شعرالعجم، جلد دوم، تاجران کتب علوم مشرقیه کشمیری بازار، لاهور، ۱۹٤۱ م.

اصطلاحات صوفیه در غزلیات امیر خسرو دهلوی

پروفسور ضمیره غفّاراوا ♦

امیر خسرو دهلوی در شمار معروف‌ترین سخنوران فارسی سرای سرزمین هند قرار دارد که با حضور خویش در قلمرو ادبیات فارس و تاجیک خدمت‌های شایسته‌ای به سامان رسانیده است. در اکثر تذکره‌ها و آثار تحقیقی بر منزلت ادبی او با شیوه‌های خاص تأکید شده است و این امر خود گواه جایگاه خاص وی نه تنها در ادبیات فارس و تاجیک، بلکه در نزد سخنوران ممتاز، چون سعدی شیرازی و دیگران است.

امیر خسرو معاصر سعدی بوده است، بنابراین یکی از اوّلین مطالب خاص که تذکره‌نگاران به آن توجّه نموده‌اند، ارتباط او با معلّم اخلاق بشریت یعنی سعدی و اعتراف به سخنوری‌اش از جانب اوست. من‌جمله، وقتی سعدی دو بار از جانب حاکم مولتان محمّد قاآن مشهور به خان شهید به هند دعوت شد، بنا بر مشکلات پیری انجام سفر برایش مقدور نشد. سعدی با اعتراف به مقام سخن خسرو در پاسخ نوشت:

"خسرو جوهر قابل است، باید تربیت شود".

حتّی فزون بر این نقل کرده‌اند که سعدی گفته بود:

"وقتی خسرو در هند موجود است، احتیاج رفتن به هند نیست".

قابل تذکّر است که مقام و منزلت ادبی و عرفانی امیر خسرو نه تنها از این بیانات سعدی آشکار است بلکه بیشتر تذکره‌نگاران و مورخان، علما و فضلا بر این نظر هستند که تا به حال در هندوستان شاعری به مانند امیر خسرو دهلوی به دنیا نیامده است. او

♦ متخصص زبان‌شناسی، استاد و رئیس پژوهشگاه علوم جامعه‌شناسی، دانشگاه دولتی ب. غفوراف، خجند، تاجیکستان.

یگانه سرایندهٔ شعر فارسی در هند است که ایرانیان به موفقیت و مرتبهٔ شاعری‌اش قایل گشته‌اند. با اشارت به این معنی مؤلف «نفایس‌المآثر» چنین اظهار نظر نموده است:

"امیر خسرو دهلوی پادشاه ملک سخنوری‌ست و سلطان شهرستان بلاغت و فصاحت‌گستری، مظهر مزاحیر جواهر نظم و بلاغت است و ناظم مناظم سفتهٔ شعر و فصاحت. در فنون اشعار مرتبهٔ جلالش به حدّ کمال است و کمال... حضرت ملّا جامی قدس سرّه می‌فرمایند که امیر خسرو غزل را از خاقانی گذرانیده و «خمسهٔ نظامی» را کسی به از او جواب نکرده..."[۱].

از دیگر تذکره‌نگاران حسین قلی خان عظیم‌آبادی خسرو را "خسرو ملک سخنوری و فصاحت‌گستری"[۲] نامیده، او را چنین ستایش و تحسین نموده است:

"وی (امیر خسرو) ...امیر اقلیم دانشوری و بلاغت‌پروری، بلبل نغمه‌سرای گلشن سخندانی‌ست و طوطی شیرین‌زبان آینهٔ حسن بیانی، سرو آزاد جویبار حدیقهٔ سخن است و قُمری فصاحت آثار روضهٔ این چمن، نخل‌بند شجر معانی‌ست و باغبان گلشن همدانی، عندلیب نغمه‌پرداز گلزار خوش‌بیانی‌ست"[۳].

صاحب «تذکرةالشّعرا» نیز به مقام شاعری امیر خسرو دهلوی بهای بلند داده، این اندیشه را پیش گذاشته است:

"بعضی از افکار بلاغت‌شعارش چنان واقع شده که هر یک با صد هزار بیت برابری می‌کند"[٤].

از توجّه تذکره‌نگاران هویداست که آنها همگی به منزلت خاصهٔ این شاعر صاحب نام در قلمرو شعر فارسی، به خصوص در ادبیات فارسی زبان هند اعتراف نموده‌اند. واقعاً، امیر خسرو در هر نوع شعری چه مثنوی و غزل و قصیده و چه قطعه و رباعی طبع آزمود و در هر یک، استاد کامل بودن خویش را به ثبوت رسانید و نه تنها در سرزمین هند، بلکه در ایران و خراسان و ماوراءالنهر اشتهار عظیمی به دست آورد. این

---

۱. قاسمی، شریف حسین، خسرو در تذکره‌ها و مأخذهای دیگر، ص ۷۷.
۲. حسین قلی خان عظیم‌آبادی، نشتر عشق ، ص ٤۹۷.
۳. همان، ص ٤۹۷–٤۹۸.
٤. غنی، مولانا محمّد عبدالغنی. تذکرةالشّعرا، ص ٤۹.

است که امروز نیز تحقیق در آثار امیر خسرو دهلوی مقام و جایگاه خاصی در ادبیات‌شناسی وطنی و خارجی کسب نموده است. از جمله، ادبیات‌شناس ایرانی رضازاده شفق بر این نظر است که:

"...از جهت کثرت اشعار که به او (امیر خسرو) نسبت داده‌اند و از آنچه از او باقی مانده می‌توان شاعر درجهٔ اوّل شمرد"[۱].

دانشمند معروف ایران سعید نفیسی بر «مسلط بودن در نظم و نثر فارسی» و «از استادان این فن» به شمار رفتن امیر خسرو در مقدّمهٔ دیوان او تأکید نموده[۲] او را "شاعر ایرانی هندوستان" می‌نامد.

افزون بر این استاد نفیسی در کتاب دیگر خود با توجّه به مقام امیر خسرو در سرزمین هند و کسب لقب «سعدی هند» نوشته چنین نوشته است:

"خسرو دهلوی بزرگترین شاعر ایرانی هندوستان است و به همین جهت او را «سعدی هندوستان» لقب داده‌اند. در اقسام مختلف شعر مانند مدح و غزل و مثنوی مهارت داشته، ولی شاهکار او بیشتر غزل عارفانه است که الفاظ رقیق و معانی دقیق را با فکر تصوّف آمیخته‌است"[۳].

همان طور که می‌بینیم، استاد سعید نفیسی بر مقام بلند امیر خسرو در غزل‌سرایی تأکید نموده، غزلیات شاعر را «شاهکار» او می‌داند. دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب نیز در مورد پدیده‌های هنری اشعارش بر این عقیده است که غزلیات امیر خسرو جاذبه‌های فراوانی دارد و سال‌هاست که شاعران پرقدرت از "سادگی بیان و لطافت فکر و هیجان واقعی و غنایی احساسات"[٤]. که از ویژگی‌های مهم‌ترین غزلیات اوست، سخن‌های سنجیده گفته‌اند. موصوف به همین معنی تأکید بر آن نموده است که "بعزی محقّقان غزل خسرو را مهمترین نوع کارهای ادبی او تلقّی می‌کنند"[۵].

---

۱. شفق تبریزی، صادق رضازاده. تاریخ ادبیات در ایران، ص ۳۰۷.
۲. نفیسی، سعید، مقدّمه دیوان اشعار خسرو، ص ۱۰.
۳. نفیسی، سعید، تاریخ نظم و نثر زبان فارسی در ایران، ص۱۷۰.
٤. زرّین کوب، عبدالحسین، دفتر ایام، مجموعهٔ گفتارها، اندیشه‌ها، جستجوها، ص ٧٦.
۵. همان.

به اندیشهٔ محمّد وفا بقایف نیز "امیر خسرو بیشتر از همه از روی غزلیاتش شهرت کلان پیدا کرده‌است"[۱].

با توجّه به منزلت خاص شاعر در غزل‌سرایی و این نکته که او به حیث یکی از چهره‌های برجستهٔ عالم تصوّف شناخته شده است، ما تصمیم گرفتیم، راجع به بازتاب افکار عرفانی و مضمون‌های صوفیانهٔ امیر خسرو در این نوع شعری ملاحظات خویش را بیان نماییم.

قبل از آن که به دنیای عارفانهٔ شاعر وارد گردیم، باید به یک نکته توجّه نمود که منزلت عرفانی امیر خسرو از دید تذکره‌نگاران و محقّقان نیز بیرون نمانده است. از جمله، دولتشاه سمرقندی در «تذکرةالشّعرا» در خصوص مقام عرفانی امیر خسرو چنین نوشته است:

> "کمالات او از شرح مستغنی‌ست و ذات ملک صفات او به غنیمت‌های عالم معنی غنی، گوهر کان یقین و دُرّ دریای عرفان است. عشق‌بازی حقیقت‌ها را در شیوهٔ مجاز پرداخته، بلکه با عروسان نفیسهٔ حقیقت عشق باخته، بر جراحت‌های عاشقان شیدا اشعار ملیح او نمک می‌پاشد و زمزمهٔ «خسروانی» او دل‌های شکستهٔ خستگان را می‌خراشد. پادشاه خاص و عام است. خسرو نام است و در ملک سخنوری این نامش تام است"[۲].

مقام عرفانی و معنوی امیر خسرو در قلمرو ادبیات عرفانی تا حدی با منزلت مولانا جلال‌الدّین رومی قرابت دارد، زیرا او همچون مولانا به منبع فیاضی از تجلّیات الهی رسیده بود که به صورت عارف معروف آن زمان ـ نظام‌الدّین اولیا نمودار بوده است. امیر خسرو از مریدان باکمال نظام‌الدّین اولیا بود و بی‌حکمت نیست که اندیشه‌های صوفیانهٔ پیر طریقتش تأثیر فراوانی بر سروده‌های وی گذاشته است. نظام‌الدّین اولیا همچون شمس تبریزی دارای جذبات الهی و افسونگرانه‌ای بود که توانست جان و دل این شاعر صوفی نهاد را تسخیر نماید. عشق و شیفتگی میان مرید و مراد چنان که میان

---

۱. بقایف م، حیات و ایجادیات خسرو دهلوی، ص ۱٦٧.
۲. تذکرةالشّعرا، ص ٨٦

امیر خسرو دهلوی و نظام‌الدّین اولیا وجود داشت، در تاریخ تصوّف و عرفان نظیر آن به ندرت به چشم می‌خورد. چنان که امیر خسرو به حدّی به نظام‌الدّین اولیا علاقهٔ قلبی داشت که چون خبر مرگ مرشدش را شنید، ترک خدمت کرده، در پهلوی قبر او عزلت گزید و سرانجام شش ماه بیش نزیست و در همان جا به خاک سپرده شد.

رابطهٔ معنوی امیر خسرو با پیر خود به حدّی در جان او اثر گذاشته بود که این حکمت عرفانی در بالا رفتن شور و جذبهٔ روحی سروده‌های وی، به خصوص غزلیاتش تأثیر روشن گذاشته و این اثر از دید اهل تذکره نیز بیرون نمانده. از جمله، دولتشاه سمرقندی چنین نوشته است:

"امیر خسرو به حق روی آورده، دست ارادت به عارف واصل خواجه نظام‌الدّین زد و سال‌ها به سلوک روی نمود و ستایش ملوک را از اشعار خویش محو ساخت، تا آن که در کشف حقایق مقام عالی یافت و نظام‌الدّین اولیا بارها بر زبان مبارک راندی که روز حشر امیدوارم که مرا به سوز سینهٔ این ترک پنجه ببخشد"[1].

در «ریاض‌الشّعرا» پیوند معنوی امیر خسرو با نظام‌الدّین اولیا چنین بیان شده است:

"مرید حضرت شمس‌الاصفیا شیخ نظام‌الدّین اولیاست. شیخ را کمال توجّه نسبت به امیر خسرو بوده. چنانچه می‌فرموده است که حق تعالی از من پرسد، چه آورده‌ای؟ خواهم گفت که: "سوز خسرو را آورده‌ام". ... در فنّ شاعری کار به جایی رسانیده که دست شعرای فلک به دامن جاهش نمی‌رسد"[2].

صاحب تذکرهٔ "میخانه" عشق و جذبه عرفان امیر خسرو را همان سوز و گداز مرید نسبت به مراد یا عاشق به معشوق دانسته چنین نوشته است:

"سرغزل دیوان نکته پروری و شاه‌بیت مجموعهٔ سخن‌گستری در دریای معنوی یمین‌الدّین امیر خسرو دهلوی عارفی صاحب رتبه و عاشقی بلندمرتبه است... منظومات دلاویز آن دیباچهٔ فصاحت آتش شوق در جان عاشقان و عارفان

---

۱. تذکرةالشّعرا، ص ۱۸۰.
۲. خسرو در تذکره‌ها و مأخذهای دیگر، ص ۹۸-۹۹.

می‌زند و واردات شورانگیز آن طوطی شکرمقال بوستان بلاغت نمک بر جراحت مجروحان تیغ عشق می‌پاشد[۱]".

صاحب تذکرهٔ «خزانهٔ عامره» نیز در خصوص مقام عرفانی امیر خسرو این طور اظهار نظر نموده:

"...نمک کلامش شورافکن انجمن‌ها و سوز سینهٔ او آتش‌زن خرمن‌ها..."[۲].

به همین معنی در تذکرهٔ «ید بیضا» مسطور است:

"... معانی عارفانه و سوز و گداز عاشقانه که در اشعار وی (امیر خسرو) پیداست، دیگر جا کمتر یافته می‌شود. هر مصرعش شمشیری‌ست عریان و تازه‌ساز جراحت دردمندان..."[۳].

شبلی نعمانی در «شعرالعجم» با توجّه به بعضی از جنبه‌های عرفانی اشعار شعرای فارس و تاجیک بر شهرت امیر خسرو در تصوّف تأکید نموده و نوشته است که اشعار امیر خسرو را باید «اشعار عشق و عاشقی» نامید که شاعران پرقدرت از این عشق شاعر بهرهٔ وافر جسته‌اند[٤].

امثال این توصیفات بیانگر آن است که واقعاً این شاعر شوریده‌دل در سرودن غزلیات عارفانه و شرح و تفسیر مطالب عرفانی مقام خاصه‌ای دارد. اندیشه‌های عارفانهٔ امیر خسرو در ادامه بهترین موضوعات و سنّت‌های ادبیات تصوّفی جریان گرفته‌اند. نفوذ افکار عارفانه و عاشقانه در سروده‌های این شاعر صاحب نام بی‌حکمت نیست، زیرا از نگاه پیوستگی به تصوّف روزگار امیر خسرو شباهتی به زندگی‌نامهٔ مولانای جلال‌الدّین رومی دارد، چون مقام معنوی پیر طریقت امیر خسرو نظام‌الدّین اولیا مشابه به شمس برای مولاناست. اگرچه امیر خسرو قصایدی برای نظام‌الدّین اولیا نوشته است، امّا توجّه به دیوان غزلیات او نیز اثبات می‌نماید که در غزل هم پیوسته این پیر طریقتش را ستایش کرده است. هرچند در بسیار موارد اشارت روشن به شخصیت

---

۱. عبدالنّبی قزوینی، فخرالزّمانی، تذکره میخانه، ص ۵۸.
۲. آزاد بلگرامی، میر غلام علی خان، خزانهٔ عامره، ص ۱۰، ۲۱۰.
۳. همان، ص ۱۰۵.
٤. شبلی نعمانی، شعر العجم، ص ۱۱۹

نظام‌الدّین اولیا ندارد، ولی از محتوای آن غزل‌ها می‌توانیم معین نماییم که سخن دربارۀ پیر طریقت عشق می‌رود. با این همه غزلیاتی در دیوان امیر خسرو موجودند که در آنها مستقیماً به نام نظام‌الدّین اولیا اشارت رفته است و این تأکید وی ثابت می‌نماید که همان غزل سراپا فراگیر مدح این استاد معنوی است. برای اثبات این نظر تنها به یک غزل امیر خسرو توجّه می‌نماییم:

ای پیر، خاک پای تو نور سعادت است
مقراض توبه تو چو لای شهادت است
هستی تو آن نظام که نون خطاب تو
محراب راست کرده برای عبادت است
دید آن که طلعت تو و بیداریش نبود
هست آن سگی که خفتن صبحش به عادت است
تو شمع صبح، شعلۀ شوقی که از تو خواست
زان هر یکی شراره چراغ هدایت است
علاّمه‌ای که معرفت انبیاش هست
او را به پیش تو محل استفادت است
در عهد تو قیام جهان از وجود توست
مانند صورتی که قیامش به مادت است
هر یک مرید تو چو هلالی‌ست از رکوع
هر شب هلال‌وار از آن در زیادت است
بتوان مرید گفت مرید ترا که اوست
آن مردمی که فتنۀ عین سعادت است
امید کز تو واصل گردد چو خرد و پیر
خسرو که بی وصال چو حرف ارادت است[1]

از محتوای کلّی غزل هویداست که این سرودۀ عارفانه در ستایش پیر طریقت او نظام‌الدّین اولیا ایجاد شده است و فزون بر این دو اشارت روشن دیگر به شخصیت

---

۱. امیر خسرو دهلوی، دیوان، ص ۱٦۸.

نظام‌الدّین در آن موجود است. اوّل همان که غزل با ترکیب "ای پیر" شروع می‌گردد و در بیت دوّم شاعر مستقیماً به نام مرشد خود–نظام مراجعت می‌کند. در ادامه ابیات این غزل فضیلت‌های بهترین پیر طریقت خسرو تفسیر و بیان شده‌اند. به خصوص آنجا که هر یک از مریدان این شیخ صاحب‌کرامت را به ماه ناتمام هلال مانند می‌کند که در دوام راه او به رکوع رفته است و این صداقت و ارادت به تدریج می‌تواند مرید را به کمال برساند. حتّی از همین جا می‌توان به جنبهٔ عرفانی کسب نمودن واژه‌های مختلف در شعر خسرو تأکید نمود، زیرا اینجا کلمهٔ «هلال» معنی صوفی ناکامل یا مرید به مرتبه نرسیده را دارد که در ضمن ارادت و سبقت‌گیری در مکتب عرفان پیر خود به مقام «بدر» (ماه تمام و به معنی عرفانی آن) مرشد کامل خواهد رسید. همزمان، پیر در پندار شاعر رسانندهٔ وصال و حاصل کنندهٔ مراد خرد و بزرگ است که در بیت مقطع غزل بر این معنی دقیقاً و مشخصاً تأکید شده است.

همان طور که بیان گردید در غزلیات خسرو معنی عرفانی گرفتن واژه‌ها مقام و جایگاه مخصوصی کسب کرده است و این نکته را قریب در همه غزلیات وی می‌توان مشاهده کرد. به خصوص استفاده بردن به موقع واژه‌های مستعمل عرفانی «عشق»، «دوست»، «قبله»، «محراب»، «عشّاق» و امثال آن به نزاکتهای عارفانهٔ مضامین اشعار معنی‌های بلند ضم نموده است. واژهٔ «دوست» همیشه در سروده‌های عارفان ما به معنی خداوند و معشوق استفاده می‌شود که برای سالک طریقت همیشه یار و یاور و مراد و مقصود است. امیر خسرو در شناخت دوست حرفهای فراوان سنجیده و پربار گفته است و حتّی غزلی با ردیف «دوست» آفریده که جایگاه عرفانی آن دوست یگانه در آن توضیح شده است. این غزل با مطلع ذیل شروع می‌شود:

عمر به پایان رسید در هوس روی دوست   برگ صبوری کراست بر رخ نیکوی دوست[۱]

جالب است که شاعر صریحاً در یک بیت دیگر تأکید می‌کند که اگرچه قبلهٔ اهل اسلام کعبه است امّا قبلهٔ عاشقان خم ابروی دوست می‌باشد و این دوست همان ذات واحد و یگانهٔ اهل عرفان می‌باشد:

---

۱. امیر خسرو دهلوی، دیوان، ص ۱۵۵.

قبلـۀ اسـلامیان کعبـه بـود در جهـان　　قبلۀ عشّاق نیست جز خم ابروی دوست
جـان بفشـانم ز شـوق در ره بـاد صـبا　　گر برساند به ما صبح‌دمی بـوی دوسـت[۱]

حتّی شاعر عارف بر آن تأکید دارد که در روز قیامت اگرچه مردمان رو به سوی همدیگر دارند آن زمان هم وی تنها رو به سوی دوست یعنی خداوند یکتا دارد، چون واصلی را میان خود و او نمی‌بیند و همیشه به این خاطر می‌خواهد که پیوندی بدون واسطه با دوست خود داشته باشد:

روز قیامت که خلق روی به هر سـو کننـد　　خسرو مسکین نکرد میل به جز سوی دوست[۲]

در غزلیات عاشقانۀ عرفانی خسرو مفهوم صبر و طاقت که محصول دل و واسطۀ نزدیکتر شدن به سوی حق می‌باشد، همیشه از جایگاه خاصی برخوردار است. عارف در راه مقصد بر اثر تجلّی محبّت دوست صبر و قرار را از دست می‌دهد حتّی وقتی دل به صبوری دعوت می‌کند، او به حدّی همه چیز را فراموش کرده است که حتّی از مرز صبر همه گذشته و در فکر آن نیست، یعنی اینجا صبر را از دست دادن نه به معنی دیگر صبر و طاقت نکردن است، بلکه در این راه به حدّی کامل شده است که حتّی صبر و طاقت را دیگر نمی‌فهمد. شاعر برای افادۀ این معنی از عبارت«گویی از آن جانب عالم بوده است» استفاده کرده است:

صـبر را داد دل آواز، چـو طاقـت برسـید　　دم نزد گویی از آن جانب عـالم بودسـت[۳]

اصطلاحات «خراباتی» یا «افکار ملامتی» نیز در اشعار عرفانی امیر خسرو فراوان به استفاده رفته است. برای تجسم افکار ملامتی که جوهر آن نشان دادن انسان در نزد مردم به صورت نامقبول و فکر ننگ و نام دنیا نکرده محسوب می‌شود، اصطلاحات «می»، «مستی»، «باده‌پرستی» و امثال آن را به کار گرفته است. از این جاده، در بیت زیر تأکید نمودن شاعر به آن که قدر باده را می‌پرست می‌داند، تأکید به همین معنی است:

بی رخت از پا فتادم، بی لبت رفتم ز دست　　قدر گل بلبل شناسد، قدر باده می پرست[٤]

---

۱. امیر خسرو دهلوی، دیوان، ص ۱۵۵.
۲. همان.
۳. همان، ص ۱٤۱.
٤. همان، ص ۱۲٦.

اینجا هم واژگان «باده و می‌پرست» معنی‌های عرفانی کسب کرده‌اند و چون باده در فرهنگهای عرفانی به صورت «وجه یا واسطهٔ رهایی از قیدهای دنیایی» تفسیر شده است، می‌توان گفت که می‌پرست همان عارف یا سالک راه است:

زاهد از بدنامی‌ام دیگر مترسان، زان کـه مـن گر برآرم نام نیکو پیش بدنامان بـد اسـت[۱]

در بیت دیگر کاربرد واژهٔ «ساقی» معنی مرشد کامل را دارد که وسیلهٔ نجات و رهایی برای سالک راه فراهم می‌کند و این واسطه یا عنصر دنیاگریزی همان می است. علاوه بر این که در این بیت باز هم به ساقی و می رجوع می‌کند، شاعر از واژهٔ «دیوانگی» هم استفاده کرده است. در شعر عرفانی فارس و تاجیک همیشه کلمهٔ مذکور به معنی عارف از قید تعلق وارسته استفاده می‌شود و واژگان «جنون» و «دیوانه» معنی عاشق و سالک طریقت در مقام رهایی از فکر جهان بودن را تفسیر می‌کند:

ساقیا، می ده که امروزم سر دیوانگی‌ست جام پُر گردان که مرگم در تهی پیمانگی‌ست[۲]

در این بیت همزمان واژهٔ «جام» هم استفاده شده است و در فرهنگ‌های عرفانی این اصطلاح بیشتر به معنی «جایگاه تجلّی جمال الهی» تفسیر شده است و در کنار این که معنی مذکور نیز در این مفهوم عرفانی شعر خسرو به نظر می‌رسد، اینجا باز هم نوعی وسیلهٔ نجات عارفانه است، چون جام لبریز می را در خود جای داده است که واسطهٔ اساسی نجات صوفی راهرو می‌باشد.

در اشعار خراباتی خسرو میگساری جایگاه مخصوص دارد و ظاهراً میگساری در نزد اهل تعصّب و مذهب رفتار نادرست و نابجاست، با توجه به نظرداشت شاعر به معنی عرفانی و بهترین جلوهٔ معانی ملامتی در شعر یقین است که این اهل نظر همان صوفیان و عارفانند که در فکر پا بر سر هوسهای دنیوی زدن می‌باشند و به همین خاطر است که خسرو تلقین دارد که اگر او قدحی بنوشید، عیبش بپوشان که این شیوهٔ اهل نظر است:

گر بنوشد قدحی خسـرو مسـکین گهگـاه عیب او پوش که این شیوهٔ اهل نظـر اسـت[۳]

---

۱. امیر خسرو دهلوی، دیوان، ص ۱۲٦.
۲. همان، ص ۱۲۷.
۳. همان، ص ۱۳۰.

حتّی جای دیگر شاعر مستقیماً اشارت به این معنی دارد که اگرچه می در اسلام حرام اعلان شده است، امّا شاعر آن را همچون نعمتی می‌شمارد که نخست آن را می‌نوشد و در هنگام مست لایعقل گردیدن و از فکر جهان وارستن آن را کفران می‌کند:

باده در اسلام اگر گویی حرام این اسـت کفـر　　که اینچنین نعمت خوریم آن گاه کفرانش کنـیم[1]

حتّی شاعر در همین غزل این نظر ملامتی را تلقین می‌کند که اگرچه در نزد زاهد می‌خوارگان کافر هستند، امّا ما به طاق ابروی ساقی چون محراب سجده آورده و او را مسلمان می‌کنیم:

ساقیا، گر زاهدان می‌خـواره را کـافر کننـد　　ما به محراب دو ابرویت مسلمانش کنـیم[2]

اینجا هم باز همان اصطلاحات عرفانی «ساقی»، «میخواره»، «محراب دو ابرو» و «مسلمان» معانی غیر از معنی اصلی خود کسب کرده، اندیشه‌های صوفیانهٔ شاعر را تفسیر کرده‌اند. واژهٔ «زاهد» که اکثراً در شعر صوفیانهٔ فارسی مورد انتقاد قرار می‌گیرد، اینجا هم نظر مذکور افاده یافته است، همیشه به معنی آن کسی به کار می‌رود که دیدار خداوند را در بهشت آرزو دارد و اهل عرفان را انکار می‌کند.

در سروده‌های امیر خسرو برای افادهٔ معنی صوفی یا عارف بیشتر واژگان «عاشق»، «پاکباز» یا «پاکان»، «عاشق سوخته‌دل» و امثال این به کار رفته است و این عاشق سوخته‌دل هرگز در راه عشق در فکر آبروی دنیایی نیست و تلقین این اندیشه باز هم جنبهٔ قوی داشتن افکار ملامتیان را در اشعار شاعر به ثبوت می‌رساند. در بیت زیر به همین خاطر است که می‌گوید:

آبروی من که رفت از تو، اگر خـون ریـزی‌ام　　هم به آب روی پاکان که نشویم از تو دست[3]

آب روی پاکان، در نزد مردم جهان به خاطر در فکر دوست حقیقی بودن، بی‌آبرو است. به همین خاطر است که عاشق عارف در اندیشهٔ امیر خسرو طعنهٔ دشمنان را تاج سر خود می‌داند و نام رسوایی را که به شیوهٔ ملامتیان ظهور می‌کند، در کوی عاشقان فرزانگی می‌داند:

---

۱. امیر خسرو دهلوی، دیوان، ٦٠٦.
۲. همان.
۳. همان، ص ۱۲۷.

طعنه‌های دشمنان مشتاق را تاج سر است   نام رسوایی به کوی عاشقان فرزانگی است[۱]

رسوایی که اینجا معنی عرفانی و ملامتی کسب کرده است، برای عاشق راه‌ور نوعی افتخار است و این تفاخر از آنجا سرچشمه می‌گیرد که در فکر و اندیشهٔ عاشقان راه حق جلوه‌گر است که با جهان مقرّری تفاوت دارد. از اینجاست که به تعبیر امیر خسرو عاشق سوخته‌دل به جان دیگری زنده است و خود جهانی مخصوص دارد، جهانی عارفانه و عاشقانه:

عاشق سوخته‌دل زنده به جانی دگر است   زین جهانش چه خبر کو به جهانی دگر است[۲]

این جهان دیگر یا متفاوت عاشقان از جهان شیوهٔ خاص آنها سرچشمه می‌گیرد که امیر خسرو با تکیه به همین مخصوصیت طریقت یا راه عرفانی، شیوهٔ خویش را با شیوهٔ مردم دیگر متفاوت می‌داند:

مردمان منکر عشقند و منم کُشتهٔ او   شیوهٔ ما دگر و شیوهٔ مردم دگر است[۳]

انکار عشق از جانب مردم و عناصر شیوه‌های عاشقان باز هم نوعی تأکید نفوذ افکار ملامتی را در سروده‌های امیر خسرو بازگویی می‌کند و اینجا هم او با اشارت به راه خاصهٔ عارفان می‌خواهد اندیشه‌های ملامتی عرفانی خویش را تقویت بخشد.

توجّه به دنیا به عنوان مانع راه کمالات و در فکر رهایی از آن بودن که یکی از مهم‌ترین تعلیمات عرفانی محسوب می‌شود، از نظر امیر خسرو نیز بیرون نمانده است. شاعر همچون سخنور عارف اگرچه به ظهور هفتگانهٔ زینه‌های طریقت اشارت نمی‌کند، امّا به عنصرهای آن همچون واسطهٔ کمالات تأکید دارد. جایی از شوق همچون زینهٔ خاصهٔ کمالات عرفانی استفاده می‌کند و از صوفی راه‌رو درخواست دارد که از شوق رهبر انتخاب نما تا که ترا به جامع ببرد، زیرا دنیا برای عارف غول رهزن و خرابه‌زار می‌باشد:

رهبر ز شوق گیر که جایی رسی از آنک   دنیاست غول رهزن و عالم خرابه است[۴]

عنصر دیگر تعلیمات عرفانی گریز از فکر دنیا و تصفیه یا صفای قلبی می‌باشد. از

---

۱. امیر خسرو دهلوی، دیوان، ص ۱۲۷.
۲. همان، ص ۱۲۹.
۳. همان، ص ۱۳۰.
٤. همان، ص ۱۷۱.

اینجا شاعر در مراجعت به خود تلقین دارد که آیینهٔ جمال حق همان دلی می‌تواند باشد که صیقل داده شده و مصفّا شده است. در دلی که مثل تابه-سنگ سیاه پُر از زنگار است، هرگز صورت معنی تجلّی نکند:

خسرو کجاست صورت معنی دهد جمال   زآیینهٔ دلی که سیه همچو تابه است[1]

عبارت «جمال دادن» همان تعبیر عارفانهٔ تجلّی است که بر اساس صفای قبل در دل عارف پرتو می‌افکند. تجلّی دوست در آیینهٔ جهان به هزاران رنگ صورت می‌گیرد که شاعر آن را به طاوس مانند می‌کند، یعنی چون در پر طاوس تمام رنگها جلوه‌گرند، این ترکیب را برای تجلّی آورده است:

آنجا که دوست جلوهٔ طاووس می‌کند   هر پشّه پیش دیدهٔ عشّاق کرگسی‌ست[2]

واژگان «پشّه» و «کرگس» برای تأمین تناسب سخن در مورد خردی و بزرگی استفاده شده‌اند.

در مجموع، بررسی خصوصیت‌های افکار عرفانی، موضوع و مندرجهٔ غزلیات عارفانهٔ وی اشارت بر آن دارد که در واقع، این سخنور ممتاز در سرودن اشعار هنرمندانه، تجسم موضوعات مختلف عاشقانه و اجتماعی همچون سخنور عارف و صاحب مقام شهرت تمام دریافته است. جلوه‌های مختلف مضمون‌های عرفانی، کاربرد اصطلاحات صوفیه و همزمان معنی‌های عرفانی کسب نمودن واژگان مختلف در غزلیات شاعر، چهرهٔ او را به عنوان شاعر عارف و سخنور صاحب درجه در مقامات معنوی برای دیروز و امروز معرفی نموده است. رمز جاودانگی نام و پیام او هم، بیش از همه، به همین مقام معنوی وی تجسم دارد که بهترین پدیده‌های فضیلت‌های عرفانی‌اش در غزلیات جذّاب و دلکش و دارای مضامین بلند توسط هنر بی‌نظیر شاعرانه جلوه‌گر شده‌اند. برحق است که به این جایگاه و این مقام او در ادبیات فارسی به شایستگی از جانب اهل هنر و نظر اعتراف شود که قطعهٔ زیر بازگوی حقیقت همین امر است:

نکوتر چیز اندر شعر نام است   که مانی زنده زین نقش سیاهی
تن خسرو بمیرد این یقین است   ولی خسرو نمیرد هیچ گاهی

---

۱. امیر خسرو دهلوی، دیوان، ص ۱۷۱.
۲. همان.

منابع

۱. آزاد بلگرامی، میر غلام علی خان، خزانهٔ عامره، نول‌کشور، کانپور.
۲. امیر خسرو دهلوی، دیوان، به تصحیح اقبال صلاح‌الدّین، با مقدّمه و اشراح محمّد روشن، مؤسسهٔ انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۸۷ ش.
۳. بقایف م.، حیات و ایجادیات خسرو دهلوی، دوشنبه، ۱۹۷۵ م.
٤. حسین قلی خان عظیم‌آبادی، نشتر عشق، به تصحیح و مقدّمهٔ اصغر جانفدا، ج ۲، دوشنبه، ۱۹۸۲.
۵. دولت‌شاه سمرقندی، تذکرةالشّعرا، دوشنبه، ۱۹۹۹ م.
٦. زرّین‌کوب، عبدالحسین، دفتر ایّام، مجموعهٔ گفتارها، اندیشه‌ها، جستجوها، انتشارات علمی ناشر، تهران، ۱۳۷٤ ش.
۷. شبلی نعمانی، شعرالعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ترجمهٔ سعید محمّدتقی فخر داعی گیلانی، ج ۵، تهران، ۱۳٦۸ ش.
۸. شفق تبریزی، صادق رضازاده، تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات فردوس، تهران، ۱۳٦۹ ش.
۹. عبدالنّبی قزوینی، فخرالزّمانی، میخانه، تهران، ۱۳٦۷ ش.
۱۰. غنی، مولانا محمّد عبدالغنی، تذکرةالشّعرا، به اهتمام محمّد اسلم خان، دهلی، ۱۹۹۹ م.
۱۱. قاسمی، شریف حسین، خسرو در تذکره‌ها و مأخذهای دیگر، مجلّهٔ تحقیقات فارسی، شمارهٔ مخصوص خسرو، ۱۹۸۸ م.
۱۲. نفیسی، سعید. تاریخ نظم و نثر در ایران در زبان فارسی، ایران، ۱۳۳٤
۱۳. نفیسی، سعید، مقدّمه دیوان اشعار خسرو، جاویدان، تهران، ۱۳٦۱.

میرزا غالب دهلوی

قصیده‌نگاری فارسی غالب©

پروفسور نذیر احمد♦

ترجمه: **خان محمد صادق جونپوری***

غالب یکی از شاعران قرن نوزدهم میلادی است که بسان ستاره‌ای درخشان بر افق هند ظاهر شد و دنیا را خیره کرد. غالب به دو زبان اردو و فارسی شعر می‌گفت و در زبان اردو کسی مد مقابل و حریف وی نبود و در فارسی هم هیچ کس از معاصرین وی چه در هند و چه در ایران هم پای وی نبود. قآنی شاعر معاصر غالب است که در قصیده‌نگاری شهرت به سزایی دارد و زبان را با آرایه‌های ظاهری چنان زینت داده که خواننده را به تحسین وا می‌دارد. اگرچه غالب مخالف آرایه‌های ظاهری قصاید نبود اما بیشتر توجه وی به نکته آرایی معنوی شعر بود. کلام فارسی غالب خیلی بیشتر از کلام اردوی وی است و غالب این امر را باعث مباهات خود می‌داند:

فارسی بین تا بینی نقش‌های رنـگ رنـگ   بگذر از مجموعهٔ اردو که بی رنگ مـن‌ست

جای بسی تأسف است که کلام فارسی غالب چنان که باید و شاید مورد ارزیابی قرار نگرفته است. ما در این فرصت به بررسی قصاید وی می‌پردازیم.

اجتماع و جامعه دوران غالب رو به انحطاط نهاده بود، هند دچار نابسامانی سیاسی بود، انگلیسی‌ها زمام حکومت را به دست گرفته بودند، آخری سعی و تلاش هندی‌ها

♥ برگرفته از کتاب «غالب پر چند مقالے» اثر روانشاد استاد نذیر احمد که در سال ۱۹۹۱ م. از مؤسسه غالب دهلی چاپ شده است.

♦ استاد و رئیس اسبق بخش فارسی دانشگاه اسلامی علی‌گر، علی‌گر.

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه دهلی، دهلی.

برای باز پس گرفتن حکومت نه تنها ناکام مانده بود بلکه به سختی تمام سرکوب شده بود به طوری که چشمهٔ آزادی در دل آنها خشکیده بود. غالب اکثر بدبختی‌ها و فلاکت‌های این عهد را از نزدیک لمس کرده بود. بیشتر افراد خانوادهٔ وی تحت تاثیر انقلاب ۱۸۵۷ م. بودند. بسیاری از دوستان و رفیقان او در همین دوران کشته شدند. این ماجراهای دردناک، تاثیر بدی بر طبیعت حساس و نازک غالب گذاشت. از طرف دیگر تنگدستی نیز روحیه او را متاثر کرده بود. تمام این مسایل به طور مستقیم بر نوشته‌ها و آثار غالب تاثیر گذاشتند. او هزاران داستان این گونه را به صراحت و در برخی مواقع به کنایه در نوشته‌های خود ذکر کرده است به همین سبب آثار وی از جمله اسناد مهم مسایل سیاسی، فرهنگی و ادبی دوران خود است.

با وجود همه این مسایل در قصاید غالب شخصیت وی با افتخارات قومی و ملی هم خوانی ندارد. در برخی موارد وی به خوشآمد گویی و چاپلوسی بیجا می‌پردازد. وی افرادی را مدح کرده که به هیچ وجه در خور این امر نبوده‌اند ولی او مجبور بود چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی و بنابراین نتوانست عزت نفس و تشخص خود را حفظ نماید. غالب به مدح انگلیسی‌ها می‌پردازد در حالی که هیچ علاقه‌ای به آنها ندارد بلکه فقط از راه اجبار این کار را انجام داده است. قصاید غالب با وجودی که مملو از مضمون‌آفرینی، نازک‌خیالی، مفاخر و صنایع شعری است اما خالی از مضامین افتخار ملی و شخصی است و به همین دلیل نسبت به اشعار فارسی کلاسیک از اهمیت کمتری برخوردار است. ما ویژگی‌های قصاید غالب را از سه منظر بررسی می‌کنیم. اول ویژگی‌های ادبی و تاریخی، دوم ویژگی‌های لسانی و زبانی و سوم ویژگی‌های دستوری. در زیر به طور خلاصه ویژگی‌های ادبی، تاریخی قصاید غالب بررسی می‌شود:

۱. اولین ویژگی قصاید غالب مضامین نو، نوآوری و نازک‌خیالی است. غالب ذهن طباعی داشت و نازک‌خیالی خاصه اوست. چند مثال:

ببین شهید سعیدی که به اوج تشنه لبی گرفته حبل وریدش ز خنجر جلاد[۱]

*

۱. ص ۵۹.

می بر کنار چشمهٔ حیوان کشیده‌ایم — از خضـر انتقـام سـکندر گرفتـه‌ایـم[۱]

*

خهی دادگسـتر کـه گـر در حضـورش — خســـی داد از دســـت آذر بـــرآرد
کشـد انتقـام خـس از شـعله چنـدان — کــه دود از نهــاد هــر اخگــر بــرآرد[۲]

*

داغ حسرت به دل و شکوهٔ اختر بـه زبـان — منت از بخت که بسیار بـه سـامان رفـتم
خـار خشـکم سـر آتشـکده کـاوه دارد — فرصتم باد که بسـیار بـه سـامان رفـتم[۳]

*

مهر را یافتم از شرم جمالش تـه خـاک — به عـزاداری خورشـید پرسـتان رفـتم[٤]

*

زان رو که خلق مست تر از ماست بی‌شـراب — مـا را خجـل ز مشـرب مـا کـرد روزگـار[٥]

*

دهر و کعبه بشـارت ز قبـولش ندهنـد — جز بدان خار کـه از بادیـه در پـا مانـد[٦]

*

دانم اندر سفر مدح تو از دوری راه — منزل آن‌ست که رهرو ز ردش وامانـد[۷]

*

نیم شب فکر صبوحی ز توکل دور اسـت — نپسندیم کـه یـک جرعـه ز صـهبا مانـد
کیست کز کوشش فرهاد نشان بـاز دهـد — مگر آن نقش که از تیشـه بـه خـارا مانـد
بس که دیوار و در از دود دلم گشت سیاه — کلبـهٔ مـن بـه سـیه خانـهٔ لیلـی مانـد[۸]

*

---

۱. ص ۸۹.
۲. ص ۱٦٦.
۳. ص ۱۱۵.
٤. ص ۱۱۲.
٥. ص ۱۲۲.
٦. ص ۱۴۵.
۷. ص ۱۴۸.
۸. ص ۱۴۶.

در عهد تو از گوش به دل راه نباشد　　آوازۀ اسکندر و افسانۀ جم را [۱]

*

اهرمن را گر شبی در کلبۀ من جا دهند　　جان دهد از وحشت دیوار دود اندای من [۲]

*

خاک کویش خود پسند افتاده در جذب سجود　　سجده از بهر حرم نگذاشت در سیمای من [۳]

*

دم نظاره چو لبلاب بپیچد به شجر　　بس که از فیض نمو تار نگه بهره رباست [٤]

*

فریب پرسش پنهان نگر که من همه عمر　　به ذوق وصل ابد ساختم به هجرانش
وفا نگر که پشیمانم از وفا و هنوز　　برنجم ار ز جفا بنگرم پشیمانش [٥]

*

خار خار چاک دیگر داشتم　　بخیه بر چاک گریبان می‌زنم
دعوی هستی همان بت بندگی‌ست　　کافرم گر لاف ایمان می‌زنم
خوی آدم دارم آدم زاده‌ام　　آشکارا دم ز عصیان می‌زنم [٦]

*

ز عدل او که به اضداد بخشد آمیزش　　به چاک شعله زند بخیه سوزن پر کاه [۷]

*

در عهد عدل او به دم صلح با چراغ　　عهد ادب ز جانب صرصر گرفته‌ایم [۸]

---

۱. ص ۱۷۱.
۲. ص ۱۷۸.
۳. ص ۱۸۰.
٤. ص ۲۰۲.
٥. ص ۳۰۵.
٦. ص ۳۵۷.
۷. ص ۹۶.
۸. ص ۹۲.

این اشعار مشتی از خروار است. نازک‌خیالی و نوآوری نه فقط در قصاید وی بلکه در غزل‌های وی نیز دیده می‌شود.

۲. نازک‌خیالی و نوآوری در برخی موارد اشعار غالب را پیچیده و بر طبع ایرانیان گران نموده است و به همین سبب غالب نتوانست در ایران چنان که باید و شاید محبوب شود. اشعار بیدل دهلوی نیز به همین صورت است و جالب این جاست که این دو شاعر در افغانستان و تاجیکستان خیلی مقبول هستند. در زیر چند شعر به طور نمونه آورده می‌شود که در آنها خیال بافی باعث پیچیدگی مضمون شده است:

رایضی کش پویهٔ دشت خیالت در دل‌ست   دهم در شبگیر دستش بر عنان انداخته

*

گشته با چشم تبانش نقش هم طرحی درست   هر کرا دردت به بستر ناتوان انداخته
گلخن افروزان داغت هست گلشن را چو خس   در گذار نالهٔ آتش فشان انداخته
نیستش سرمایهٔ کردار تا مزدی بود   چشم بر رسم عطا دار مغان انداخته

*

به لاغری کنم آسان قبول فیض سخن   که رشته زود رباید گهر ز همواری

*

نه مایه بخشی دل در حق زبان بینش است   مژه چه پیش برد دعوی گهر باری

*

طومار شکوهٔ نفس از دل بدر می‌کشم   برق از نور و بال کبوتر برآورم

*

در مکتبی که خامه بدزدد نواز خوف   از نقطه خط و ز آینه جوهر برآورم
بر درگهش ز پیچ و خم نقش پای خویش   منشور سرفرازی سنجر برآورم
تا کی به عرض درد تغابن برین بساط   روی از تپانچه چون گل احمر برآورم

*

نابود شود آن قدر از دهر که نشکفت   گر تنگ شود دایره پهنای عدم را

*

مردم از من داستان رانند و از دوران چرخ   گشت صرف طعمه زاغ و زغن عنقای من

*

در راه عشـق سـینه زمـین سـای دیـده‌ام آن ناقه را که کوه به کوهـان برابـر اسـت

۳. در قصاید غالب نمونه‌های عمده‌ای از خودستایی، تفاخر و روش‌های ابداعی بیان مطالب زور بیان دیده می‌شود. چند شعر یک قصیده ملاحظه شود:

آزادگـــی از مـــوج بـــرون بـــرد گلـــیمم ورنه من و این دعوی و این حوصله حاشـا
در جیـب رفیقـان گـل شـاداب فشـاندم هر چند تف تشـنگیم سـوخت بـه صـحرا
در بـــزم حریفـــان رگ مهتـــاب گشـــودم گر خود همه گردون نمکم ریخت بـه صـهبا
نفـرین نزنـد سـیلی صرصـر بـه چـراغم تحســـین ندمانـــد ز رگ ســـاز مـــن آوا
از بس که سیه مست مـی جنـبش کلکـم در پـرده هـر نقـش دلـم مـی‌رود از جـا
بیراهــه اگــر گــام زنــم خــرده مگیریــد در عربـده راهـم ز درازی‌سـت بـه پهنـا
با این همـه هـر جـا کنـد آهنـگ خرابـی سـرگرمی شـوقی کـه بـود حوصـله افـزا
شوق‌ست که فرهاد ازو مـرده بـه سـختی شوق‌ست که مجنون شـد ازو بادیـه پیمـا
شوق‌ست که مـرآت مـرا داده بـه صـیقل شوق‌ست کزو طـوطی طـبعم شـده گویـا
قـانع بـه سـخن نیسـتم و بـاک نـدارم نثر خویش سپاس است و نه از غیر محابا[۱]

غالب در قصیده‌ای به نام و ننگ چنین فخر می‌کند:

از نکـــویی نشـــان نمـــی‌خـــواهم خـــویش را بـــدگمان نمـــی‌خـــواهم
زیست بـی ذوق مـرگ خـوش نبـود دل اگـر رفـت جـان نمـی‌خـواهم
بـــادهٔ مـــن مـــدام خـــون دل‌ســـت از مغـــان ارمغـــان نمـــی‌خـــواهم
تازه رویی است رنج به خون شسـتن مـــژهٔ خونفشـــان نمـــی‌خـــواهم
از اثرهـــــای جـــــانگزا فریـــــاد اثـــری در میـــان نمـــی‌خـــواهم[۲]

قصیده‌ای با ردیف برآورم که در شان حضرت علی(ع) است مملو از مفاخره است:

خواهم که همچو ناله ز دل سر بـرآورم دود از خـــود و شـــراره ز آذر بـــرآورم
چاک افگنم ز ناله بدین نیلگـون پرنـد روی عـــروس فتنـــه ز چـــادر بـــرآورم
نشـتر بـه باسـلیق شـکایت فـرو بـرم خـــون دل از رگ مـــژهٔ تـــر بـــرآورم
مرهم ز داغ تازه بـه زخـم جگـر نهـم پیکان ز دل بـه کـاوش نشـتر بـرآورم
طومار شـکوهٔ نفـس از دل بـدر کشـم بـــرق از نـــور و بـــال کبـــوتر بـــرآورم

---

۱. ص ۳۲-۳۳.
۲. ص ۳۶۸.

آتــش زدم ز آه بــدین خیمــهٔ کبــود دود از نهــار چــرخ ســتمگر بــرآورم[۱]

چند شعر از یک قصیده دیگر ملاحظه شود:

کارفرمــایی شــوق تــو قیامــت آورد مردم و باز بـه ایجـاد دل و جـان رفـتم

حـالم از کثـرت خونابـه فشـانم دریـاب که به تـاراج جگـر کـاوی مژگـان رفـتم

همتـی بـود بـه قطـع هسـتی در کـار جـاده کـرم ز دم خنجـر بـران رفـتم

تاب جذب نگهم رنـگ بـه گـل نگـذارد بـه هـواداری بلبـل ز گلسـتان رفـتم

نتـوان منـت جاویـد گـوارا کـردن هم چنان تشنه ز سرچشمهٔ حیوان رفـتم

ذوق غـــم حوصـــله لـــذت آزارم داد پای کوبان به سـر خـار مغـیلان رفـتم[۲]

۴. در بعضی قصاید غالب اصطلاحات علم نجوم و فلسفه نیز دیده می‌شود که بیانگر آشنایی وی با این علوم است. چند شعر ملاحظه شود:

همچو من شاعر و صوفی و نجومی و حکیم نیست در دهر قلم مدعی و نکتـه گوسـت

ذوق مدح تو بر آن داشته باشد کـه امـروز رگ اندیشه زدم گرچـه قمـر در جوزاسـت

این که خورد رحل دمه به دو پیکـر باشـد هست تسدیس و همایون نظر مهر فزاست

زهره دیدم به حمل تن زدم از خبث زحـل مهر شه مطربه آورده نه دهقـان تنهاسـت

قصیده‌ای که در مدح حضرت علی(ع) سروده رنگ فلسفیانه دارد:

نظـــارگی جلـــوهٔ اســـرار خیـــالم در آیینهٔ چشم حسود و دل اعـــــــدا

ز آویـزش دونـان ز سـخن بـاز نمـانم سیلاب مرا زین خس و خاشاک چه پروا

شوقم همه رازست مـن و عربـده هرگـز سوزم همه سازست مـن و شـکوه مبـادا

گر مهر و گر کین همه رعنایی وهم است شـاد آن کـه بـه نیرنـگ نگردیـد فریبـا

اندیشه دو صد گلکده گل برده به دامـن امـا همـه از نقـش و نگـار پـر عنقـا

چون پردهٔ شب بار مصور به خیـال‌ست ایـــن کارگـــه وهـــم ز پیـــدایی اشـــیا

آن وعـظ فقیهانـــهٔ زاهـد کـه نزیبـد بـر صـفحهٔ دیـن نقـش رواج غـم دنیـا

وان نغمـهٔ مسـتانهٔ زنـدان کـه نیـرزد دم سـردی امـروز بـه سـرگرمی فـردا

آن حســن و دم نــاز زا افســون ادایــی جان بـاز دمیـدن بـه تـن صـورت دیبـا

و آن عشق و گه عشق به امیـد نگـاهی از خـــویش گذشـــتن بســـر راه تمنـــا

---

۱. ص ۴۱.

۲. ص ۱۱۲-۱۱۳.

گردیدن هفت اختر و نه چرخ به هر سو — زین عربده بالیدن آثار به هرجا
گل کردن صد رنگ بهار از جگر خاک — برجستن یک دسته شرار از رگ خارا
هنگامهٔ ابلیس و نشان دادن گندم — افسانهٔ آوارگی آدم و حوا
دانسته شود هرچه از اسرار تعین — سنجیده شود هرچه از آثار من و ما
از خامهٔ نقاش برون نامده هرگز — هرگز نتوان کرد پراکنده بر اجزا
پیدا و نهان مشغلهٔ حب ظهورست — چون پرده برافتد نه نهاست نه پیدا
مدهوش ره و رسم فنایم خبرم نیست — بی‌خویش قدح می‌زنم از خمکدهٔ لا
ایمان من ای لذت دیدار کجایی — در کام مذاقم بچکان رشحهٔ الا
آن رشحه که گویی ز گرانمایگی نار — مهری‌ست به گنجینهٔ کیفیت اسما[1]

تشبیب قصیده‌ای که در مدح حضرت امام حسن(ع) سروده شده در موضوع تقویم و زایچه است.

۵. قصاید غالب در بحرهای کوتاه از روانی خاصی برخوردار است. وی قصیده‌ای در مدح یوسف علی خان نواب رامپور و دیگری در مدح نواب مصطفی خان سردوه است. چند شعر به طور نمونه از هر دو نقل می‌شود:

همانا اگر گوهر جان فرستم — به نواب یوسف علی خان فرستم
ز نامش نشانی به عنوان طرازم — ز مدحش طرازی به دیوان فرستم
ز دخلش حسابی به معدن نویسم — ز بزمش صلایی به عمان فرستم
ز لطفش که عاست در کام بخشی — نویدی به گبر و مسلمان فرستم
زهی شهسواری که گرد سمندش — پی سرمهٔ چشم خاقان فرستم
رود سام چون بهر پیکار سویش — عزانامه سوی نریمان فرستم
ز جودش بود وعده با زیردستان — بشارت به برجیس و کیوان فرستم
ز مویش شمیمی به جنت رسانم — ز کویش نسیمی به رضوان فرستم
هم از روی نیکوی ولی ماهتابی — به شب زنده داران کنعان فرستم[2]

*

زخمه بر تار رگ جان می‌زنم — کس چه داند تا چه دستان می‌زنم

---

۱. ص ۳۴-۳۵.
۲. ص ۳۳۴.

زخمــه بــر تــارم پریشــان مــی‌رود — کـه ایـن نواهـای پریشـان مـی‌زنـم
چون ندیـدم کـز نـوایش خـون چکـد — طعنه بـر مـرغ سـحر خـوان مـی‌زنـم
خامــه هــم راز دم گــرم مــن‌ســت — آتــش از نــی در نیســتان مــی‌زنــم
جوی شیر از سنگ راندن ابلهـی اسـت — بهـر گـوهر تیشـه بـر کـان مـی‌زنـم
گریــه را در دل نشــاط دیگــر اســت — خنــده بــر لبهــای خنــدان مــی‌زنــم
بــاز شــوقم در خــروش آورده اســت — بـاز هـویی همچـو مسـتان مـی‌زنـم
دی بــه یغمــا داده‌ام رخــت و متــاع — امشــب آذر در شبســتان مــی‌زنــم[۱]

۶. غالب قصاید التزامی نسروده است البته یک قصیده در مدح نواب کلب علی خان نواب رامپور سروده که در آن اکثر شخصیت‌های داستان امیر حمزه را نام برده است. غالب در نامه‌ای در خصوص این قصیده نوشته است:

"فقیر در مدح شما قصیده‌ای سروده با این التزام که در تشبیب ابیات اشعار مدح نام حمزه و اولاد حمزه و زمرد شاه و غیره آورده شود... تا وقتی که قصه امیر حمزه شهرت خواهد داشت این قصیده من نیز مشهور خواهد بود".

این قصیده در وزن مشهوری است و اکثر شعرای فارسی در این بحر قصیده سروده‌اند. قصیدهٔ عرفی و خود قصیدهٔ غالب در این زمینه مشهور است. این قصیده غالب نوآوری خاصی ندارد به جز این که شخصیت‌های داستان امیر حمزه را در آن آورده است لطفی ندارد و این پیشگویی غالب که این قصیده عمر دوام خواهد یافت غلط ثابت شده است.

۷. غالب سیزده قصیده مذهبی سروده است. یک قصیده در حمد باری، سه قصیده در نعت، چار قصیده در مدح حضرت علی(ع)، دو قصیده در مدح امام حسین(ع)، یک قصیده در مدح حضرت عباس و یک قصیده در مدح امام زمان(عج) است. غالب درباره امامان دیگر قصیده‌ای نسروده و این جای بسی تعجب است. از مطالعه قصاید غالب معلوم می‌شود که وی شیعی مذهب بوده و وی باید در مدح امامان دیگر نیز اشعاری می‌سرود. قصیده غالب در مدح امام علی(ع) بسیار لطیف است.

۱. ص ۳۵۶.

مطلع آن چنین است:

نازم به گران مایگی دل که ز سودا هر قطرهٔ خون یافته پرواز سویدا

قصیدهٔ غالب در مدح امام حسین(ع) بسیار عالمانه است و مهارت او را در علم نجوم نشان می‌دهد. وی یک نوحه نیز سروده که در پیروی از عرفی است و مطلع آن چنین است:

بیا در کربلا تا آن ستمکش کاروان بینی[۱]

نوحه دیگر غالب با ردیف گریستن است:

ابر اشکبار و ما خجل از ناگریستن دارد تفاوت آب شدن تا گریستن

این بیت این قصیده مشهور است:

مزد شفاعت و صلهٔ صبر و خون بها چیزی ز کس نخواسته الا گریستن[۲]

۸. بسیاری ازفرهنگ نویسان و دانشوران به دساتیر اعتقاد داشتند و غالب نیز جزو این دسته از افراد بود و جالب است که حریف غالب مؤلف برهان قاطع نیز آن را قبول داشت و بسیاری از واژه‌های دساتیری را در فرهنگ خود آورده است. میرزا غالب باوجود مخالفت با مؤلف برهان قاطع، این جنبهٔ آن را مورد مورد پسند قرار می‌دهد. وی در مقدمه قاطع برهان می‌نویسد:

"کمال اسماعیل را خلاق‌المعانی می‌گویند و اگر ما صاحب برهان قاطع را خلاق‌الالفاظ خطاب کنیم اشتباه نیست. به جز لغات دساتیر و چند لغت دیگر که در آن تصرفی صورت نگرفته، بقیه کتاب آشوب چشم و آزار دل است"[۳].

میرزا واژه‌های دساتیری را قبول دارد و چنین می‌نویسد:

"دساتیر صحیفه چند است که بر پیمبران پارس نازل شده است و آن زبان به هیچ زبان مشابه نیست. ساسان پنجم آن را در زبان پارسی ناآمیخته به عربی ترجمه کرده است"[٤].

---

۱. ص ۳۲۷.
۲. ص ۶۹.
۳. نقد قاطع برهان، ص ۲۹۶-۲۷۱.
٤. همان، ص ۲۸۴.

در قصاید غالب نیز واژه‌های دساتیری به کار رفته است. چند شعر در این خصوص ملاحظه شود:

چگونه سوختنی باشد آن که خوردند مغان آذربرزین[1] قسم به ایمانش
چگونه بی خبر از دین بود سهی کیش که چرخ در ششمین[2] بار خوانده ساسانش[3]

علاوه بر این من دو واژه دساتیری را در قصاید غالب دیده‌ام:

فرتاب (ص ۱۹۵، ۲۷۸، ۳۷۹)

سمراد (ص ۵۷)

شاهی که به فرتاب نظر مهر فرآمد (ص ۱۹۵)
چه فرخ‌ست ظفر چون بود بدین فرتاب (۲۷۸)
ای به فرتاب خرد مظهر آثار خرد (۳۷۹)
ستاره رخت به چشمک زنی گه سمراد

دکتر محمد معین در توضیح این واژه می‌گوید که این واژه را فرقه آذر کیوانی وضع کرده که در دبستان مذاهب آمده است.

۹. غالب اعتقادی به آرایش لفظی اشعار نداشت و طبع او بیشتر به نکته‌سنجی متمایل بود اما در قصاید او اشعار مردف و مقفی به کثرت مشاهده می‌شود. علاوه برآن اشعار مربع نیز موجود است. فصل دوازدهم کتاب مونس‌الاحرار شامل اشعار مربع است. اولین قصیده متعلق به امیر معزی است که دو شعر آن چنین است:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

---

۱. یکی از سه آتشکده مهم دوره مهر ساسانی، آذربرزین نام پسر فرامرز پسر رستم بود.

۲. غالب خود را ساسان ششم قرار می‌دهد. در آخرین رباعی دستنبو به صورت واضح چنین می‌گوید:

زینسان که همیشه در روانی ماییم سرچشمهٔ راز آسمانی ماییم
لختی ز دساتیر بود نامهٔ ما ساسان ششم به کاروانی ماییم

طبق عقیده دساتیری ساسان پنجم، پانزدهمین پیغمبر و مترجم دساتیر بود. غالب کتاب خود را دساتیر و خود را ساسان ششم قرار می‌دهد.

۳. ص ۳۰۶.

چند مثال از قصاید غالب که مربع یا مقفی و مردف هستند:

روان ز غصه سفالی‌ست در گذرگه سنگ　　خرد ز فتنه چراغی‌ست بر دریچهٔ باد
گزارش موسم نوبهار در دی ماه　　گدازش نفسم آفتاب در مرداد
مرا چو سایه سیاهست روز و شب تاریک　　مرا چو شعله معاش است دود و داغ معاد
تو ای ستاره ندانی که رنجم از آزار　　تو ای سپهر نسنجی که ترسم از بیداد
ترا غمی‌ست به سرمایه گرانی کوه　　مرا دمی است به نیروی تیشه فرهاد
من و بلای تو نطع اویم و تاب سهیل　　من و جفای تو شاگرد و سیلی استاد
فغان و حوصله دل شراره و خارا　　غبار و ناصیه بخت جوهر و فولاد
من و ستم دل رنجور و التفات طبیب　　من و خطر رگ مجنون و نشتر فصاد
غزل سرایم و در مهر پیچم از اندوه　　ترا نسنجم و برخیزم از سر فریاد[۱]

❊

هم جگر تفته ز کین خواهی اغیار شدم　　هم دل آزرده ز بی مهری خویشان رفتم[۲]

❊

منظرش اوج قبولست ترقی کردم　　پیکرش عید نگاهست به قربان رفتم[۳]

❊

دل را به شعله جلوه کرد روزگار　　قلب من از گداز روا کرد روزگار
کالای نانهاده به دزدی ربود چرخ　　پیراهنی نداده قبا کرد روزگار
نبود غلط بگو خطا رفت در ازل　　نبود خطا بگو خطا کرد کردگار[٤]

❊

دیده امید خلق آینه در ره نهاد　　شاهد اقبال ملک پرده ز رخ برگرفت
بس که به بزم اندرش بذله فشان‌ست لب　　جام شراب از لبش قند مکرر گرفت[۵]

❊

۱. ص ۵۵-۵۶.
۲. ص ۱۱۴.
۳. ص ۱۱۴.
٤. ص ۱۲٦-۱۲۷.
۵. ص ۱۲۹.

بس که به رزم اندرش حربه گذارست کف　　سینهٔ خصم از کفش ربط مغفر گرفت
آن که به فرزانگی دفتر بقراط شست　　آن که به مردانگی تخت سکندر گرفت
آن که به کار آگهی بنده ز یونان خرید　　آن که به فرماندهی باج ز خاور گرفت
خستهٔ بیداد را مرهم راحت نهاد　　غمزدهٔ دهر را خار ز بستر گرفت
در صف بذل وجود طعنه به حاتم نشست　　در روش عدل و داد خرده به سنجر گرفت

۱۰. قسمیه یا سوگندنامه از ویژگی‌های مهم قصاید فارسی است و در مونس‌الاحرار ۱۲ قصیده[1] در ذیل سوگندنامه نقل شده است که قصیدهٔ انوری یکی از آنهاست. چند شعر از قصیدهٔ انوری:

آن که اندر کارگاه کن فیکان ابداع او　　بی اساس مایه‌ای از مایه‌های عنصری[2]

*

داده یک عالم بهشتی روی ازرق پوش　　خوش ترین لونی منور بهترین شکل کری
آن که عونش بر تن ماهی و بر فرق خروس　　پیرهن را جوشنی داد و کله را مغفری
آنک گر آلاء او را گنج بودی در عدد　　نیستی صدر اصم را عین گنگی و کری
آنکه در لوح زبان‌ها خط اول نام اوست　　این همی گوید اله آن ایزد وان کنگری
آنکه هم در عقل ممنوع‌ست و اندر شرع شرک　　جز به دانش گر به عزم و قصد سوگندی خوری
اندرین سوگند اگر تألیف کردم کافرم　　کافری باشد که در چون من کی این ظنی بری

سرودن سوگندنامه در هند نیز رواج داشت.عرفی شیرازی، ممدوح غالب در قصیدهٔ ترجمة‌الشوق از این عنصر به خوبی استفاده کرده است. مطلع قصیده چنین است:

جهان بگشتم و در دابه هیچ شهر و دیار　　نیافتم که فروشند بخت در بازار

غالب نیز به پیروی از عرفی سوگندنامه سروده و الحق این قصیده بسیار مهم است. چند شعر:

بدان کریم که در جنب ریزهٔ الماس　　جوهر پاره پاره بیرون داد
به رسم و راه تولا در ره رنگ و بوی وفاق　　به خاک پای تو که افزوده آبروی وداد
به رهروی که گراید به سایهٔ شمشیر　　به تشنه‌ای که ستیزد به دشنهٔ فولاد

---

۱. سوگندنامهٔ کمال اسماعیل، ظهیر فاریابی، نجیب جربادقانی، رشید وطواط، انوری، فلکی، مجیر بیلقانی، ادیب صابر، حسن غزنوی، سوزنی، بدیعی سیفی، روحانی.
۲. دیوان انوری، ص ۴۷۳.

به شدتی که رود در طریق استعجال | به حیرتی که بود در مقام استبعاد
به تازه رویی بستانیان مهر و وفاق | به زشت‌خویی زندانیان بغض و عناد
به دشت‌بانی ترکان ایبک و قبچاق | به میرزایی خوبان خلخ و نوشاد
به دور گرد غزالان دامن صحرا | به خوش خرام تدوران سایهٔ شمشاد
به نوجوانی سهراب و غفلت رستم | به لغزش قدم رخش و چاهسار شغاد
به استواری دانش به سست عهدی وهم | به سرفرازی شاهین به خاکساری دخاد
به صبر من که بود همچو آب در غربال | به عیش من که بود همچو عید در اشتاد
به خاطری که ز سودای رشک نکهت زلف | بسان زلف به خود پیچد از وزیدن باد
به نخوتی که عدو را بود به مال و منال | به نازشی که مرا می‌رسد به خوی و نژاد
به آتشی که ز تری چکیده از لب من | به پیچشی که ز کژی فتاده در حساد
که ذره ذره خاکم ز تست نقش پذیر | نه نقش بند ازل نی ز مانی و بهزاد

۱۱. غالب به پیروی شاعران دیگر صنعت سوال و جواب را نیز در قصاید خود به کار برده است. در قصیده‌ای به نام بهادر شاه ظفر چنین می‌گوید:

رفتم آشفته و سرمست و بس از لابه و لاغ | گفتم اینک دل و دین گفت خوشت باد کجاست
گفتم اسرار نهانی ز تو پرسش دارم | گفت جز محرمی ذات که بیچون و چراست
گفتمش چیست جهان گفت سراپردهٔ راز | گفتمش چیست سخن گفت جگر گوشهٔ ماست
گفتم از کثرت و وحدت سخنی گوی به رمز | گفت موج و کف و گرداب همانا دریاست
گفتمش ذره به خورشید رسد گفت محال | گفتمش کوشش من در طلبش گفت رواست
گفتم آن خسرو خوبان به سخن گوش نهد | گفت گر گوش نهد زهرهٔ گفتار کراست
گفتم ز اهل فنا گر خبری هست بگوی | گفت این قافله بی گرد ره و بانگ دراست
به ره بیت شرف مهر چرا شد گفتم | گفت کاشانه سرهنگ شه هر دو سراست
بو ظفر قبلهٔ آفاق که در مسلک شوق | هر که رو سوی تو دارد به جهان قبله نماست[1]

۱۲. نوآوری غالب در تشبیب، گریز، مدح و دعای قصاید وی مشهود است. در یک قصیده در مدح بهادر شاه ظفر به مناسبت عیدالفطر چنین سروده است:

ما همانیم و سیه مستی هر روزه همان | نه شب جمعه شناسیم نه ماه رمضان
مستیم را نبود مطرب و ساقی در کار | مستیم را نبود نغمه و صهبا سامان

---

۱. ص ۲۰۰.

مستیم را نبود نامه سیاهی فرجام | مستیم را نبود باده پرستی عنوان
مستم اما نه از آن باده که آید ز افرنگ | مستم اما نه از آن باده که سازند مغان
لله الشکر که در ساغر من ریخته‌اند | می بی رنگ ز میخانهٔ بی نام و نشان
زده‌ام جام به بزمی که در آن بزمگه است | ساقی اندیشه و مینا دل و رادق عرفان
می چنان‌ست که خیزی و به خاکش ریزی | شیشه بشکن که من از دوست نخواهم تاوان
مست پیمانهٔ پیمان الستم بگذار | من که مستم چه شناسم که چه بستم پیمان
لاجرم صرفه در آنست که در بی‌خبری | گذرد سال و مه و روز و شب من یکسان
هم درین فصل که مستانه سخن می‌گذرد | نکته‌ای چند سرایم ز وجوب و امکان
صور کون نقوش‌ست و هیولی صفحه | صفحهٔ عنقاست چه گویی ز نقوش اکوان
هستی محض تغیر نپذیرد زنهار | حرف الان کما کان ازین صفحه بخوان
همچنان در تتق غیب نمودی دارند | به وجودی که ندارند ز خارج عیان
نتوان گفت که عینست چرا نتوان گفت | صور علمیه کز علم نیاید به عیان
پرتو و لمعه ندانی که بود جز خورشید | موج و گرداب نسنجی که بود جز عمان
عالم از ذات جدا نبود و نبود جز ذات | همچو رازی که بود در دل فرزانه نهان[1]

اشعار تخلّص این قصیده ملاحظه شود:

ناگه آفت نظاره و غارتگر هوش | که غزالی‌ست سخن‌گوی و نهالی‌ست روان
آمد آشفته و سرمست بدان پویه که پای | تاب خوردی ز سر طره و طرف دامان
آمدی سوی من از مهر که عیدست امروز | عید قربان کسی کش شده باشی مهمان
خلق را کرده سراسیمه هواخواهی عید | جز هوا و هوس از عید چه خواهد نادان
عید را عشرت خاصست و راز من پرسی | گویم البته نه رازست که گفتن نتوان
عشرت عید نه آنست که همچون زهاد | شیر و خرما بهم آری پی آرایش جان
عشرت عید نه آنست که همچون اطفال | جامه در بر کنی از توزی و دیبا و کتان
عشرت عید نه آنست که در بزم نشاط | ریزی آن مایه گل و لاله که گردی پنهان
عشرت عید نه آنست که از بادهٔ ناب | به سر دخمه پرویز شوی جرعه فشان
عشرت عید کسی راست که چون صبح دمد | دیده مالد به کف پای خدیو گیهان

---

۱. ص ۲۲۳–۲۲۸.

اشعار مدح این قصیده ملاحظه شود:

آن تویی خسرو روشندل و فرزانه استای — این منم غالب فرزانهٔ اعجاز بیان
من سخن‌گوی عطارد دم ناهید نشید — تو جهان جوی قمر مجمر کیوان ایوان
از تو باید که فزایی نفسم را یزد — از من آید که دمم در تن اندیشه روان
تیزی فکر من از تست ز گردون چه خطر — سختی دهر شود تیغ مرا سنگ فسان
به سخن زندهٔ جاوید شدم داد آن‌ست — که این سوادی‌ست که در وی بود از مرگ امان
دم به دم گرد دلم گردد و پروا نکنم — بوعلی را نگذاشت آنچه ز دانش به گمان
این چه موجست که از خون جگر می‌خیزد — هان دهان ای دل آشفته سودا زده هان
در ثناگستری شاه نه از بی ادبی‌ست — که سخنور سخن خویشتن آرد به میان
آن بهادر شه خور جلوهٔ کیوان پایه — آن بهادر شه مه رایت و مریخ سنان
آن که از سطوت وی رعشه دود بر اجرام — آن که از هیبت او لرزه فتد در ارکان

دعای غالب ملاحظه شود:

رفت بر من ستم از من که زدم گام فراخ — از ره دادگری داد من از من بستان
من کشم نفس دعا در تو وفا می طلبی — ورق از کف نه و از ناصیه من می خوان
در وفا عهد من آنست که باشم یک رنگ — وز دعا کام من آنست که باشی چندان
که خود از عمر تو تا روز قیامت گذرد — آن قدر عرصه که در آب نشیند پیکان

غالب طریق جدیدی در دعا پیش می‌گیرد:

سخن‌سرایی غالب سپس به رسم دعاست — اجابت از حق و خواهش ز بنده درگاه

*

طرب به طبع تو شامل چو رنگ با رخ گل — بقا ز خصم تو زایل چو خنده از لب چاه[1]

۷. غالب در قصاید خود از فرخی، نظامی، انوری، ظهیر فاریابی، خاقانی و غیره و از متاخرین عرفی، شفایی، کلیم و طالب آملی نام برده ولی او بیشتر تحت تاثیر عرفی بوده است. غالب در تتبع عرفی نه صرف در بحرهای او شعر گفت بلکه مضامین حکیمانه و فلسفیانه او را نیز به کار برده است. در زیر فهرست قصایدی که غالب در تتبع عرفی سروده نقل می‌شود:

---

۱. ص ۹۸.

عرفی:

ای متاع درد در بازار جان انداخته
گوهر سود در جیب زیان انداخته

غالب:

ای ز وهم غیر غوغا در جهان انداخته
گفته خود حرفی و خود را در گمان انداخته

عرفی:

دمی که لشکر غم صف کشد به خونخواری
دلم به ناله دهد منصب علمداری

غالب:

مرا دلی‌ست به پس کوچهٔ گرفتاری
گشاده روی تر از شاهدان بازاری

عرفی:

ز هر گلی که هوای دلم نقاب گشاد
فلک به گلشن حسرت نوشت و داد به باد

غالب:

مگر مرا دل کافر بود شب میلاد
که ظلمتش دهد از گور اهل عصیان یاد

عرفی:

اقبال کرم می‌گزد ارباب همم را
همت نخورد نیشتر لا و نعم را

غالب:

آوارهٔ غربت نتوان دید صنم را
خواهم که دگر بت کده سازند حرم را

عرفی:

منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم
سزد ناطقه نام سخنم بی تعظیم

غالب:

درین زمانه که کلک رصد نگار حکیم
هزار و دو صد و پنجاه راند در تقویم

عرفی:

رفتم ای غم ز پی عمر شتابان رفتم
به شتاب ار طلبت هست ز من هان رفتم

غالب:

گر به سنبل کدهٔ روضهٔ رضوان رفتم
هوس زلف ترا سلسله جنبان رفتم

عرفی:

تا بارم از وصال جدا کرد روزگار
با روزگار شوق چه‌ها کرد روزگار

غالب:

شادم که گردشی بسزا کرد روزگار
بی باده کام عیش روا کرد روزگار

عرفی:

آمد آشفته به خوابم شبی آن مایهٔ ناز
به روش مهر فزاد به نگه صبر گداز

غالب:

یافت آینهٔ بخت تو ز دولت پرواز
هله کلکته بدین حسن خدا ساز بناز

عرفی:

بیا که با دلم آن می‌کند پریشانی
که غمزهٔ تو نکردست با مسلمانی

غالب:

فغان که نیست سرو برگ دامن افشانی
ز بند خویش فرو مانده‌ام ز عریانی

عرفی:
صبح دم چون در دمد دل صور شیون زای من
آسمان صحن قیامت گردد از سودای مـن

غالب:
زان نمی‌ترسم که گردد قعر دوزخ جای مـن
وای گر باشد همین امروز من فردای مـن

عرفی:
عشـــق کـــو تـــا خـــرد برانـــدازد
عـــود شـــوقی بـــه مجمـــر انـــدازد

غالب:
داد کـــو تـــا ســـتم برانـــدازد
طـــرح نـــه چـــرخ دیگـــر انـــدازد

عرفی:
ز خود گر دیده بربندی چه گویم کام جان بینی
همان کز اشتیاق دیدنش زادی همـان بینـی

غالب:
بیا در کربلا تا آن ستم‌کش کـاروان بینـی
کـــه در وی آدم آل عبـــا ســـاربان بینـــی

عرفی:
بـــاز گلبانـــگ پریشـــان مـــی‌زنـــم
آتشـــــی در عنـــــدلیبان مـــــی‌زنـــــم

غالب:
زخمـــه بـــر تـــار رگ جـــان مـــی‌زنـــم
کس چـه دانـد تـا چـه دسـتان مـی‌زنـم

عرفی:
چهره پـرداز از جهـان رخـت کشـد چـون
شـب شـود نـیم رخ و روز شـود مسـتقبل

غالب:
وقت آنست کـه خورشـید فـروزان هیکـل
گـردد آینـده گراینـده بـه فرگـاه حمـل

عرفی:
سپیده دم که زدم آستین بـه شـمع شـعور
شـــنیدم آیـــت لاتقنطـــوا ز عـــالم نـــور

غالب:
تجلی که ز موسی ربـود هـوش بـه طـور
به شکل کلب علی خان دگر نمـود ظهـور

با توجه به اشعاری که در بالا نقل شد، می‌توان به این مطلب پی برد که مطالعه تطبیقی اشعار غالب و عرفی زمان زیادی لازم دارد. سی و پنج سال پیش بنده درباره این موضوع مقاله‌ای نوشته بودم که در مجله اردو ادب منتشر شده است. به طور خلاصه می‌توان گفت که غالب تحت تاثیر شعر عرفی و به ویژه قصاید وی قرار داشت. مطالعه اشعار این دو شاعر نشان می‌دهد که هر دوی آنها از برخی لحاظ هماهنگی‌های ذهنی داشتند. هر دوی آنها ذهین، طباع و خودستا و دارای ذهن حکیمانه و فلسفیانه بودند و مضمون آفرینی در آنها بسیار بود. البته این نکته فراموش نشود که غالب در شرایطی زندگی می‌کرد که مجبور شد از هر کس و ناکس طلبکار کمک شود و ازین لحاظ وی از عرفی مقام کمتری دارد. نکته دیگر آن است که عرفی اهل زبان بود و

اشعار او نسبت به اشعار غالب از روانی و گیرایی بهتری برخوردارند اما از لحاظ فکری غالب به هیچ وجه از عرفی کمتر نیست. اشعار غالب به دلیل آن که اهل زبان نیست کمی پیچیده شده است ولی اشعار عرفی این طور نیست. در زیر چند شعر از تشبیب قصاید عرفی و غالب نقل می‌شود:

عرفی:

رفتم ای غم ز پی عمر شتابان رفتم — بشتاب ار طلبت هست ز من هان رفتم
مشتاب ای غم دنیا که به گردم نرسی — بکن از دور وداعم که شتابان رفتم
درد هم دوش بلا بر اثر و غم در پیش — تا به راحت گه تسلیم بدین سان رفتم
هوس گریه شبم نشتر غم داد به دست — رگ ابری بگشودم که به طوفان رفتم
آرزو گشتم و خون خوردم و عشرت کردم — نه در جور زدم نی بر احسان رفتم[1]

غالب:

گر به سنبل کدۀ روضۀ رضوان رفتم — هوس زلف ترا سلسله جنبان رفتم
کارفرمایی شوق تو قیامت آورد — مردم و باز به ایجاد دل و جان رفتم
حالم از کثرت خونابه فشانی دریاب — که به تاراج جگر کاوی مژگان رفتم
همتی بود به قطع ره هستی در کار — جاده کرده ز دم خنجر بران رفتم
تاب جذب نگهم رنگ به گل نگذارد — به هواداری بلبل ز گلستان رفتم[2]

این قصیده غالب در مدح نصیرالدین حیدر بادشاه اوده است و قصیده عرفی حسب حال خود اوست. اشعار هر دو بسیار خوب است اما اشعار غالب روانی اشعار عرفی را ندارد.

عرفی و غالب هر دو در حمد خدا اشعاری در یک بحر دارند. چند شعر از هر دو قصیده نقل می‌شود:

عرفی:

ای متاع درد در بازار جان انداخته — گوهر هر سود در جیب زیان انداخته
نور حیرت در شب اندیشۀ وصاف تو — بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته

---

۱. دیوان عرفی، ص ۱۲۲.
۲. دیوان غالب، ص ۱۱۲.

ای به طبع باغ کون از بهر برهان حـدوث
طرح رنگ‌آمیـزی فصـل خرمـان انداختـه
سرعت اندیشـه را افکنـده در دامـان تیـر
عـادت خمیـازه در جیـب کمـان انداختـه
در چمن‌های محبت هر قدم چـون کـربلا
از نسـیم عشـوه فرشـی ارغـوان انداختـه[1]

غالب:

ای ز وهـم غیـر غوغـا در جهـان انداختـه
گفته خود حرفی و خود را در گمـان انداختـه
دیده بیرون و درون از خویشتن پـر آن گهـی
پـردهٔ رسـم پرسـتش در جهـان انداختـه
نقش بر خاتم ز حـرف بـی صـدا انداختـه
شور در عالم ز حسـن بـی نشـان انداختـه
عاشـقان در موقـف دار و رسـن واداشـته
غازیان در معـرض تیـغ و سـنان انداختـه
آن چنان شـمعی بـه راه شـبروان انداختـه
این چنین گنجی به جیب بی دلان انداختـه[2]

یک قصیده معروف غالب با ردیف «بینی» است که در جواب قصیده عرفی است. اگرچه حکیم سنایی نیز در این بحر شعر سروده اما غالب به عرفی توجه داشته است قصیده عرفی فلسفیانه است در حالی قصیده غالب درباره شهدای کربلا است. چند شعر از هر دو قصیده ملاحظه شود:

عرفی:

ز خود گر دیده بر بندی چه گویم کـام جـان بینـی
همـان کـز اشـتیاق دیـدنش زادی همـان بینـی
کسی کز ملک معنی در رسد خود را به وی بنمـای
کـه گـر مـس وانمـایی کیمیـا را ارمغـان بینـی
زر نـاقص عیـارت پـیش از آن بـر کیمیـایی زن
که هم زر هم محک را شرمسـار از امتحـان بینـی
تـو سـلطان غیـوری در کمنـد نفـس بـد گـوهر
بکش زان پیشتر خود را کـه چـو راز آسـمان بینـی
روان از خشم و شهوت در عذاب از بهر تن تـا کـی
دو گرگ مـیش پـرور را جگـر خـای شـبان بینـی

۱. دیوان عرفی، ص ۱۹۱–۱۹۳.
۲. دیوان غالب، ص ۱–۵.

ز نصرت شاد شو هر گه غمی بر گرد دل گردد
ز غفلت داغ شو هر گه که خود را شادمان بینی
طرب را پای بر سر زن که جنت را خجل پای
هوس را دست بر دل نه که دوزخ را طیان بینی[۱]

غالب:

بیا در کربلا آن ستمکش کاروان بینی
که در وی آدم آل عبا را ساربان بینی
نباشد کاروان را بعد غارت رخت و کالایی
ز بار غم بود گر ناقه را محمل گران بینی
نبینی هیچ بر سر خازنان گنج عصمت را
مگر در خار و بنها تار و پود طیلسان بینی
همانا سیل آتش برده به نگاه غریبان را
که هر جا پاره‌ای از رخت و موجی از دخان بینی
نبینی چشمه‌ای از آب و چون جویی کنارش را
ز خون تشنه کامان چشمهٔ دیگر روان بینی
زمینی کش چو فرسایی قدم بر آسمان سایی
زمینی کش چو گردی پا به فرق فرقدان بینی
به هر گامی که سنجی حوریان را مویه گر سنجی
به هر سویی که بینی قدسیان را نوحه خوان بینی[۲]

غالب قصاید متعددی در جواب قصاید عرفی سروده که به چند مورد اشاره شد. علاوه بر آن غالب در پیروی و تتبع شعرای دیگر نیز شعر سروده است. غالب یک قصیده به تتبع از منوچهری و در همان بحر به مناسبت غسل صحت نواب رامپور یوسف علی خان سروده است ولی نمی‌توان به طور حتم گفت که غالب از منوچهری پیروی کرده است. این قصیده منوچهری از شاهکارهای منظره‌نگاری است. چند شعر از هر دو قصیده نقل می‌شود:

---

۱. دیوان عرفی، ص ۲۱۷–۲۱۱.
۲. دیوان غالب، ص ۳۳۳–۳۲۷.

منوچهری:

نـوروز فـرخ آمـد و نغـز آمـد و هژیـر | بـا طـالع مبـارک و بـا کوکـب منیـر
ابر سـیاه چـون حبشـی دایـه‌ای شدسـت | باران چو شیر و لاله ستان کودکی به شیر
گر شیر خـواره لالـه ستانسـت پـس چـرا | چون شیر خـواره بلبـل کـو برزنـد صـفیر
صلصل بـه لحـن زلـزل وقـت سـپیده دم | اشـعار بونـواس همـی خوانـد و جریـر
بـر بیـد عنـدلیب زنـد بـاغ شـهریار | بـر سـرو زنـد داف زنـد تخـت اردشـیر
عاشق شدست نـرگس تـازه بـه کـودکی | تا هم به کودکی قد او شـد چـو قـد پیـر[۱]

غالب:

تعظـیم غسـل صـحت نـواب کـم مگیـر | زان عید کـان مضـاف بـود جانـب غـدیر
امـروز میـر هنـد بـود انجمـن طـراز | آن روز گشت شـاه نجـف بـر همـه امیـر
دانم شنیده‌ای که در اقصای مغـرب اسـت | سرچشمه‌ای که خضر شد از وی بقا پـذیر
صـبحی بـه دسـتگیری ایـام روشـناس | آورده از عمـود عصـا بهـر چـرخ پیـر
صـبحی بـه مایـه بخشـی آفـاق نـامور | در شش جهت ز نور روان کرده جوی شیر
گرمابه‌ای چنان خوش و آبـی چنـان نکـو | روزی چنین مبارک وقتـی چنـین هجیـر[۲]

غالب به پیروی از قصیده مشهور رودکی با عنوان بوی جوی مولیان آید همی، قصیده‌ای سروده است.شعرای بسیاری در جواب رودکی قصیده سرودند ولی هیچ یک محبوبیت به دست نیاوردند. غالب در جواب هفت بیت رودکی قصیده‌ای ۴۳ بیتی در مدح ولی عهد بهادر فخرالدین سرود. چند شعر از هر دو شاعر ملاحظه شود:

رودکی:

بـوی جـوی مولیـان آیـد همـی | یـاد یـار مهربـان آیـد همـی
ریـگ آمـو و درشـتی راه او | زیـر پـایم پرنیـان آیـد همـی
آب جیحون از نشـاط روی دوسـت | خنـگ مـا را تـا میـان آیـد همـی
ای بخـارا شـاد بـاش و دیـر زی | میـرزی تـو شـادمان آیـد همـی
میـر مـا هسـت و بخـارا آسـمان | مـاه سـوی آسـمان آیـد همـی

۱. دیوان منوچهری، ص ۳۴۱.
۲. دیوان غالب، ص ۲۸۷–۳۸۲.

میـر سـرو اسـت و بخـارا بوسـتان / سـرو سـوی بوسـتان آیـد همـی

غالب:

داور سـلطان نشـان آیـد همـی / سـرور گیتـی سـتان آیـد همـی

داور و سرور چه مـی‌گـویی بگـوی / والـی هندوسـتان آیـد همـی

مـوکبی بینـی کـه پنـداری مگـر / نوبهـار بـی خـزان آیـد همـی

وان گلستانی که نامش موکب‌ست / گـر بـه سـوی بوسـتان آیـد همـی

از خیابـان بهـر اسـتقبال او / تـا در زیـر گلشـن روان آیـد همـی

شـهریاران نکتـه دانـان بـوده‌انـد / شـهریار نکتـه دان آیـد همـی

مهربـان بـر خلـق بایـد شـهریار / شـهریار مهربـان آیـد همـی[1]

غالب یک قصیده در مقابل قصیده‌ای از انوری سروده است. چند شعر از هر دو قصیده:

انوری:

باز این چه جوانی و جمال‌ست جهان را / وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

مقدار شـب از روز فـزون بـود بـدل شـد / ناقص همه این را شـد و زایـد همـه آن را

هـم جمـره بـرآورد فروبـرده نفـس را / هـم فاختـه بگشـاد فروبسـته زبـان را

در باغ چمـن ضـامن گـل گشـت ز بلبـل / آن روز کـه آوازه فکندنـد خـزان را

اکنـون چمـن بـاغ گرفتـار تقاضاسـت / آری بـدل خصـم بگیرنـد ضـمان را

آهـو بـه سـر سـبزه مگـر نافـه بینـداخت / کز خاک چمـن آب بشـد عنبـر و بـان را[2]

غالب:

چون تـازه کـنم در سـخن آیـین بیـان را / آواز دهـم شـیوه ربـا هـم نفسـان را

رقصد قلمم بی خود و من خـود ز ره مهـر / بـر زهـره فشـانم اثـر جنـبش آن را

در زمزمـه در بـر رخ داود گشـایم / تـا بهـره فرسـتد ره گـوش زبـان را

جبرئیـل دور در هـوس فـیض سروشـم / چندان که چکاند چو خوی از روی روان را

هـر گـه کـه بـه مشـاطگی نـاز گشـایم / پـیچ و خـم جعـد نفـس عطـر فشـان را

رضـوان دور از حلقـهٔ حـوران بـه ره بـاد / افکنـده ز کـف غالیـه و غالیـه دان را[3]

---

۱. دیوان غالب، ص ۳۳۳–۳۲۷.

۲. دیوان انوری، ص ۱۲–۹.

۳. دیوان غالب، ص ۲۵–۲۱.

این قصیده بهاریه انوری پر از تشبیهات فطری دلکش است ولی در قصیده غالب این گونه تشبیهات دیده نمی‌شود و در کل قصیده انوری قابل ترجیح است.

غالب چند قصیده به تتبع اوزان ظهیر فاریابی سروده که بعضی از آنها در دیوان عرفی نیز موجود است. دو قصیده غالب در جواب قصیده مشهور فاریابی «شرح غم تو لذت شادی به جان دهد» است. این قصیده فاریابی از این لحاظ اهمیت تاریخی دارد که بر این شعر:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای　　تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

سعدی چنین اعتراض کرده است:

چه حاجت که نه کرسی آسمان　　نهی زیر پای قزل ارسلان

در ذیل چند شعر از هر دو قصیده نقل می‌شود:

ظهیر فاریابی مونس‌الاحرار:

شرح غم تو لذت شادی به جان دهد　　وصف لب تو طعم شکر در دهان دهد
طاوس جان به جلوه درآید ز خرمی　　گر طوطی لبت به حدیثی زبان دهد
شمعی‌ست چهرهٔ تو که هر شب ز نور خویش　　پروانهٔ عطا به مه آسمان دهد
خلقی ز پرتو تو چو پروانه سوختند　　کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد
زلفت به جادویی ببرد هر کجا دلی است　　وان گه به چشم و ابروی نامهربان دهد
هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنگجوی　　هرچ آیدش به دست به تیر و کمان دهد
جز زلف و چهرهٔ تو ندیدم که هیچ کس　　خورشید را به ظلمت شب سایبان دهد
مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت　　هجرانش تا به سایهٔ زلفت امان دهد
گر در رخم بخندی بر من منه سپاس　　که آن خاصیت ببین رخ چون زعفران دهد[1]

غالب:

هست از تمیز گر به هما استخوان دهد　　آیین دهر نیست که کس را زیان دهد
مردست هرچه کند بی خطر کند　　رادست راد هرچه دهد رایگان دهد
گلزار را اگر نه ثمر گل بهم نهد　　درویش را اگر نه سحر شام نان دهد
گنج سخن نهد به نهانخانهٔ ضمیر　　وان گه کلید گنج به دست زیان دهد

۱. دیوان غالب، ص ۳۳۳-۳۲۷.

تا روز خاک تیره نگردد ز رشک چرخ رخشانی ستاره به ریگ روان دهد
تا آدمی ملال نگیرد ز یک هوا سرما و نوبهار و حموز و خزان دهد
هم در بهار گل شگفاند چمن چمن تا راحت مشام و نشاط روان دهد
هم در تموز میوه فشاند طبق طبق تا آرزوی کام و مراد دهان دهد
نظاره متاع اثر بر دکان نهد اندیشه را شمار گهر در نهان دهد[1]

قصیده غالب عاری از تشبیهات دلکش ظهیر فاریابی است. غالب یک قصیده در تتبع غزلی از حافظ سروده و در این کار موفق نیز بوده است. و دلیل آن نیز این است که در اکثر قصاید غالب تمامی معیارهای غزل ملحوظ شده است. قصیده غالب و غزل حافظ هر دو در زیر نقل می‌شود[2].

حافظ:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد
شیوهٔ حور و پری گرچه لطیفست ولی خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد
چشمهٔ چشم مرا ای گل خندان دریاب که به امید تو خوش آب روانی دارد
گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا نه سواری‌ست که در دست عنانی دارد
دل نشان شد سخنم تا تو قبولش کردی آری آری سخن عشاق نشانی دارد
خم ابروی تو در صنعت تیراندازی برده از دست هر آن کس که کمانی دارد
در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد
با خرابات نشینان ز کرامات صلاف هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد
ملک زیرک نزند در چمنش پرده سرای هر بهاری که به دنبال خزانی دارد
مدعی گو نغز و نکته به حافظ مفروش کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد[3]

غالب:

در بهاران چمن از عیش نشانی دارد برگ هر نخل که بینی رگ جانی دارد

---

۱. دیوان غالب، ص ۷۶.
۲. قصیده غالب پنجاه شعر و غزل حافظ ده شعر دارد و چهار قافیهٔ آنها مشترک است و حافظ در این قوافی معانی لطیف گنجانده است. در قصیده غالب در قافیه موی و میانی حذف ی دوم موی ناپسندیده است.
۳. دیوان حافظ، ص ۸۵.

غنچه مشکین نفس و لاله به خورش گلبوی انجمـــن مجمـــره و غالیـــه دانـــی دارد
بـاد را راه بـه خلوتکـده غنچـه چراسـت گـر نـه بـا شـاهد گـل راز نهـانی دارد
سـبزه را نامیـه انداختـه بـادی در سـر بـر خـود از همسـری سـرو گمـانی دارد
گریه هر چند ز شادیسـت ولـی ابـر بهـار نیـز چـون مـن مـژهٔ اشـک فشـانی دارد
برنخیـزد ز رهـش گـرد دم قطـره زدن او هـم ابـر کـه از بـرق عنـانی دارد
تاک از باد خـورد آب خوشـا بـاده فـروش مایـه در بـاغ و بـه بـازار دکـانی دارد
لامکان گر نتوان گفت توان گفت که شـاه برتـر از هرچـه تـوان گفـت مکـانی دارد
روی خوش باید و تاب کمر و طـرز خـرام نبـرد دل ز کـف ار مـوی و میـانی دارد
نطـق تنهـا نبـود مشـق سـخن را کـافی سخن این‌ست که ایـن تیـر کمـانی دارد[۱]

قصیده یکی از اصناف مهم شعر فارسی است و شاعران فارسی زبان این صنف را وسیله اظهار خیالات و نظریات خود قرار داده‌اند. مسایل عارفانه، اخلاقی، سیاسی، ملی، تاریخی و غیره به بهترین وجه در قالب قصیده می‌گنجند. قصاید فارسی از لحاظ تنوع موضوع و مضامین بی نظیر هستند. اگر قصاید غالب را با توجه به قصاید فارسی شاعران ایرانی بررسی کنیم متوجه خواهیم شد که نمی‌توان او را از قصیده‌نگاران ممتاز زبان فارسی قرار داد چرا که دایره موضوعات قصاید غالب محدود است البته طباعی و ذهانت او همه جا جلوه‌گر است. قصاید غالب مملو از مضمون‌آفرینی و نازک‌خیالی است و به همین سبب اکثر این قصاید در محدوده غزل داخل شده‌اند و در برخی مواقع وی در بحرهای غزل نیز قصیده گفته است. چنانچه پیش ازین قصیده غالب در تتبع غزل حافظ را نقل کردیم.

اکنون ویژگی‌های لسانی قصاید غالب را بررسی می‌کنیم که خالی از لطف نیست:

۱. غالب با اختراع صدها ترکیب جدید و نو دامنه زبان فارسی را وسیع کرد. چند واژه و ترکیب جدید به طور نمونه در اینجا ذکر می‌شود:

پردهٔ رسم پرستش، حسن بی‌نشان، نطع پیدایی، قالب ابداع، پویهٔ دشت خیال، شب‌گیر دست، نشهٔ وصف جلال، نزهتگاه تسلیم رسول، قرعهٔ عرض شکوه، سودا پیشگان هست و بود، آوازهٔ سود و زیان، شحنهٔ عشق، گلخن افروزان داغ، گذار نالهٔ

---

۱. دیوان غالب، ص ۲۴۱–۲۳۷.

آتش فشان، ساغر معنی، کاسهٔ دریا دکان، سرمای کردار، داغ ناشکیبی، لذت جگرخواری، مایهٔ بخشی دل، بذله پالایی، خصم گداز، هنگامهٔ سنج خویشتن، دوزخ پشیمانی، سومنات خیال، کارگاه ارژنگی، شررکاری، دفتر جاه، عین بیداری، مغایر شماری، جادهٔ مقصود، چراغ غم خواری، جامع قانون عالم آشوب، صاحب فرهنگ مردم آزادی، نخل امید، اشتلم بخت، رنگ رنگ نثر ندی، بند بند فتنه، بلند و پست سرفرازی و نگون شاری، ادای مغان، روزنامه اندوه و انتظار، قلمرو هوس مژده کنار، گلشن نظاره، در آستین، کرشمه باز، تردستی مژه، آشوبگاه بیم، زهر عربده، فیض بخشی نفس، دلفریبی شوق جنون مزاج، پشت گرمی جان امیدوار، منتهای همت هستی، جهان جهان گلهای شیشه، مغز کوهسار، زمان زمان، قانون نطق، فرهنگ آفرینشی، شرح رموز کار، دفتر جود، برات بار، عشرت رضا، سپیده روی سیه‌کار، شاهد مدح، پیچ و تاب عرض چنون، شمار شوق، نهیب حوصلهٔ آز، نمک دور باش، کسوت وجود، محیط نور، خم و پیچ فغان و آه، جیب سواد شب، گوهر کدهٔ راز، سیمای بیان، تلخال رگ قلزم، خونابهٔ کان، کشور لطف، رواج زرد بیکاری آهن، بی‌برگی ایمان، پیچ و خم هستی موهوم، رخ ناشستهٔ صنم، غوغای روز، انبساط وجد، انبساط وجد، جوشش پهن، جبین دل، بطانهٔ توفیق، کافور فرایزدی، خستگی بند اهرمن، رگ ابر گداز جگر، رگ مهتاب، اعجاز اثرهای قبول، نظارگی جلوهٔ اسرار خیال، گلکده گل، راه تمنا، رگ خارا، افسانهٔ آوارگی آدم و حوا، گرانمایگی ناز، آینه تصویر نمایی، نگارهٔ دل، خم خانهٔ تولا، افسر منا، خطه غبرا، ذوق ظهور، شفق زا، الف صیقل ایمان، جلوهٔ الا، کوکبه کفر، گران مایگی قدر، ذوق رخ یوسف، رگ خواب زلیخا، طرب‌گاه سپهبد، آینهٔ اسرار نبوت، سوداگر ایمان، حاصل دریوزهٔ فردا، سبزهٔ گفتار، باسلیق شکایت، شاهراه مدح، مسند فراز تخت گه خاوران، نرخ گوهر نطق، نیایش نگار، منع ریزش راز، عنقای قاف قدر، ناوک غم، طوفان ناامیدی، خروش مرگ، طلوع نشئه بیم هلاک، سرمایهٔ گرانی کوه، سنگلاخ شکایت، انتشار شمیم، انتعاش مشام، اهتزاز نبات و انقباض جماد، هواداری بلبل، رنج جلوداری مجنون، خضر بیابان، جگرگاه دیو، تشنه لبان نبات، سرخوش خواب عدم، پرسش پنهان، قرطاس استغنا، خار خار غم.

اگر همه این تراکیب را یک جا کنیم کتابچه‌ای خواهد شد و می‌توان نتیجه گرفت غالب به دایره واژگان فارسی اضافه نموده است.

۱. در قصاید غالب ما به واژه‌های بر می‌خوریم که شاعران گذشته آنها را بکار برده اند و این واژه‌ها در قرن نوزدهم زیاد مروج نبودند. چند نمونه:

وایه: مراد و مقصد

دیگران وایه و من مزد دعا می‌خواهم   بر در دوست سوالم به تقاضا ماند[1]

*

گر وایه رسد به من ز سویت   با غالب خسته جان نگویم[2]

*

پنهان دهند وایه به یاران تنگدست[3]

هجیر: خوب و نیکو

گرمابه ای چنان خوش و آبی چنان نکو   روزی چنین مبارک وقتی چنین هجیر[4]

اشتلم: تعدی و ظلم

اشتلم انتظار گل بود ار نه   دیدۀ نرگس ز حدقه چون برون آمد[5]

*

ترسم چرا ز اشتلم منکر و نکیر

پاساد: صیانت

دویی نبود و سرش همچنان به سجده فرود   زهی امام و زهی استواری پاساد[6]

*

بُندار: کیسه دار، صاحب تجمل و مکنت

---

۱. دیوان غالب، ص ۱۴۵.
۲. همان، ص ۳۶۶.
۳. همان، ص ۱۶۵.
٤. همان، ص ۳۰۲.
۵. همان، ص ۲۶۴.
٦. همان، ص ۵۸.

وقــت آنســت کــه بنــدار بهــار آرایــد نونهالان چمن را بــه عروســانه حلــل[1]

در ذیل چند واژه دیگر که قدما آن را به کثرت در اشعار خود به کار برده‌اند و غالب نیز از آنها استفاده کرده نقل می‌شود:

نیا، روسپید، خلقد، غریو، انباز، بهینه، ساو، خیزران، راوق، سبیکه، نوامندی، چنبر، زرینه، سفالینه، مرغوله، جنیبت، لای پالا، وساده، در خورد

۲. قصاید غالب مملو از اصطلاحات علمی است و در تلمیحات متداول نیز نکات جدیدی پیدا کرده است:

بــا ســلیمان زنــد دم از بلقــیس در ره مـــــور شـــــکر انـــــدازد
بــا زلیخــا اگــر شــود همــراز طــرح کــاخ مصــور انــدازد[2]

*

وحشت تفرقه در کاخ مصـور سـنجند مجمع انس به نی بست زلیخـا بیننـد
نستوهند اگـر همـره مجنـون گردنـد نخروشــند اگــر محمــل لــیلا بیننــد
جام جویند و ز رندی نگرایند به زهـد سبحۀ انجم اگر در یـد بیضـا بیننـد[3]

*

نظم را موجۀ سرچشمۀ حیوان فهمند نثـر را نسـخۀ اعجـاز مسـیحا بیننـد[4]

*

ز بــس کــه بنــدگیش دارد آرزو محمــود بر آن سرست که خود را بدل کند به ایـاز[5]

*

اگر نـه چـرخ پـی پایـۀ سـریر آورد طلای دهـدهی آفتـاب را بگـدازد[6]

*

۱. دیوان غالب، ص ۳۷۷.
۲. همان، ص ۲۳۵.
۳. همان، ص ۲۴۳.
٤. همان، ص ۲۴۲.
۵. همان، ص ۲۴۶.
٦. همان، ص ۲۴۸.

گمان کنم که خدا خود نیافریده بهشت   در بهشت به رویم اگر کنند فراز[۱]

❊

چون بدانند که عامست ندانند ز مهر   روی گرمی اگر از مهر به جوزا بینند
قشقه را رونق هنگامهٔ هندو خوانند   باده را شمع سرب خانهٔ ترسا بینند
به رسم و زمزمه و قشقه و زنار و صلیب   خرقه و سبحه و مسواک و مصلا بینند[۲]

❊

آن موحد که هیبتش دم کار   تیشه از دست آزر اندازد
به گمانی دویی عطارد را   از فراز دو پیکر اندازد[۳]

۳. غالب تجربات شخصی جالبی را در اشعار خود بیان می‌کند. به طور مثال او می‌گوید که نوشیدن شراب در سرمای شدید مزه بیشتری می‌دهد:

عبارتم به طراوت چو لاله در بستان   معانیم به لطافت چو باده در دی ماه[٤]

علاوه بر این بسیاری از روایت شراب نوشی که در قدیم الایم رایج بوده، در اشعار غالب دیده می‌شود. مثلاً می خوار قبل از نوشیدن شراب مقداری از شراب را بر زمین می‌ریزد و شعرا نکات عجیبی را از آن اخذ کرده اند. حافظ می‌گوید:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک   از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک[٥]

غالب می‌گوید:

رشحه بر من بچکان بادهٔ گلرنگ بنوش   جرعه بر خاک فشاندن روش اهل صفاست[٦]

۴. تکرار واژه برای نشان دادن کثرت در قصاید غالب نیز به کار رفته است. چند مثال:

کاو کاو، خار خار، پایه پایه، رقعه رقعه، بند بند فتنه، چمن چمن، طبق طبق، رنگ رنگ، فوج فوج، خار خار غم، گونه گونه، دجله دجله، قطره قطره، خار خار خاک، عضو عضو

---

۱. دیوان غالب، ص ۲۴۹.
۲. همان، ص ۲۴۳.
۳. همان، ص ۲۳۳.
٤. همان، ص ۹۷.
۵. دیوان طبع قزوینی، ص ۲۰۸.
٦. دیوان غالب، ص ۲۰۳.

۵. به کار بردن واژه‌های دساتیری مانند سمراد، فرتاب و غیره که قبلا دربارهٔ آن بحث کردیم.
۶. غالب واژه باسلیق را بکار برده که یک واژهٔ یونانی به معنی رگ است:

نشر به باسـلیق شـکایت فـرو بـرم خـون دل از رگ مـژهٔ تـر بـرآدم[1]

خصوصیات دستوری قصاید غالب نیز قابل بررسی و بحث است که به چند مـورد اشاره می‌شود:

۱. بعضی از افعال به شکل قدیمی خود به کار رفته‌اند مثل ندیدستی (در خراباتم ندیدستی خراب)
۲. اضافت ابنی مثل یوسف یعقوب یعنی یوسف بن یعقوب
۳. اضافه مقلوب مثل:
دعوی هستی همه بت بندگی‌ست (بندگی بت)

بالش ز مخمل از نبود خشت قحط نیسـت باری بود سری که بـه بـالین تـوان نهـاد[2]

غالب در تغییر دادن مضاف و مضاف‌الیه و آوردن حرف را خیلی علاقه داشت و در آثار منثور و منظوم وی می‌توان آن را مشاهده کرد. وی در نامه‌ای می‌نویسد:

"این عبودیت‌نامه را قماش سلام روستایی است و دایره هر حرفش را پرد از کاسهٔ گدایی". یعنی قماش این عبودیت‌نامه.

در قصاید غالب به موارد متعددی ازین قبیل برخورد می‌کنیم:
"تا عامه را متاع نظر بر دکان نهاد" (ص ۵۰) یعنی متاع نظر عامه
"چون خواست بام کاخ ترا نردبان نهاد" (ص ۵۰) یعنی برای بام کاخ تو
"رنج و الم را فزایش اعداد" (ص ۵۵) یعنی افزایش رنج و الم
"به پشت چشم نهادیم شکوه را بنیاد" یعنی بنیاد شکوه نهادیم
"اندیشه را نقاب ز رخ" یعنی نقاب از رخ اندیشه
"طایر اندیشه را شعله به شهپر گرفت" یعنی به شهپر طایر اندیشه شعله گرفت

۴. در زبان فارسی اول موصوف و بعد صفت می‌آید ولی اگر این ترتیب تغییر کند آن

---

۱. دیوان غالب، ص ۴۱.
۲. همان، ص ۵۲.

لفظ مفرد و اسم فاعل می‌شود. مانند بوی خوش که تبدیل به خوشبو می‌شود. غالب در عبارت ترک تباه اندیشه به همین صورت عمل کرده است. چند مثال دیگر:

اما پی گشایش این معنوی طلسم

فطرت شگرف قاعده‌ای کرد اختیار

چاک افکنم ز ناله برین نیلگون پرند

حمام را به حوض از آن فرخ آبگیر

این خسروی نوا غزل از برگرفته ایم

۵. در کلام غالب نیز همانند آثار شعرای قدیم در برخی موارد مجرور قبل از جار آمده است. چند مثال:

فلک به لرزه درازی ز دستبرد علم

مهر به جدی اندرون عرض دو پیکر گرفت

پر به کلاه اندرش جنبش پر بر سرش

بس که به بزم اندرش بذله فشانست لب

بس که به رزم اندرش حربه گزارست کف

همتای جهاندار نبینی به جهان در

سراجی خراسانی نیز قصیده‌ای با ردیف اندر دارد که جار است و مجرور بعد از آن به صورت قافیه آمده است:

چه آفتست بدان جزع و بستان اندر   چه حالتست بدان لعل جانفشان اندر

در کتاب مونس‌الاحرار جلد اول از صفحه ۲۱۴ تا ۲۲۳ پنج قصیده نقل شده که همه آنها حرف جار بعد از مجرور آمده است. این قصاید رائیه هستند و در ذیل تشبیهات نقل شده‌اند. مطلع این قصاید به این صورت است:

عنصری:

نوروز فراز آمد و عیدش با اثر بر   بر یکدگر و هر دو زده یک بدگر بر

معزی:

ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر   پرورده ترا خازن فردوس ببر بر

مختاری:

ای سلسلهٔ مشک فکنده به قمر بر و ای قفل زمرد زده بر درج درر بر

سنایی:

ای خنده زنان نوش تو بر تنگ شکر بر و ای طنز کنان بوس تو بر رنگ قمر بر

سیف اعرج:

ای بند نهاده سر زلفت به سحر بر عناب تو آورده قیامت به شکر بر

۶. غالب از میان صنایع شعری بیشتر به حسن تعلیل و لف و نشر علاقه مند است:

مثال برای حسن تعلیل:

گوهر فشان گلویی که ابر بهار را از بس شتاب آبله پا کرد روزگار[۱]

*

از شکل ماه نو به گمانم که ماه را بر درگه تو ناصیه سا کرد روزگار[۲]

*

گر از بیم عدلش نباشد هراسان چرا شعله بر خویش خنجر برآرد[۳]

گر جنونی هست گو باش این همه سوز از کجاست

نیست گر از خاک گلخن عنصر سودای من[٤]

*

ای که در نطقم روانی دیده‌ای دانی که چیست

می خورم خون دل و می ریزد از لب‌های من[٥]

*

بود از گهر به بطن صدق نقشبند ابر گشت از شفق بر اوج هوا لاله کارباد[٦]

*

---

۱. دیوان غالب، ص ۱۲۳.
۲. همان، ص ۱۲۵.
۳. همان، ص ۱۶۶.
٤. همان، ص ۱۷۷.
٥. همان، ص ۱۷۸.
٦. همان، ص ۲۱۷.

عیار کعبه روان تا به تشنگی گیرند نداده اند در آن دشت راه دریا راه[1]

مثال برای لف و نشر:

به نقد و نسیه جهان شاد شد که داد خدا به من شراب و به زهاد مژده تسنیم[2]

*

از برون سو آبم اما از درون سوا آتشم ماهی ار جویی سمندر یابی از دریای من[3]

*

جادهای راه و پرچم علمش افق غربی و طلوع هلال[4]

*

غم چو گیرد سخت نتوان شکوه از دلدار کرد بهر آسانی اساس آسمان انداخته

گل چو ماند دیر گردد بر دلش بازار سرد بهر تمجید طرب طرح خزان انداخته

۷. غالب برای تفنن طبع واژههایی را با حروف یکسان میآورد:

داوران داور عدیم المثال سروران سرور محال همان[5]

*

دارای فریدون فر فرزانه فرخ کز فر فراوان لقبش بو ظفر آمد

همتای جهاندار نبینی به جهان در کز فره و فرهنگ جهانی دگر آمد[6]

*

چو صلح اصل صلاحت فتح چون نبود صلاح بین که همان فتحه دارد از اعراب[7]

در دایرهٔ دور قدح دیر نگنجد (ص ۲۰۸)

تکرار یک واژه

حق جوی و حق شناسم و حق گوی و حق گزار

---

۱. دیوان غالب، ص ۲۱۱.
۲. همان، ص ۸۴.
۳. همان، ص ۱۷۷.
٤. همان، ص ۲۳۷.
۵. همان، ص ۲۳۷.
٦. همان، ص ۱۶۴.
۷. همان، ص ۲۷۷.

ایمن از فتنهٔ عیاری عیارانم
با چنین تجربه کز یاری یاران رفتم (ص ۱۱۴)
نه به کاشانه کشیدم نه به کاشان رفتم (ص ۱۱۵)
برمکیدند همه برمکیان زهر زرشک (ص ۱۱۹)

این امر نیاز به اثبات ندارد که مزاج غالب برای غزل‌گویی بیشتر موزون بود. خود ستایی و تفاخر از ویژگی‌های غالب است اما وی بنا به شرایط آن روز مجبور شد که قصیده بگوید و مستحق و غیر مستحق همه را مدح کند. این مداحی غالب فطری نیست و اخلاص ندارد. به طور خلاصه می‌توان گفت که غالب به عنوان شاعر غزل‌گو مقامی بس رفیع دارد اما در قصیده‌نگاری نتوانست مقام و مرتبه شعرای قدیم را بدست آورد. البته شعر و شاعری ملکه ذهن غالب بود و اشعار بسیار لطیفی در قصاید وی یافت می‌شود اما این قصاید تا چه حدی با مزاج و معیارهای قصیده سازگاری دارند، این امر را یک ناقد بهتر می‌تواند توضیح دهد.

غالب درد آشنا

پروفسور سیده بلقیس فاطمه حسینی[♦]

پژوهشگران و نویسندگان دربارهٔ غالب صحیفه‌ها دارند. غالب شاعری است درد آشنا، شهر آشنای هزار دوست، نابغهٔ روزگار و ادب‌شناس که تمام عمر با دشواری‌های زندگی و دردهای گوناگون مواجه بود. ویرانی شهر دهلی و تهاجم انگلیسی‌ها به هند، غالب را بسیار تحت تأثیر قرار داده بود. او از این دردها به چه کسی شکایت کند؟ شاهی بی‌قدرت و ظالم روزی‌رسان بود. ارمغانی به نام دستنبو آماده می‌کند که به انگلیسی‌ها اهدا کند ولی در لایه‌های آن درد درونی و تصویر غارتگری دهلی آشکار است. در این مقاله منظره‌هایی را که غالب در این اثر صورتگری کرده است بررسی می‌شود.

اسدالله خان غالب یکی از شخصیت‌های برجسته زبان فارسی و اردو است. او در تاریخ هشتم رجب ۱۲۱۲ هـ/۲۷ دسامبر ۱۷۹۷ م به دنیا آمد و به تاریخ پنجم ذی‌قعده ۱۲۸۵ هـ/۱۵ فوریه ۱۸۶۹ م چشم از این جهان فروبست. دربارهٔ سال ولادت خویش ماده تاریخی می‌گوید:

تـــاریخ ولادت مـــن از عـــالم قـــدس　　هم «سروش شوق» آمد و هم لفظ «غریب»[1]

نمی‌دانم این پسر عبدالله بیگ و عزت‌النسا را غریب شهر بگویم یا شهر آشنای هزار دوست که با حرف غین غرابت نداشت و به نام غالب شهرت گرفت.

♦ استاد و رئیس اسبق بخش فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

۱. خلیق انجم، در نامه‌ای به منشی حبیب الله خان که به تاریخ ۲۵ رجب ۱۲۸۳ تحریر نموده است می‌نویسد که از هشتم همین رجب سال هفتاد و سیوم آغاز شد.(غالب کے خطوط، ج ۴، ص ۱۵۳۰)، در نامه‌ای که در سال ۱۸۶۴ نوشته می‌گوید یک کم هفتاد، (ص ۱۴۶۴)، در نامهٔ دیگر مورخه ۱۲۲۸ هـ/ اکتوبر ۱۸۶۶ م هفتاد و دو سال می‌گوید، (ج ۴، ص ۱۴۵۵).

غالب زندگانی ملال‌آوری داشت. وقتی به دنیا آمد حکومت مقتدر مغول گورکانی رو به زوال بود. در سن پنج سالگی درد یتیمی کشید و در نوجوانی مرگ نا به هنگام عمویش او را بی‌سرپرست کرد، در سن سیزده یا چهارده سالگی متأهل شد. بُعد فکری زندگی زناشویی مایهٔ راحت و شادی را برای او فراهم نکرد. او صاحب هفت فرزند شد ولی همه در طفولیت درگذشتند. خواهرزادهٔ همسرش، عارف را پرورش داد ولی او هم در جوانی فوت شد و بچه‌های خود را در عالم یتیمی به غالب سپرد. وی مسئولیت چندین نفر را به عهده داشت که بین آنها برادر دیوانه‌اش هم بود. اغتشاش وضع سیاسی باعث نابسامانی و بی‌پولی امرا, علما، فضلا، شعرا و ادبا بود. غالب هم شاعر و نویسنده و امیرزاده بود. درآمد کم و خرج زیاد، مایحتاج زندگی روزانهٔ خانواده را تامین کردن و معیار و یا سطح زندگی اهل خانه را پایین آوردن بسیار دشوار بود. غالب در تلاش معاش و جستجوی آرامش آنها به ستوه می‌آمد. تا آنکه ناآرامی‌های زندگی وی را از شهری به شهر دیگر برد. در آن زمان انگلیسی‌ها مشغول ظلم و ستم بودند و اکثر مردم مجبور به هجرت از دهلی شدند و یا زندگی نکبت‌باری داشتند. غالب نیز یکی از آنها بود. غالب مردی جسور و بی‌باک بود که همیشه با بی‌عدالتی زمان می‌جنگید. او چنان اسیر زندگی رنج‌بار بود که گاهی ظالم را ستایش می‌کرد و گاهی مظلوم را. غالب برای تأمین هزینهٔ زندگی خانوادهٔ خویش قصیده در ستایش ملکه وکتوریه می‌سراید و کتابی به نام دستنبو برای حاکم انگلیس می‌نگارد.

غالب در نامه‌ای به نام غلام حسنین قدر بلگرامی می‌نویسد که: "ما و شما در کدام زمان به دنیا آمدیم... فرصت تکمیل خودمان را نداریم"[1].

در نامه‌ای دیگر به نام حکیم غلام رضا خان می‌نویسد:

"منم فقیر آزاده کیش نه دنیا دارم نه مکر و فریب، خوشامد و چاپلوسی شعار و شیوهٔ من نیست. هرچه می‌بینم می‌گویم"[2].

نامه‌ای موسوم به عبدالغفور خان نساخ نیز دارای همین مضمون است.

غالب کے خطوط، ج ۴، ص ١٤١٦.

۲. همان، ص ١٤٧١، ١٤٦٣.

زوال و ویرانی ریاست اودھ غالب را به درد آورده بود. او می‌نویسد:

"تباهی ریاست اودھ با آن که بیگانه محض (بی‌خبر) هستم دیگر افسرده دلی‌ام را فزود. (نه فقط من) هر هندی اگر افسوس نمی‌خورد ناحق شناس باشد. حالا الله است والله!".

غالب با وجود آزادمنشی از دست وضعیت سیاسی و تنگدستی چنان مجبور شد که کتاب دستنبو را نوشت. دستنبو یکی از آثار مهم غالب است که به سبک مخصوص خود نوشته شده است. غالب در آغاز دستنبو پس از ذکر توحید و قدرت و عظمت پروردگار وضع سیاسی شهر دهلی را مورد بررسی قرار داده است:

"این هنگامه به آتش خشم خداوند گرم است ورنه کارزار پارس این چنین امید سوز و آرزو گداز نبود"[1].

غالب وضع نابسامانی ۱۸۵۷ م و داستان حوادث را رستخیز بی‌جا[2] می‌گوید. چنانکه قبلاً گفته شد غالب این کتاب را برای حصول منافع مالی نوشته بود. برای شخصی که بر تباهی ریاست اودھ گریه می‌کرد بسیار سخت بود که بر نابودی دهلی ساکت باشد و قتل برادرش را نادیده بگیرد. در نتیجه در موارد بسیاری می‌بینیم که او ستایش می‌کند ولی طبع حساس وی بر نامهری روزگار می‌نالد. دشنه در آستین داشته سخن می‌گوید و ظلم ظالم را آشکار می‌کند و هند و ایران را مقایسه می‌کند:

"ایران ویران... و از بند آذر (آتش) بندگی آزادی یافت در این بار که گفتار در آیین است. هندیان به چشم داشت کدام آیین تازه شادمان باشند. پارسیان رخ از آتش تافتند و به سوی خدا راه یافتند. هندیان دامن دادگران از دست دادند و در شکنجهٔ دام همدمی ددان افتادند."[3].

غالب وضع نابسامانی ۱۸۵۷ م را رستخیز بی‌جا می‌گوید. این گونه ترکیبات و ساختار جمله نشانگر ظلم و بیداد حکومت انگلیس است. دل حساس غالب بر مرگ و

---

۱. دستنبو، ص ۱۱.
۲. همان، ص ۱۳.
۳. همان، ص ۱۰-۱۱.

نابسامانی انسان‌ها می‌گرید گاهی برای ناز پروردگان انگلیس می‌سوزد و گاه بر ویرانی هندوستان و بر سیل خون لشکریان و بر بی‌نانی گرسنگان ماتم می‌کند. افسوس می‌خورد که دلیران از سایهٔ خود می‌ترسند. می‌نویسد:

”و فرمان راندن سرهنگان بر شاه و درویش، دریغ را نشاید و دیده از این درد روان آزار زار نگرید و بر این مویه سرزنش و بر این ماتم بیغاره و بر این دریغ چشمک و بر این گریه خنده روا باشد و بیزاری از این زاری و جگرخواری در این خواری سستی کیش و نادرستی آیین شمرده شود“.

چه دل نهم به گهرپاشی سخن چو مرا   هزار آبله بر دل بود ز گرمی آه

غالب در دستنبو وضع غارتگری مردم شهر را با حسرت و اندوه می‌نویسد خانه‌هایی که رشک نگارخانهٔ چین بود به یغما برده شد و یا خاکستر گردید. اسیری شاه و فلاکت احوال در بیت زیر آشکار است:

شاه را در میان گرفت سپاه   وین گرفتن بود گرفتن ماه
ماه نو هیچ گه نمی‌گیرد   جز مه چارده نمی‌گیرد
شاه ماه گرفته را ماند   نه که ماه دو هفته را ماند[1]

غالب در ابیات بالا شاه را ماه گرفته می‌گوید یعنی با وجود ضعف نیروی شاهی، او ماه چهاردهم است و اسیری‌اش حالت خسوف را نشان می‌دهد که علامت نحس است و این درد درونی است که در دستنبو دیده می‌شود.

وضع شهر بسیار خراب بود هم طرفداران انگلیس و هم نمک‌خواران شاه رسوا و خوار بودند. ساکنان قصور بی‌خانمان، شرفا در زمرهٔ کمینه‌گان، کوچه‌ها مسدود نه جای ماندنی نه پای رفتنی. بیمار بدون تیمار، مرده‌ها بی‌کفن و کفن‌یافتگان بی‌گور بودند. البته بعضی از آبرومندان و زورمندان از دروازه‌های بلند کشمیری، اجمیری، ترکمان و دلی رو به بیرون شهر نهادند[2] و در آبادی‌های کوچک و گورستان پناه بردند. بازار کُشت و خون گرم، ناامنی، ناامیدی و ترس اهالی شهر را در آغوش نامساعد گرفته و آنها ماتم‌کنان

---

۱. دستنبو، ص ۱۹.
۲. همان، ص ۲٦.

دست خویشان و عزیزان را گرفته، بچه‌ها را در بغل کرده از شهر به ویرانه‌ها می‌رفتند نه نان در شکم، نه روغن در چراغ نه آب در گلو در چنین وضع ناگفته به، خانهٔ برادر غالب هم به غارت رفت:

فریاد از آن زاری و خونابه فشانی فریاد از آن خواری بی‌برگ و نوایی
فریاد ز بیچارگی و خسته درونی فریاد ز آوارگی و بی‌سر و پایی[1]

بی‌آبی به حدی رسیده بود که رحمت خداوندی به جوش آمد و باران بارید و مردم زیر چادر خم و سبو را گذاشتند و آب جمع کردند:

"باران بارید چادری بستیم و خمی زیر آن نهادیم و آب گرفتیم. گویند ابر آب از دریا بردارد و به روی زمین فروبارد. این بار ابر گرانمایهٔ همایه آب از چشمهٔ زندگی آورد"[2].

در آن رستخیز بی‌جا برادرش فوت شد تنها با کلفت و خادم بود غالب هم اسیر شد. درباره برادرش می‌نویسد:

"آنچه گفته‌ام جانگزاست و آنچه نگفته‌ام روان فرسا است"[3].

غالب در این جمله هزارها درد پنهان کرده است. انگلیسی‌ها خانهٔ برادرش را به غارت بردند و او را کشتند. غالب با تمام جوانی نتوانست به او کفن بدهد در چادری پیچیده مردم به گور رساندند. در بیت بالا فاجعهٔ روان فرسایی را که ذکر نکرده قتل برادرش و دوستانش بوده که غالب در دستنبو به طور کنایه می‌نویسد[4].

غالب در بعضی موارد صریح می‌نویسد که او تمام وقایع را با چشم خود ندیده ولی یقین دارد که هرچه شنیده بی‌صداقت نیست. جشن نوروز برگزار شد شهر از هم‌نوایان خالی بود چند دوست هندو به او کمک می‌کردند. او برای شکرگزاری می‌نویسد:

"این سخن که گذاردن آن ناگزیر نبود ویژه از بهر آن آوردم که سپاس مهرورزی و مردمی ناگزارده نماند و نیز چون دوستان را این داستان به دست

---

۱. دستنبو، ص ۳۰.
۲. همان، ص ۳۱.
۳. همان، ص ۳٤.
٤. ذکر غالب، مالک رام، ص ۱۲۳.

افتد دریابند که شهر از مسلمانان تهی است. شبانه خانه‌های این مردم بی‌چراغ است و روزانهٔ روزن دیوارها بی‌دود، غالب شهر آشنای هزار دوست که در هر کاشانه یگانه‌ای و در هر سرایی آشنایی داشت در این تنهایی جز خامه همنوای وی و جز سایه کس همپایهٔ وی نیست".

این فاجعهٔ وحشتناک این قدر بر فکر غالب مستولی بود که در نامه‌ای کمبود صاحبان دانش و فضل را به غدر (اولین نهضت آزادی هند که انگلیسی‌ها آن را عذر گفتند) تشبیه می‌دهد:

"فی‌الحال احوال دودمان معنی طوری است که هندوستان بس از غدر بی‌سوادان نمی‌دانند، علما بی‌اعتنا، چاپ را توقیع الهی می‌دانند و در آثار مطبوعه احتمال اشتباه نیز روا ندارند"[1].

در دستنبو اندیشهٔ غالب مملو از صنعت ایهام و زبان دو پهلو و رمزآمیزترین است و این نشانه‌ای از هویت احساس‌گرایی و گریز از تناقضات است. غالب در رستاخیز بیجا به قتل نرسید ولی وقت نوشتن دستنبو کشته شد.

منابع

خلیق انجم، غالب کے خطوط، غالب انستی‌تیوت، دهلی‌نو، ۱۹۹۳ م.

مالک رام، فسانه غالب، مکتبه جامعه، ژانویه ۱۹۷۷ م.

مالک رام، گل رعنا، علمی مجلس دلی، ۱۹۷۰ م.

مالک رام، ذکر غالب، مکتبه جامعه، دهلی‌نو، سپتامبر ١٩٦٤ م.

نذیر احمد، تنقیدات، غالب انستی‌تیوت، دهلی‌نو.

---

[1] غالب کے خطوط، ج ٤، ص ١٥١١.

بازتاب ویژگی‌های سبک هندی در مثنوی «چراغ دیر» غالب دهلوی

پروفسور ضمیره غفّاراوا[♦]

بنارس در تاریخ تمدّن هند از زمره شهرهایی محسوب می‌شود که با سابقه طولانی تاریخی، صاحب معابد و یادگارهای فراوان دیگر و دارای طبیعت گوارا و آب و هوای خوب و خوش بوده است، همین ویژگی‌های آن باعث توجه افزون شعرا و ادیبان به این شهر زیبا شده است. حاصل این توجه شاعران به قلم آمدن اشعاری فراوان در وصف بنارس می‌باشد که تحقیق گسترده ویژگی‌های موضوعی و ادبی آن در مقاله استاد دانشگاه بنارس پروفسور شمیم اختر موسوم به «ذکر بنارس در شعر فارسی» جریان گرفته است. شاعران شهیری چون شیخ علی حزین، ملّا سابق بنارسی و غالب دهلوی قصاید و مثنوی‌هایی در وصف این شهر عظیم سرودند و در این میان مثنوی «چراغ دیر» غالب جایگاه خاصی دارد. این مثنوی مجموعاً از ٥٤ بیت عبارت بوده و شاعر در وصف بنارس در قالب مخصوص سبک هندی قلم‌فرسا است. در اوّلین بیت مثنوی جلوه ویژگی‌های سبکی هندی ـ پارادوکس هویداست که کاربندی آن کمتر در شاعران این سبک ادبی نفوذ دارد:

نفس بـا سـور دمسـاز اسـت امـروز خموشـی مشـهر راز اسـت امـروز

در مصرع دوم عبارت «خموشی مشهر راز است» نوعی تصویر پارادوکسی بوده،

♦ متخصص زبان‌شناسی، استاد و رئیس پژوهشگاه علوم جامعه‌شناسی، دانشگاه دولتی ب. غفوراف، خجند، تاجیکستان.

افاده شاعرانه کسب کرده است. توجه عمیق به همین بیت جایگاه ویژه سبک هندی را آشکار می‌کند. اگر از دید اوّل صنعت پارادواکس را به مشاهده بگیریم، موجودیت عبارت‌های «نفس با سور دمساز آمدن»، «مشهر راز» صورت عبارت سازی سبک هندی را جلوه می‌ریزند و کلمه «دمساز» با اصول واژه سازی مرکّب سبک هندی ظهور کرده است. به همین طریق، در ابیات بعدی مثنوی شیوه‌های جالب ظهور ترکیبات شاعرانه و واژه سازی را به مشاهده می‌گیریم که اکثراً در قالب ویژگی‌های سبک هندی صورت بسته‌اند:

رگ سنگم شراری می‌نویسم کف خاکم غباری می نویسم
پریشان‌تر ز زلفم داستانی‌ست به دعوی هر سر مویم زبانی‌ست
شکایت گونه‌ای دارم ز احباب کتان خویش می‌شویم به مهتاب
نفس ابریشم ساز فغان است بسان نی بتم در استخوان است
ز دهلی تا برون آورده بختم به طوفان تغافل داده رختم

مرور به این ابیات بازگوی آن است که در مثنوی «چراغ دیر» در یک زمان چندین خصوصیت سبک هندی جایگاه خود را دریافته، هر یکی موجب ظهور پدیده‌های هنری و جلوه مکمّل بدیعی در مساحت شعر گردیده است. از جمله، ترکیب‌های «شرار نوشتن»، «پریشان‌تر از زلف بودن»، «هر سر مو زبان بودن»، «کتان خویش به مهتاب شستن»، «بت در استخوان بودن» و امثال این ترکیب‌های شاعرانه‌ای می‌باشند که به شیوهٔ سبک هندی به قلم تصویر درآمده‌اند. غالب در ساختمان عبارت‌های اضافی و کلمه‌های مرکّب نیز چیره‌دستی خویش را نشان داده است که نمونهٔ آن «ابریشم ساز فغان»، «طوفان تغافل»، «شکایت گونه» و مانند این می‌باشد.

در قسمت‌های بعدی که به توصیف بنارس اختصاص یافته، شاعر بیشتر و بیشتر مهارت هنری خویش را به قلم داده، تا به هدف خویش برسد و مجموع آن تازه‌کاری‌ها و نادره‌کاری‌های طبیعت که در وجود این شهر زیبایی‌ها به جلوه آمده‌اند، به قلم آورده تواند. به این خاطر است که در ابتدای سُفت‌چینی خویش اوّلاً شهر بنارس را «بهشت روی زمین» می‌نامد و این گونه صدای احساسات خویش را به قلم درمی‌آورد:

تعالی الله بنارس چشم بد دور بهشت خرّم و فردوس معمور

در هردو ترکیب، یعنی «بهشت خرّم» و «فردوس معمور» مکرّراً به شهر بهشت آسا بودن بنارس اشارت می‌کند. در ادامه ابیات وصفی خویش می‌نگارد:

به خوش پرکاری طرز وجودش　　دهلی می‌رسد هر دم درودش

عبارت «خوش پرکاری طرز وجود» هم به شیوهٔ سبک هندی سازمان یافته، در ترکیب واژه «خوش پرکاری» سه کلمه ساده جای گرفته که اصول مذکور کلمه‌سازی مرکّب اساساً مخصوص سبک هندی می‌باشد. بدین صورت غالب برای وصف بنارس اهتمام بر آن ورزیده که بیشتر از مخصوصیت‌های اصلی سبک هندی با شیوه‌های نادر استفاده کند.

چنانکه اشارت رفت، شهر بنارس جایگاه معابد و یادگاری‌های بی‌نظیر فرهنگ هندی محسوب یافته و در آن مورد اکثر ادیان و مذاهب رایج در قلمرو هند آثاری از خود به جای گذاشته‌اند. بر این وجه در ابیات بعدی به عقاید و افکار مذهب «تناسخ مشربان»، یعنی آنانی که به بازگشت دوباره روح در جسم دیگر اعتقاد دارند، اشارت می‌کند و می‌سراید:

تناسخ مشربان چون لب گشایند　　به کیش خویش کاشی را ستایند
که هر کس که اندر آن گلشن بمیرد　　دگر پیوند جمّانی نگیرد
چمن سرمایه امّید گردد　　به مردن زنده جاوید گردد

عبارت‌های «لب گشادن»، «به کیش خویش کاشی را ستایدن» و «سرمایه امّید گردیدن چمن» در این ابیات باز هم شیوهٔ سبک هندی را در عبارت‌سازی و ترکیب‌آفرینی به خاطر می‌آورد. در مصرع آخر «به مردن زنده جاوید گردیدن» نوعی تصویر پارادوکسی می‌باشد که به نفوذ تصویرهای پارادوکسی در این مثنوی اشارت می‌کند.

در بیت‌های بعدی شاعر باز هم به وصف بنارس می‌پردازد و هوای این شهر مبارک را با عبارت‌های «آسوده‌بخش روانها»، «داغ جسم از جان‌ها شوینده»، «آب و هوای شگفت‌انگیز»، «کیفیت ناز» و مانند آن سُفت می‌کند:

ز هی آسودگی‌بخش روان‌ها　　که داغ جسم می‌شوید ز جان‌ها
شگفتی نیست از آب و هوایش　　که تنها جان شود اندر فضایش
بیا ای غافل از کیفیت ناز　　نگاهی بر پریزادانش انداز

همه جان‌های بـی‌تـن کـن تماشـا ندارد آب و خاک ایـن جلـوه حاشـا

اوج تصور شاعر به حدّی بالا می‌رود که این مکان معابد و دیر را که همگی به جنبهٔ روحانی شهر اشارت می‌کنند، جلوه‌گاه جان‌های بی‌تن می‌نامد که این تصویر هم به گونه‌ای پارادوکسی به نظر می‌رسد، زیرا مشاهدهٔ جان بی‌تن تنها به احساس و حالت روانی انسان سازگار می‌باشد.

شاعر این سرزمین را «دیر هند» و «جایگاه عبادت و روحانیت» نامزد می‌کند که بهارش از گردش رنگ امین است، یعنی همیشه سبز و خرّم باقی است و هرگز با خزان مواجه نمی‌شود:

در ایــن دیرینــه دیرســتان نیرنــگ بهارش امین است از گـردش رنـگ

بــه تســلیم هــوای آن چمــن‌زار ز مــوج گــل بهــاران بســته زنّــار

در این پارچه عبارت‌های «دیرستان نیرنگ»، «گردش رنگ»، «از موج گل زنّار بستن بهار» جالب‌ترین شیوه‌های ترکیب‌سازی سبک هندی را به ظهور رسانیده، قدرت هنری شاعر را در به تصویر کشیدن این شهر زیبای‌ها آشکار ساخته است.

در تمامی ابیات مثنوی ما شاهد تصاویری هستیم که هم از شکوه معنوی این شهر بشارت می‌آورد و هم جلوه نصرت معابد و صورت ظاهری مجموع یادگاری‌های آن را به قلم می‌آورد. آنجا که می‌گوید:

فلک را قشقشی گر بر جبین نیست پس این رنگینی موج شفق چیسـت

ســوادش پایتخــت بــت پرســتان ســـراپایش زیـــارت‌گـــاه مســـتان

بتــــانش راه‌پــــوی شــــعله نــــور ســـراپا نــور ایــزد چشــم بــد دور

ز تـاب جلـوهٔ خـویش آتـش افـروز بتـان بـت‌پرسـت و بـرهمن سـوز

محتوای بیت‌های مذکور از آن دلالت می‌دهد که غالب تصویر ظاهر و باطن و مقام معنوی شهر بنارس را هنرمندانه به زبان قلم آورده و این مکان جلوه انوار را سراپا تجلّی نور الهی می‌داند و دست دعا می‌گشاید که چشم بد از آن دور باد. در جریان تصویرسازی‌ها و بازتاب صفات زیبای بنارس باز هم از ترکیب‌های شاعرانه «پایتخت بت پرستان»، «زیارت‌گاه مستان، «راه‌پوی شعلهٔ نور»، «بتان بت‌پرست و برهمن سوز» و

امثال این استفاده شده است که شکوه ویژگی‌های سبک هندی را در قالب این مثنوی بازتاب بخشیده‌اند.

توصیف مناظر و آب و هوای بنارس و بتان و برهمنان زیبارخ آن به حدّی نفوذ پیدا می‌کند که شاعر تاکید می‌دارد که مستی بتان این شهر موج را آرام می‌بخشد. گویا بنارس شاهد مستی است که در کنار دریای گنگ هر صبح و شام آینه به دست گرفته است:

ز مستی موج را فرموده آرام ز نغزی آب را بخشیده اندام
مگر گوی بنارس شاهدی هست ز گنگش صبح و شام آینه در دست
ز گنگش عکس تا پرتو فگن شد بنارس خود نظیر خویشتن شد

کاربندی ترکیب‌های خاص سبک هندی نیز در شیوه نگارش غالب شاعرانه به مشاهده رسیده، مقام او را در استفاده از این مخصوصیت‌ها در قالب مثنوی بازتاب بخشیده است. در ادامه ابیات که آنجا نیز وصف مناظر و اماکن و زیبای‌های بنارس نصرت دارند، شاعر می‌فرماید:

دریغا در وطن وامانده‌ای چند به خون دیده ز ورق رانده‌ای چند
هوس را پای در دامن شکسته به امید تو چشم از خویش بسته
همه در خاک و خون افکنده تو به حکم بی کسی‌ها بسته تو
سرو سرمایه غارت کردهٔ تو ز تو نالان ولی در پرده تو

مرور بر این چند بیت بازگوی آن است که شاعر با مهارت شایان ترکیبات مبنی بر ویژگی‌های سبک هندی را انتخاب کرده است. از جمله آن عبارت‌های شاعرانه «به خون دیده ز ورق راندن»، «هوس را پای در دامن شکستن»، «چشم از خویش بستن»، «در خاک و خون افکندن» و امثال این می‌باشد که مخصوص سبک هندی بوده، رنگ‌آمیزی‌های تازه و زیبا را از برکرده‌اند.

در ابیات فرجام مثنوی نیز همین شیوه عبارت‌سازی به مشاهده می‌رسد که مجموعاً به هنر شاعری غالب در تصویرکشی مناظر بنارس به شیوهٔ شاعران سبک هندی اشارت نموده، مقام مثنوی را در افاده ارزش‌های هنری شعر شاعران این سبک نشان می‌دهند:

دل از تاب بلا بگداز و خون کن ز دانش کار نگشاید جنون کن
نفس تا خود فرو ننشیند از پای دمی از جاده پیمای میاسای

شرارآســـا فنـــا آمـــاده برخیـــز بیفشـــان دامـــن و آزاده برخیـــز

اینجا نیز جلوه عبارت‌های تصویری «دل در تاب بلا گداختن و خون کردن»، «ز دانش کار نکشادن»، «نفس در خود فرو از پای ننشستن»، «از جاده پیمای آسایدن»، «فنا آماده برخاستن»، «دامن افشانده آزاده برخاستن» اگر از نظر اوّل شکوه سبک هندی را بازگوی می‌کنند، از جانب دگر مهارت سخنوری غالب و ندرت تصاویر و تازه کاری‌های او را تجلّی بخشیده‌اند.

مثنوی «چراغ دیر» غالب دهلوی در شمار آن سروده‌های بی‌نظیر قرار دارد که به وصف بنارس بخشیده شده، شاعر در وصف آن مجموع ویژگی‌های این شهر قدیم، تصاویر جالب و زیبا، اماکن و معابد آن را به قلم تصویر درآورده است. مثنوی در دید اوّل اگر در وصف بنارس برای این شهر و مردمان این شهر قیمت و ارزش بلند کسب نماید، از نظر بازتاب ویژگی‌های سبک هندی و افاده ارزش‌های هنری شعر غالب دهلوی را همچون سخنور ممتاز و چیره‌دست این سبک ادبی معرّفی نموده است.

منابع

شمیم اختر، ذکر بنارس در شعر فارسی، بیاض، دهلی، ۱۹۹٤، شماره ۱ و ۲.
شمیم اختر، ملّا سابق بنارسی، قند پارسی، دهلی، ۱۹۹۵–۱۹۹٦، شماره ۱۰.
دهلوی، میرزا غالب، منتخبات، (به زبان‌های روسی و فارسی) مسکو، ۱۹۸۰.

میرزا اسدالله خان غالب: شاعر بزرگ فارسی

دکتر واصف احمد [♦]

در طول تاریخ روابط بین دو ملّت بزرگ هند و ایران خیلی محکم، عمیق، غنی، صمیمانه، پُربار، شکوهمند و ناگسستنی بوده است. ما هر دو قوم هندی و ایرانی هم نژاد و هم لسان هستیم. روشن‌فکر عظیم و اولین نخست وزیر هند آقای پندت جواهر لعل نهرو در تخلیق مایه ناز خود به عنوان کشف هند (Discovery of India) به سوی همین روابط محکم اشاره نموده است. اینجا به خوف طوالت از نقل قول صرف نظر می‌کنم. در هر زمان به ویژه در دوره مغول هند تبادلۀ سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی بین هند و ایران به کثرت به وقوع می‌پیوست. بنابراین دانشمندان، شاعران و فنکاران در تعداد کثیر به هند هجرت کردند و در دربار شاهان علم دوست، علم‌پرور و هنرنواز مغول هند پناه گزیدند. از این رو در کشور سرسبز و شاداب و وسیع و پهناور هند زبان و ادب فارسی به سرعت رواج پیدا کرد و نثر و نظم خیلی گسترش یافت. بنابراین در صحنه ادبیات فارسی ادیبان و شاعران برجسته و نامور چون مسعود سعد سلمان، امیرخسرو، حسن سجزی، فیضی دکنی، نظیری نیشابوری، ظهوری ترشیزی، عرفی شیرازی، طالب آملی، صائب تبریزی، ملا حزین، ملا عبدالقادر بیدل، دکتر علامه اقبال و میرزا اسدالله خان غالب و غیره به ظهور آمدند.

در این مقاله کوتاه فقط شاعری فارسی میرزا اسدالله خان غالب مورد بحث و مباحثه قرار خواهد گرفت. غالب خیلی ذهین و حساس بود. گرچه او خودنمایی و خودستایی

♦ دانشیار بخش عربی، فارسی، اردو و مطالعات اسلامی بهاشابهون، دانشگاه وشوبهارتی، شانتی نکیتن، بنگال غربی، هند.

را نکوهش می‌کرد ولی خودشناسی را هیچ وقت عیب نمی‌دانست. او بر خودشناسی تاکید نموده درباره شخصیت ادبی خود چنین اظهار نظر می‌کند:

ای که راندی سخن از نکته‌سرایان عجـم چه به ما منـت بسـیار نهـی از کـم شـان
هند را خـوش نفسـانند سـخنور کـه بـود یاد در خلوت‌شان مشک فشان از دم‌شـان
مومن و نیّر و صـهبایی و علـوی وان گـاه حسـرتی اشـرف و آزرده بـود اعظـم‌شـان
غالب سوخته جان گرچه نیـرزد بـه شـمار هست در بزم سخن هم نفس و هم دم شان[1]

غالب به هیچ وجه کمتر از دیگر شاعران فارسی نیست. چنانکه در اشعار مذکور بالا ملاحظه فرمودید که غالب خودش ادعا نموده است که او در بزم سخن همدم و هم‌نفس و هم‌پلّه شاعران عظیم فارسی هند بوده است.

زندگی‌نامه

حالا نظری کوتاه به زندگی شاعر و فعالیت‌های ادبی او می‌اندازم. میرزا اسدالله بیگ خان معروف به میرزا نوشه مخاطب به نجم‌الدوله دبیرالملک نظام جنگ و متخلص به غالب از بطن عزت‌النساء بیگم در تاریخ بیست و هفتم ماه دسامبر سال ۱۷۹۷ میلادی[2] در شهر آگره (اکبرآباد)، هند، تولّد یافت.

حسب و نیاکان غالب

غالب ترکی‌النسل بود. او خودش اعتراف می‌کند:

غالب از خاک پاک تـورانیم لاجرم در نسب فـره‌منـدیم
ترک زادیم و در نژاد همـی بســترگان قــوم پیونــدیم

اسم پدرش عبدالله بیگ خان عرف میرزا دولها بود. پدر بزرگ غالب میرزا قوقا بیگ خان ترک‌نژاد ایبک سردار بود. میرزا قوقا بیگ در عهد مغل شهنشاه شاه عالم ثانی[3] از ماوراءالنهر[4] (سمرقند) به هند هجرت کرد و در دهلی مستقل سکونت اختیار کرد.

---

۱. عابدی، سید تقی، کلیات غالب، جلد اول، ص ۳۱.
۲. همان، ص ۱۴۳.
۳. جالبی، جمیل، تاریخ ادب اردو، جلد چهارم، حصه اول، ص ۳۹.
٤. همان، ص ۳۹.

همین جا در دهلی پدر غالب میرزا عبدالله بیگ خان تولّد یافت. بعداً عبدالله بیگ خان از دهلی به آگره هجرت کرد. نیاکان غالب وابسته به پیشهٔ سپه‌گری بودند. عبدالله بیگ خان در لکنو و حیدرآباد بالترتیب در دربار آصف‌الدّوله و نواب نظام علی خان نوکر بود. بالآخره او در جنگ در سال ۱۸۰۲ میلادی به قتل رسید. ازین رو غالب در سن پنج سالگی یتیم شد. او فارسی و عربی در حد ابتدایی در مکتب و خانه خواند.

غالب در سال ۱۸۱۰ میلادی در سن سیزده سالگی با دختر پانزده ساله موسوم به امراؤ بیگم، دختر نوّاب علی بخش خان ازدواج کرد. وفات غالب در تاریخ یازدهم فوریه سال ۱۸٦۹ میلادی در سن هفتاد و دو سال در دهلی اتّفاق افتاد و نزدیک مزار حضرت نظام‌الدّین اولیاء در پهلوی خسر خود نوّاب الهی بخش خان مدفون گشت.

بدون هیچ شک و تردید میرزا اسدالله خان غالب یکی از بزرگ‌ترین نثرنگاران و برجسته‌ترین شاعران فارسی هند قرن نوزدهم میلادی به شمار می‌رود. او نابغهٔ روزگار بود. او در هر دو صنف نثر و نظم چیره‌دستی خود را نشان داده است. غالب خودش را با شاعران مشهور نظامی گنجوی و خاقانی شروانی مقایسه کرده است:

امروز من نظامی و خاقانیم به دهر   دهلی ز من گنجه و شروان برابر است[1]

خواجه الطاف حسین حالی، مصنف کتاب معروف «یادگار غالب» که یکی از مستندترین و معتبرترین منابع و مأخذ در تحقیقات غالب به شمار می‌رود، قدمی جلوتر رفته غالب را برابر شاعران قرون دوازدهم و سیزدهم هجری دانسته است:

الخصوص مرزا اسدالله خاں غالب کی عظمت اس سے بالاتر تھی کہ ان کو بارہویں یا تیرھویں صدی ہجری کے شاعروں اور انشاپردازوں میں شمار کیا جائے"[2].

ترجمه: به خصوص میرزا اسدالله خان غالب که عظمتش بالاتر از آن است که او را از شاعران و انشاپردازان قرن دوازدهم یا سیزدهم هجری شمار کرد.

حالی در همین کتاب در جای دیگر می‌افزاید که در هندوستان رواج شاعری فارسی با شعر امیر خسرو شروع می‌شود و با شاعری غالب به اختتام می‌رسد.

---

۱. کرمانی، وارث، غالب کی فارسی شاعری، ص ٦٢.
۲. حالی، خواجه الطاف حسین، یادگار غالب، ص ۲.

نواب کا ضیاءالدین کی نسبت یہ قول تھا کہ ہندوستان میں فارسی شاعری کی ابتدا ایک ترک لاچین (یعنی امیر خسرو) سے ہوئی اور ایک ترک یعنی ایبک (غالب) پر اس کا خاتمہ ہوگیا"[۱].

ترجمه: نواب ضیاءالدین نیر عقیده دارد که شعر فارسی هند را یک ترک لاچین (یعنی امیر خسرو) آغاز کرد و با یک ترک ایبک (میرزا غالب) خاتمه پیدا کرد.

در رباعی ذیل غالب خود بر شاعری خود می‌نازد:

گر ذوق سخن به دهـر آیـین بـودی دیـوان مـرا شـهرت پـروین بـودی
غالب اگر این فن سخن دین بـودی آن دین را ایزدی کتاب ایـن بـودی[۲]

محقق معروف عبدالرحمن بجنوری در مقاله خود تحت عنوان «دیوان غالب جدی» در مقدمه نسخه حمیدیه نوشته است:

ہندوستان میں الہامی کتابیں دو ہیں۔ مقدس وید اور دیوان غالب"[۳].

ترجمه: در هند دو کتاب الهامی وجود دارد. وید مقدس و دیوان غالب.

تصنیفات و تألیفات غالب (اردو و فارسی)

آثار غالب در هر دو زبان، فارسی و اردو وجود دارد. ابتدا به بررسی آثار نظم و نثر اردو خواهم پرداخت.

آثار اردو (نظم)

دیوان غالب

دیوان غالب مرکب است از اشعار نغز و زیبا که در بیشتر اصناف سخن سروده شده است. دیوان غالب برای اوّلین بار در ماه اکتبر سال ۱۸٤۱ میلادی[٤] زیر اهتمام مطبع سیدالاخبار به زیور طبع آراسته شد و در همان دوران زندگی غالب برای بار پنجم به چاپ رسید. حتّی امروز هم کار چاپ دوباره جاری است. مؤسسه غالب در دهلی در غالب‌شناسی کارهای نمایان انجام می‌دهد و بالخصوص دیوان غالب را بارها به چاپ

---

۱. کلیات غالب، جلد اول، ص ۳۲.
۲. همان، جلد دوم، ص ۸۵۲.
۳. همان، جلد اول، ص ٢٦.
٤. تاریخ ادب اردو، جلد چهارم، حصه اول، ص ٩٦.

رسانیده است. در ماضی قریب زیر اهتمام مؤسسه غالب دیوان غالب در سال ۱۹۹۷ و ۲۰۰٦ میلادی به زیور طبع آراسته شد.

آثار اردو (نثر)

حالا آثار نثر در زبان اردو را معرفی می‌کنم.

۱. **عود هندی:** عود هندی مجموعه نثر است و شامل نامه‌ها، تقریظ‌ها و نمونه‌های متعدد نثر می‌باشد. برای اوّلین بار به وسیله ممتاز علی خان میرتهی زیر اهتمام مطبع مجتبایی در تاریخ بست و هفتم اکتبر سال ۱۸٦۸ میلادی[۱] به چاپ رسید.

۲. **اردو معلی:** مجموعه نامه‌هاست که غالب در میان سال‌های ۱۸۵۷ تا ۱۸٦۵ میلادی به نواب‌های رامپور نواب یوسف علی خان و نواب کلب علی خان و دیگران نوشته بود.

۳. **گل رعنا:** غالب در کلکته به فرمایش دوست عزیز مولوی سراج‌الدین احمد[۲] کتابی مرکب از انتخاب اشعار فارسی و اردو به عنوان «گل رعنا» نوشت.

٤. **نکات غالب:** این رساله مختصر مشتمل است بر دستور زبان فارسی (علم صرف) و در زبان اردو نوشته شده است که کتاب درسی بود.

۵. **رقعات غالب:** رساله‌ای است مختصر شامل پانزده مکتوب فارسی منتخب شده از کتاب «پنج آهنگ» این کتاب درسی بود.

٦. **قادرنامه:** این رساله مختصر برای درس و تدریس به طرز خالق باری و آمدنامه نوشته شده بود. این رساله بارها به چاپ رسیده است. وجه تسمیه این است که اوّلین شعر کتاب با لفظ «قادر» شروع می‌شود به همین جهت «قادرنامه» نام گرفت.

۷. **نادرات غالب:** مجموعه نامه‌های غالب است که به منشی نبی بخش حقیر اکبرآبادی نوشته شده است.

۸. **انتخاب غالب:** انتخاب غالب مرکب از دو بخش می‌باشد. جزو اول نامه‌ها، لطایف و چند نمونه نثر دارد و جزو دوم دارای اشعار متفرق می‌باشد.

---

۱. تاریخ ادب اردو، جلد اول، حصه اول، ص ۹۸.

۲. همان، ص ۹۵.

۹. **غالب‌نامه:** نامه‌ای طویل است که غالب در جواب قاطع برهان نوشته بود.
۱۰.**تیغ تیز:** احمد علی احمد «مؤید برهان» نوشته بود که در جواب «قاطع برهان» غالب بود. غالب در رد «مؤید برهان» «تیغ تیز» نوشت.

آثار فارسی در نثر: حالا به معرفی کوتاه آثار فارسی در نثر می‌پردازم.

۱. **پنج آهنگ:** پنج آهنگ مشتمل بر مصطلحات لغات فارسی، مکاتیب، القاب و آداب، تقاریظ و اشعار منتخب می‌باشد. این کتاب در موضوع نامه‌نگاری خیلی مفید است. در قرن نوزدهم در هند به حیث کتاب درسی خیلی مقبول بود. این کتاب اوّلین بار در سال ۱۸٤۹ میلادی در مطبع سلطانی و دوّمین بار در سال ۱۸۵۳ میلادی در مطبع دارالسلام دهلی به چاپ رسید.
۲. **مهر نیم روز:** در تاریخ چهارم ژوئیه سال ۱۸۵۰ میلادی به خواهش شاه مغول بهادر شاه ظفر غالب برای نوشتن تاریخ خاندان تیموری به زبان فارسی مامور گشت. و قرار شد تاریخ عهد تیموری را از امیر تیمور گرفته تا عهد بهادر شاه ظفر به رشته تحریر درآورد. مهر نیم روز جزو اول همان تاریخ می‌باشد. به علّت سقوط حکومت مغول نوبت نوشتن بقیه کتاب نرسید. این کتاب در سال ۱۸۵٤ میلادی در مطبع فخرالمطابع به چاپ رسید.
۳. **دستنبو:** «دستنبو» مشتمل است بر احوال انقلاب آزادی هند که در سال ۱۸۵۷ میلادی رخ داد. در تاریخ هند همان انقلاب به نام «بغاوت سال ۱۸۵۷ میلادی» مشهور گشت. غالب در این روزنامچه احوال سیاسی هند از آغاز شورش ماه مه ۱۸۵۷ میلادی گرفته تا سی و یکم ژوئیه سال ۱۸۵۷ میلادی را درج کرده است. ازین رو «دستنبو» منبع دست اوّل تاریخ هند جدید به شمار می‌رود. این کتاب در ماه نوامبر سال ۱۸۵۸ میلادی به چاپ رسید.
٤. **قاطع برهان:** قاطع برهان در موضوع لغت فارسی است. محمد حسین تبریزی برهان قاطع نوشته بود. غالب برهانِ قاطع محمد حسین تبریزی را شدیداً مورد تنقید و نقد قرار داد و کتابی به عنوان «قاطع برهان» به رشته تحریر درآورد. قاطع برهان زیر اهتمام نول‌کشور در سال ۱۸٦۲ میلادی به چاپ رسید.

۵. **درفش کاویانی:** غالب در قاطع برهان مطالب جدید اضافه کرد و آن را تحت عنوان درفش کاویانی به رشته تحریر درآورد. در اصل درفش کاویانی نظر ثانی شده قاطع برهان است.

آثار فارسی در نظم: حالا به معرفی کوتاه آثار فارسی در نظم می‌پردازم.

۱. **کلیات فارسی:** غالب دیوان فارسی را در سال ۱۸۳۵ میلادی مرتب کرده بود ولی ده سال بعد به چاپ رسید. چاپ اول کلیات فارسی در سال ۱۸٤۵ میلادی به اهتمام ضیاءالدّین احمد خان نیر درخشان در مطبع دارالسلام دهلی اتفاق افتاد و دوّمین بار در سال ۱۸٦۳ میلادی در مطبع نول‌کشور به جاپ رسید.

۲. **سبد چین:** سبد چین مشتمل است بر قصائد، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند، قطعات، غزلیات و رباعیات. سبد چین مجموعه کلام فارسی است که پس از انتشار دیوان غالب تخلیق شده بود.

۳. **باغ دو در:** جزو اوّل کتاب دارای اشعار متعدد شامل مثنوی «ابر گهربار» می‌باشد و حصه دوّم چند نمونه نثر دارد. در اصل این کتاب دارای تخلیقات نظم و نثر است که در دیوان و کلیات شامل نشده بودند.

٤. **دعای صباح:** دعای صباح دعایی است که به حضرت علیؑ منسوب است. غالب همان دعا را در قالب مثنوی منظوم ترجمه کرده است.

۵. **ماثر غالب:** ماثر غالب مجموعه نامه‌های غالب است که به دوستان در کلکته و دهاکه و غیره نوشته بود. محقّق نامور قاضی عبدالودود ماثر غالب را به زیور طبع آراسته کرده است.

٦. **متفرقات غالب:** متفرقات غالب مرکب است از نامه‌های فارسی، چند اشعار غزل و چند اشعار متفرق شامل مثنوی «بادِ مخالف».

ویژگی‌های شاعری فارسی غالب

حالا نگاهی کوتاه به ویژگی‌ها و خصایص شاعری فارسی می‌افکنم. غالب از کودکی خیلی حساس و ذهین بود. او در سن دوازده سالگی[1] شعر سرودن را آغاز کرده بود. شاعری فارسی غالب را می‌توان به بخش‌های ذیل تقسیم کرد: غزلیات، مثنویات، قصائد، رباعیات و قطعات و غیره. چون در فوق ذکرش رفت که غالب تقریباً در تمام اصناف سخن چون غزل، قصیده، مثنوی، رباعی، مرثیه، قطعه، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند و مخمس و غیره طبع آزمایی کرد و در هر صنف سخن تبحر خود را به نحو احسن و اکمل ابراز نموده است. چنانکه به نظرم می‌رسد غالب دواوین و کلیات اغلب شاعران متقدمین و معاصرین را مطالعه و از آنها استفاده کرده باشد ولی باز هم با وثوق و یقین کامل می‌توان گفت که او از کسی تقلید نکرده است. به عبارت دیگر می‌توان گفت که وی از تقلید احتراز کرده است و مقلد کسی نبود بلکه راهی نو گشود. علامه اقبال هم از تقلید گریز کرده است:

تقلید کی سے . ناکارہ نہ کر اپنی خودی کو کر اس کی حفاظت کہ یہ گوہر یگانہ[2]

اقبال در تخلیق مایه ناز خود «بانگ درا» تحت عنوان «مرزا غالب» در تعریف و توصیف غالب رطب‌اللسان است.

در کلام غالب اسمای شاعران متقدم مانند مسعود سعد سلمان، عرفی شیرازی، خاقانی شروانی، نظامی گنجوی، انوری، سعدی شیرازی، سلمان ساؤجی، طالب آملی، ظهورسی ترشیزی، نظیری نیشابوری، حافظ شیرازی و امیر خسرو دهلوی و غیره به میان آمد و از کلام آنها استفاده شده است ولی سبک شاعری غالب جدا و ممیز از دیگران می‌باشد. غالب درباره عظمت شاعری خود پیش‌گویی کرده بود که بعد از مرگش عظمت او بالاتر خواهد بود. او می‌گوید:

کوکبم را در ابد اوج قبولی بوده است   شهرت شعرم به گیتی بعد من خواهد شدن

در جای دیگر گوید:

---

۱. تاریخ ادب اردو، جلد اول، حصه اول، ص ٤٣.
۲. اقبال، علامه محمد، کلیات اقبال، بانگ درا، ص ٦٣٠.

تا ز دیوانم که سرمست سخن خواهد شدن　　این می از قحط خریداری کهن خواهد شدن

او می‌افزاید:

همچو من شاعر و صوفی و نجومی و حکیم　　نیست در دهر قلمم مدعی و نکته‌گو است

او افزوده است:

میں عندلیب، . ماآفریدہ ہوں

گاهی غالب خودش را با نظامی گنجوی و خاقانی شروانی مقایسه می‌کند:

امروز من نظامی و خاقانیم به دهر　　دهلی ز من گنجه و شروان برابر است

او خودش به تعریف و توصیف شاعری فارسی خود رطب‌اللسان به نظر می‌رسد:

فارسی بین تا ببینی نقش‌های رنگ رنگ　　بگذر از مجموعه اردو که بی‌رنگ من است

*

فارسی بین تا بدانی کاندر اقلیم خیال　　مان و ارژنگم و آن نسخه ارتنگ من است

به حق غالب در هند شاعر بزرگ فارسی قرن نوزدهم میلادی محسوب می‌شود.

موضوعات شاعری

مضامین مهم چون فلسفه، حکمت، مذهب، تصوف، زهد و تقوی، عناصر عشق، نظریه حسن و عشق، انسان دوستی، وطن‌پرستی، منظرکشی، تعریف و توصیف مناظر قدرت، طنز و مزاح، مسایل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و غیره در آثارش خواه نظم باشد یا نثر به کثرت به چشم می‌خورد.

نمونه وطن دوستی

در این شکّی نیست که غالب وطن‌دوست بود. اشعار قابل توجهی در موضوع وطن‌دوستی و ملّی‌گرایی در کلیاتش موجود هستند. اینجا به طور نمونه فقط به نقل بعضی از اشعارش اکتفا می‌کنم. ملاحظه بفرمایید. او به توصیف دریای سوهن بنگاله پرداخته آن را با بوی جوی مولیانِ بابای شعر فارسی رودکی مقایسه کرده است:

خوش‌تر بود آب سوهن از قند و نبات　　با وی چه سخن ز نیل و جیحون و فرات

رودکی سمرقندی می‌گوید:

بوی جوی مولیان آید همی　　بوی یار مهربان آید همی

آب جیحون و نشاط روی دوست خنک ما را تـا میـان آیـد همـی

غالب انبهٔ بنگاله را مورد ستایش قرار می‌دهد:

گر همه میوه فردوس به خوانت باشد غالب آن انبه بنگالـه فرامـوش مبـاد

شاعر به فصل‌های سال و اماکن مهم هند چه خوش عقیده دارد:

چه فروردین چه دی و چـه مـرداد به هر موسم فضـایش جنـت آبـاد

شاعر در توصیف بعضی از شهرهای مهم هند مانند دهلی، عظیم‌آباد و کلکته چنان به جنب و جوش می‌پردازد که انگار از آنها عشق و محبت وطن دوستی می‌چکد:

گفتم اکنون بگو که دهلی چیست گفت جان است و این جهانش تن

گفـتم‌اش چـون بـود عظـیم‌آبـاد گفت رنگـین‌تـر از فضـای چمـن

حـال کلکتـه بـاز جسـتم، گفـت بایـــد اقلـــیم هشـــتمش گفـــتن

نمونه عشق و محبت

شاعر در شعر ذیل جذبه عشق و محبت را ابراز نموده است:

وداع و وصل جداگانـه لـذتی دارد هزار بار بـرو صـد هـزار بـار بیـا[۱]

در کلام او مسایل تصوف نیز به کثرت به چشم می‌خورد. او ضمن صحبت از مسایل تصوف روش طنز و مزاح بکار برده است:

یہ مسایل تصوف یہ ترا بیا غالب *تجھے ہم ولی؛ جو نہ بادہ خوار ہو ... ا*[۲]

اصناف سخن

چنانچه در صفحات گذشته ذکرش رفت غالب کم و بیش در تمام اصناف سخن طبع آزمایی کرده است. حالا به آنها نگاهی گذرا خواهم انداخت تا بتوان مقام شاعری او را متعین کرد.

غزل

در کلیات اشعار غزلیات در تعداد قابل توجهی موجود هست. او در غزل‌گویی نیز مهارت تام دارد و طرز نگارش جداگانه می‌باشد. همین طرز نگارش خاص در شناخت

---

۱. نبی هادی، *مغلوں کے ملک الشعرا*، ص ۳۳۳.

۲. یادگار غالب، ص ۱٦۰.

و تشخص غالب نقش ایفا می‌نماید. او مسلم‌الثبوت غزل‌گو شاعر است و در این فن مهارت کامل دارد. مشاهدات خیلی محکم و پرواز تخیل غالب خیلی بلند است. به طور نمونه اشعار ذیل را ملاحظه بفرمایید:

بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم　　قضا به گردشِ رطل گران بگردانیم
به گوشه‌ای بنشینم و در فراز کنیم　　به کوچه بر سرِ ره پاسبان بگردانیم
اگر ز شحنه بود گیر و دار نندیشیم　　وگر ز شاه رسد ارمغان بگردانیم
اگر کلیم شود هم زبان سخن نکنیم　　وگر خلیل شود میهمان بگردانیم
گل افگنیم و گلابی به ره گزر پاشیم　　می آوریم و قدح در میان بگردانیم
به جنگ باج ستانان شاخساری را　　تهی سبد ز درِ گلستان بگردانیم
به صلح بال فشانانِ صبح گاهی را　　ز شاخسار سوی آشیان بگردانیم
به من وصال تو باور نمی‌کند غالب　　بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم

مصلح قوم و مبلغ عظمت انسانیت علامه اقبال هم همین افکار و عقاید را در قالب شعر گنجانیده است:

تو شب آفریدی چراغِ آفریدم　　سفال آفریدی ایاغ آفریدم
بیابان و کهسار و راغ آفریدی　　خیابان و گلزار و باغ آفریدم
من آنم که از سنگ آینه سازم　　من آنم که از زهر نوشینه سازم

نمونه اشعار تصوف

گرچه غالب با خانقاه و پیر و مرشد سروکار نداشت باز هم از اشعارش می‌توان با وثوق کامل گفت که او شاعر صوفی منش و رازدار معرفت الهی بود:

شعر غالب نبود وحی و نگویم ولی　　نور یزدان نتوان گفت که الهامی نیست

او مبلغ اقدار تصوف به نظر می‌رسد و مسایل تصوف را به کثرت در کلام خود گنجانیده است. به طور نمونه چند شعر در ذیل نقل می‌شود:

دولت به غلط نبود از سعی پشیمان شو　　کافر نتوانی شد ناچار مسلمان شو

او می‌گوید:

ماییم و ذوق سجده چه مسجد چه بت‌کده　　در عشق نیست کفر ز ایمان شناختن

او می‌افزاید:

ز من حذر نکنی گر لبـاس دیـن دارم نهفتـه کـافرم و بـت در آسـتین دارم

غالب بر آن است که برای حصول معرفت و عشق الهی بشر دوستی شرط اول است. در اشعار ذیل جذبه عشق را ابراز نموده است:

یاد در عهد شـبابم بـه کنـار آمـد و رفـت همچو عیدی که در ایام بهار آمـد و رفـت

*

نخواهم از صنف حوران ز صد هـزار یکـی مـرا بـس اسـت ز خوبـان روزگـار یکـی

خصایص غزل‌گویی چون ندرت خیال، مضمون‌آفرینی، شوخی و ظرافت و غیره در اشعارش به وضوح روشن است.

مثنوی

غالب در صنف مثنوی نیز دست داشت. در اشعارش خصایص مثنوی شامل واقعه‌نگاری، حسن ترتیب، کردارنگاری، جذبات‌نگاری به کثرت به چشم می‌خورد. عناوین مثنویات عبارتند از: سرمه بینش، درد و داغ، چراغ دیر، رنگ و بو، باد مخالف، نموداری شان نبوت، تهنیت عید شوال، در تهنیت عید به ولی عهد، پیش لفظ کتاب بادشاه به عنوان بست و هفت اختر، تقریظ آیین اکبری تصحیح سر سید احمد خان و مثنوی ابر گهربار.

۱. سرمه بینش

اوّلین مثنوی تحت عنوان «سرمه بینش» به پیروی مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدّین رومی در بحر رمل[۱] مسدس در مدح بهادر شاه ظفر، آخرین شاه مغول، سروده شده است. اشعار مطلع و مقطع به قرار ذیل است. مطلع:

بشنو از نی چون حکایت مـی‌کنـد از جـدایی‌هـا شـکایت مـی‌کنـد

مقطع:

بر دعـای شـه سـخن کوتـاه بـاد تـا خـدا باشـد بهـادر شـاه بـاد

در تشبیب مثنوی مذکور مسایل عشق و تصوف مورد بحث و مباحثه قرار گرفته است.

---

۱. کلیات غالب، جلد اول، ص ۷۹.

۲. درد و داغ

دوّمین مثنوی به عنوان «درد و داغ» دارای قصه جالب راجع به کشاورز مفلس و نادار می‌باشد و با مطلع ذیل آغاز می‌شود:

بـی‌ثمـری برزگـری پیشـه داشـت　　　در دل صحرای جنون ریشه داشـت

و با مقطع زیر به اختتام می‌رسد:

عـالم تقـدیر چنـین اسـت و بـس　　　حاصل تحریر من این است و بـس

۳. چراغ دیر

سوّمین مثنوی موسوم به «چراغ دیر» که مرکب است از یک صد و هشت[1] شعر، در سال ۱۸۲۷ میلادی[2] در تعریف و توصیف شهر قدیم بنارس به رشته تحریر درآورده شد. در این مثنوی حسّ زیبایی‌شناسی شاعر به اوج کمال رسیده است. چون ما می‌دانیم غالب دوران سفر کلکته برای مدتی کوتاه در شهر بنارس اقامت گزیده بود. بنارس یکی از قدیم‌ترین مراکز فرهنگی، مذهبی و ادبی هند به شمار می‌رود. صبح بنارس و منظر طلوع خورشید در کنار رود گنگ خیلی مشهور و دیدنی است. علاوه بر مضامین دیگر مثنوی‌نگار در این تخلیق مایهٔ ناز نقشه صبح بنارس، منظرهٔ طلوع خورشید، منظرهٔ حمام گرفتن دختران زیبای بنارس به وقت صبح در کنار رود گنگ، آب و هوای خوشگوار، کوچه‌ها، چراغ‌های روشنِ معبدهای بنارس و غیره را چه خوب تصویرکشی کرده است. او مبالغه‌آرایی می‌کند و قدمی جلوتر رفته شهر بنارس را به نام بهشت، فردوس، کعبه هندوستان و چین تعبیر کرده است. جذبات و احساسات وطن دوستی شاعر را می‌توان در اشعار ذیل مشاهده و احساس کرد:

بنارس را کسی گفتا که چـین اسـت　　　هنوز از گنگ چینش بر جبین اسـت
تعـالی الله بنـارس چشـم بـد دور　　　بهشـت خـرم و فـردوس معمـور
عبـادت خانـه ناقوسـیان اسـت　　　همانـا کعبـهٔ هندوسـتان اسـت

---

۱. کلیات غالب، جلد اول، ص ۷۹.
۲. همان، ص ۸۰

٤. رنگ و بو

مثنوی «رنگ و بو» که در سال ۱۸۲۷ میلادی به نظم کشیده شد خیلی نصیحت‌آموز است و مضامین مهم مانند توکل علی الله، احتراز از حرص و هوس، کناره‌کشی از ماده‌پرستی و رجوع به عشق الهی و غیره در این مثنوی موجود است. به طور نمونه اشعار مطلع و مقطع در ذیل نقل می‌شود. مطلع:

بـود جـوان دولتـی از خسـروان　　　غازه کـش عـارض هندوسـتان

مقطع:

از اثـر سـطوت حـق در کـلام　　　حرف ز لب میر مـدح و السـلام

باد مخالف

غالب مثنوی «باد مخالف» را در دوران اقامت کلکته در سال ۱۸۲۸ میلادی تصنیف کرد. در مشاعره‌ای در مدرسه عالیه کلکته منعقد شده بود، بعضی از طرفداران قتیل دو شعر غالب را مورد تنقید قرار داده بودند و قتیل را شاعر بزرگ فارسی به حساب آورده بودند. غالب ضمن دفاع خود به تشریح و توضیح موقف خود می‌پردازد:

ای سـخن‌پـروران کلکتـه　　　وی زبـان آوران کلکتـه

دعوی بنده بی‌سـر و بـن نیسـت　　　شعر بیـدل بـه جـز تفـنن نیسـت

گرچه بیدل ز اهـل ایـران نیسـت　　　لیک همچـو قتیـل نـادان نیسـت

کـاین زبـان خـاص ایـران اسـت　　　مشکل مـا و سـهل ایـران اسـت

٦. مثنوی نموداری شان نبوت

چنانچه از عنوان مثنوی پیداست شاعر در شان نبوت خاتم‌النبیین صلی الله علیه و آله وسلّم به نظم کشیده است:

منشاء ایجـاد هـر عـالم یکـی‌سـت　　　گر دو صد عالم بود خاتم یکی‌ست

٧. مثنوی تهنیت عید شوال

هفتمین مثنوی «تهنیت عید شوال» مبنی بر تعریف و توصیف شاه مغول بهادر شاه ظفر است.

٨. مثنوی در تهنیت عید به ولی عهد

شاعر در هشتمین مثنوی «در تهنیت عید به ولی عهد» به مدح‌سرایی ولی عهد مرزا فتح

ملک پرداخته است.

۹. پیش لفظ «بست و هفت اختر»

نهمین مثنوی در اصل پیش لفظ کتاب معروف بادشاه اود تحت عنوان «بست و هفت اختر» است.

۱۰. تقریظ آیین اکبری تصحیح سر سید احمد خان

مصلح قوم و دانشمند عظیم سر سید احمد خان آیین اکبری ابوالفضل علامی را تصحیح و تدوین کرده بود. تقریظ این اثر به وسیله غالب در قالب مثنوی نوشته شد.

۱۱. مثنوی ابر گهربار

طویل‌ترین مثنوی غالب «ابر گهربار» مرکب از هزار و یک صد شعر است و منقسم به عناوینِ ذیل می‌باشد: حمد، مناجات شامل یک قصه، ذکر معراج، منقبت، مغنی‌نامه و ساقی‌نامه. حمد با مطلع ذیل آغاز می‌شود:

سپاس کز و نامه نامی شود — سخن در گزارش گرامی شود

قصیده‌نگاری

غالب در فن قصیده‌نگاری هم نقش مهمی ایفا نموده است و بر این فن می‌نازد. خواجه الطاف حسین حالی مصنف کتاب مشهور «یادگار غالب» بر آن است که از لحاظ کمیت و کیفیت قصیده ممتازترین صنف شاعری غالب به شمار می‌رود.

قصیده‌نگار در این صنف به اتباع سبک سلمان ساؤجی، ظهیر فاریابی، عرفی شیرازی و نظیری نیشابوری در مدح پادشاهان دهلی و اوَد و حکمرانان انگلیسی چون شاه مغول بهادر شاه ظفر، شاه اوَد نصیرالدّین حیدری و ملکه وکتوریه و غیره قصیده‌سرایی کرده است. در قصایدش حمد، مناجات، نعت و منقبت و کل اجزای ترکیبی شامل تشبیب، مدح و حسن طلب و غیره مورد توجه خصوصی قرار می‌گیرد. او در تشبیب قصیده‌ای مخاطب به شاه مغول بهادر شاه ظفر می‌گوید:

گفتم حدیث دوست به قران برابر است — نازم به کفر خود که به ایمان برابر است

او در مدح ملکه حکومت انگلیسی قصیده سروده است:

کنون تو شاهی و من مدح گو تعال تعال — گذشت دور نظیری و عهد اکبر شاه

او در مدح شاه اوَد نصیرالدّین حیدر با جنب و جوش زیاد اظهار عقیدت پیش کرده است:

هم زا سمت که دهد نصرت دین حیدر صفت ذات تـو دانسـتم و نـازان رفـتم
چون شنیدم که ترا نائب مهدی گوینـد بهر تسکین به طلبگاری برهـان رفـتم

رباعی

غالب در رباعی‌گویی تبحر داشت و در موضوعات متفرق شعر سروده است. به طور نمونه رباعی ذیل ملاحظه بفرمایید:

غالـــــب ارادهٔ موحــــــد کیشـــــم بــر پــاکی خویشــتن گــواه خویشــم
گفتی به سخن به رفتگان کس نرسـد از بــاز پســین نکتــه‌گــذاران پیشــم

قطعات

غالب قطعات مختلف شامل مسایل زندگی روزمره، تصوف، نکات ادبی، علم عروض، حسب و نسب خود و زبان‌شناسی و غیره سروده است. او در یک قطعه زبان اردو را زبان مادری خود دانسته است:

ای که میـراث خـوار مـن باشـی اندر اردو کـه آن زبـان مـن‌سـت

در بعضی قطعات حکمران برطانیه را مورد نکوهش قرار داده است و در بعضی از آنها به تردید اتهامات خود پرداخته است. در قطعهٔ زیر بر ترک بودن خود اعتراف می‌کند:

غالب از خاک پاک تـورانیم لاجرم در نسب فـره‌منـدیم
ترک زادیم و در نژاد همـی بســترگان قــوم پیونــدیم

ترکیب‌بند

پوشیده نماند که در کلیات غالب اشعار در قالب ترکیب‌بند در تعداد کثیر وجود دارد. یک ترکیب‌بند مختص به مرثیه پسر بهادر شاه ظفر شاهزاده فرخنده شاه، می‌باشد. در این اشعار جذبات و احساسات غم و الم را به شدت اظهار کرده است.

خلاصه کلام

به طور کلّی می‌توان گفت که زمانی که غالب می‌زیست زمانِ انقلابات تاریخی و تحولات اجتماعی بود. چنانکه ما دیدیم غالب به گوشه و کنار زندگی روزمره مردم

نگاه عمیق می‌انداخت و مشاهدات، تجربات، احساسات، جذبات و تخیلات خود را در اشعار نغز و زیبا در هر صنف سخن به نحو احسن و اکمل نشان داده است. ناگفته نماند غالب در نثرنویسی هم چیره‌دستی خود را ابراز نموده است. بقول غالب:

حاصل تحریر من این است و بس

مآخذ

۱. اقبال، علامه محمد، کلیات اقبال، بانگ درا، ایجوکیشنل بک هاؤس، مسلم یونیورستی مارکیت، علی‌گر، ۲۰۰۱ م.

۲. جالبی، جمیل، تاریخ ادب اردو، جلد اول و چهارم، حصه اول، ایجوکیشنل پبلشنگ هاؤس، دهلی‌نو، ۲۰۱۳ م.

۳. حالی، خواجه الطاف حسین، یادگار غالب، انستیتوی غالب، دهلی‌نو، ۱۹۹٦ م.

٤. عابدی، سید تقی، کلیات غالب، جلد اول، انستیتوی غالب، دهلی‌نو، ۲۰۰۸ م.

۵. کرمانی، ول غالب کی فارسی شاعری، انستیتوی غالب، دهلی‌نو، ۲۰۰۱ م.

٦. نبی هادی، *مغلوں کے ملک الشعرا*، شبستان، الهآباد، ۱۹۷۸ م.

یادگار غالب: منبع موثق غالب‌شناسی

شگفته یٰسین [*]

چکیده

شبه‌قاره سرزمینی است که دارای شاعران بزرگ مانند اقبال، غالب، سودا، میر و درد است. اسدالله غالب نه فقط به علت سروده‌های اردو معروف است بلکه شعر فارسی او نیز از اهمیت فوق‌العاده برخوردار است. غالب در شعر از شاعران بزرگ از قبیل بیدل، نظیری و ظهوری وغیره تاثیر گرفته بود. آوازه غالب در زندگیش به اوج رسیده بود. در این مقاله کتابی که الطاف حسین حالی درباره زندگی و آثار غالب نوشته مورد بررسی قرار گرفته است تا ارزش این کتاب برای خوانندگان روشن شود.

کلید واژه‌ها

شبه‌قاره، ریخته، سروده فارسی، موضوعات متصوفانه، شاعران سبک هندی

شبه‌قاره پاک و هند سرزمینی است پر افتخار که شاعران بزرگ مانند اقبال لاهوری، اسدالله غالب، الطاف حسین حالی، میر، سودا و... را در دامن خود پرورانده است. شهرت غالب در زندگی‌اش به اوج رسیده بود. به همین دلیل می‌توان گفت که بعد از اقبال، کتب متعددی در زمینه غالب‌شناسی نوشته شده‌اند که یکی از معتبرترین آنها «یادگار غالب» است. کتاب مزبور را الطاف حسین حالی در سال ۱۸۹۷ م به زبان اردو به نگارش درآورد. این کتاب حامل سرگذشت کامل غالب و جنبه‌های مختلف شخصیت

♦ استادیار گروه فارسی، دانشگاه ملی زبان‌های نوین، اسلام‌آباد، پاکستان.

و افکار غالب می‌باشد که نظیرش یافت نمی‌شود.

قبل از این که کتاب را بررسی کنم لازم می‌دانم که به طور مختصر مؤلف این کتاب را معرفی کنم.

معرفی کوتاه مؤلف کتاب

سید الطاف حسین، تخلص حالی پسر خواجه ایزد بخش در سال ۱۲۵۳ هـ ق در محله انصار واقع در پانی‌پت چشم به جهان گشود. او هنوز نه ساله بود که پدرش را از دست داد. بعد از آن برادر بزرگش خواجه امداد حسین تعلیم و تربیت او را به عهده گرفت[۱].

حالی کتاب‌های مقدماتی فارسی را از سید جعفر علی خوانده بود. بعد از آن که با زبان فارسی آشنایی پیدا کرد از محضر حاجی ابراهیم حسین انصاری استفاده کرده صرف و نحو عربی را یاد گرفت. شوق و علاقه فراوان به علم و دانش باعث شد که او در طلب علم به دهلی برود و از مولوی نوازش علی که واعظ و مدرس معروف آن زمان بود کسب فیض کرده کتاب‌های منطق و صرف و نحو را نزد ایشان بخواند[۲].

هنگام مسافرت به دهلی او با میرزا اسدالله خان غالب ملاقات نمود و به شاگردی او نایل آمد: "وی در دهلی کتاب‌های معروف خود را به اسم حیات سعدی، حیات جاوید و یادگار غالب نوشت و در سال ۱۹۰۶ م به خطاب شمس‌العلماء نایل گردید"[۳].

یادگار غالب

خواجه الطاف حسین حالی کتاب مذکور را در سال ۱۸۹۷ م به زبان اردو نگاشت. حالی از شاگردان غالب بود و بنابراین او به عنوان شاگرد در این کتاب سعی نموده که جنبه‌های مختلف شخصیت و افکار غالب را برای دیگران نمایان کند. به همین علت مطمئناً می‌توان گفت که برای شناسایی شخصیت و افکار غالب کتابی به این اعتبار دیده نمی‌شود.

مؤلف این کتاب را به دو قسمت تقسیم نموده است قسمت اول شرح احوال و

---

۱. عروج، عبدالرؤف، تذکره فارسی‌گو شعرای اردو، ص ۱۹۷.
۲. شیرانی، حافظ محمود، مقالات حافظ محمود شیرانی، ج ۳، ص ۳۱۷.
۳. عبدالرشید، سرهنگ آزاد، تذکره شعرای پنجاب، ص ۴۲۲.

زندگی‌نامهٔ مفصل غالب است. در حالی که در قسمت دوم آثار اردو و فارسی غالب و نیز افکار او به دقت و مفصلاً بررسی شده است و قابل ذکر است که در قسمت فارسی ترجمه و شرح مختصر هم داده شده است که خوانندگان دچار مشکل نشوند.
آغاز کتاب:

"میرزا اسدالله خان غالب المعروف به میرزا نوشه، المخاطب به نجم‌الدوله دبیرالملک اسدالله خان بهادر نظام جنگ، المتخلص به غالب در فارسی و اسد در ریخته، شب هشتم ماه رجب ۱۲۱۲ هجری در شهر آگره متولد گردید"[۱].

بدین طریق قسمت اول کتاب از ولادت گرفته شامل خانواده، تحصیلات، عادات و شمایل، انداز شعرخوانی، شعرفهمی تا سن کهولت و مرگ همه چیز را در بردارد. به عنوان مثال راجع به آخرین روزهای غالب می‌نویسد که چون که عمرش مخصوصاً ایام آخر زندگیش با مصایب و سختی‌های گوناگون مواجه بود، آرزوی مرگ می‌کرد. درین باره حالی می‌نویسد:

ترجمه: "بنده یک روز قبل از مرگش پیشش رفتم وی به نواب علاؤالدّین احمد خان پاسخ نامه می‌نوشت. در آن نامه یک جمله و یک شعر از سعدی نوشت. جمله بود که حالم از من چه می‌پرسی؟ فردا از همسایگان بپرس و شعری نوشت که مصرع اول یادم نیست اما مصرع دوم این بود: "نکرد هجر مدارا به من سر تو سلامت"[۲].

درین کتاب موارد امثال این خیلی دقیق و زیبا آورده شده‌اند، مخصوصاً ضمن ذکر شاگردانش، از ضیاءالدّین احمد خان که در فارسی نیر و در زبان اردو رخشان تخلص داشت نیز نامبرده است. اگرچه از نامبرده تصنیف مستقلی موجود نیست ولی به زبان اردو و بالخصوص به زبان فارسی شعر می‌گفت. این امر را از قصیده زیر می‌توان استنباط کرد که میرزا در شان این شاگردش سرود و بر استاد بودن این شاگرد اظهار افتخار هم کرده است.

---

۱. حالی، الطاف حسین، یادگار غالب، ص ۹.
۲. همان، ص ۹۹–۱۰۰.

ابیاتی چند از آن قصیده

صـد آفتـاب تـوان سـاختن بـه بازیچـه   ز ذره کـــه بـــود در ضـــیای نیـــر مـــن
نه این سپهر و نه این مهر عالمی دگرست   مـن آسـمانم و او مهـر نـور گسـتر مـن
من آن سپهر که دانم چنانکه مهر بـه مـاه   بـــه مهـــر نـــور دهـــد نیـــر منـــور مـــن
من آن سپهر که هر دم رسد عطیه فـیض   به سعد اکبـر گـردون ز سـعد اصـغر مـن

همچنین نواب محمد مصطفی خان شاعر معروف اردو که در فارسی حسرتی و در اردو شیفته تخلّص می‌کرد برای اصلاح شعرش نزد میرزا می‌آمد و میرزا نسبت به او می‌گوید:

غـالب بـه فـن گفتـگو نـازد بـدین ارزش کـه او
ننوشت در دیوان غزل تا مصطفی خان خوش نکرد[1]

ازین شعر می‌توان گفت که میرزا چه قدر به او اهمیت می‌داد و به همین علت غالب در دیوان خود برای این شاگردش نیز یک قصیده دارد.

الطاف حسین حالی در قسمت دوم کتاب کلام اردو و فارسی غالب را مفصلاً بررسی کرده است. او در مقدمه می‌نویسد:

ترجمه: درین زمان که فارسی مبدل به زبان مرده شبه‌قاره شده است و مردم اینک با این زبان چندان آشنا نیستند با این حال آثار غالب دارای ویژگی‌های خاصی هستند و نگاهی انتقادی انداختن به آثارش کار بس دشوار است با وجود این همه احوال هیچ مشکل مانع کار مؤلف نشد و به این مناسبت یک شعر فارسی را می‌آورد:

دفع غم نیست جز به غم خـوردن   چـاره کـار نیسـت جـز کـردن[2]

بنا به نوشتهٔ مؤلف میرزا در مقدمه گل رعنا می‌نویسد که من اول به زبان اردو شعر گفتم ولی به پیروی بیدل، چون در کودکی با کلام بیدل خیلی آشنایی پیدا کرده بودم و از آن تاثیر هم گرفته بودم. ازین امر می‌توان حدس زدکه روشی که بیدل در فارسی اختیار نموده بود، میرزا غالب همان روش را در اردو آورده خودش می‌نویسد:

. بیدل میں ۔ ۂ لکھنا   اسداللہ قیامت ۔ ہے[3]

---

۱. یادگار غالب، ص ۱۰۵.
۲. همان، ص ۱۰۷.
۳. همان، ص ۱۰۹.

یعنی در زبان اردو ریخته[1] نوشتن طبق روش بیدل کاری بسیار سخت است.

اشعار اردوی غالب در میان عموم مردم نه فقط حایز اهمیت‌اند بلکه اغلب اشعار غالب زبان زد عام‌اند ولی اگر تأمّلی در سروده‌های فارسی غالب هم باشد می‌بینیم که شعر فارسی غالب نیز از لطف خالی نیست. غالب مانند شعر اردو به فارسی نیز تقریباً در تمام اصناف سخن طبع آزمایی کرده است و موضوعات گوناگونی را برای شعر انتخاب نموده است. گاهی راجع به توحید سخن به میان آورده است و گاهی نعت و منقبت را موضوع سخن خود قرار داده است و همان گونه شاعری متصوفانه و عاشقانه را نیز موضوع بحث قرار داده است که آنها را بیان خواهیم کرد.

میرزا غالب از لحاظ دساتیر زبان فارسی در شبه‌قاره کم‌نظیر بود و مانند استادان و نویسندگان اهل زبان بر زبان فارسی قدرت شگفت‌انگیز داشت و در همه موضوعات چه نثر و چه نظم به راحتی اظهار فکر می‌کرد. برای اثبات این گفته این شعر ملاحظه شود:

بیاورید گر این جا بود زباندانی غریب شهر سخن‌های گفتنی دارد[2]

در زمان غالب اگرچه چراغ زبان فارسی به سختی روشن بود ولی با وجود این صاحب نظرانی بودند که بر زبان فارسی نه فقط مسلط بودند بلکه در این زبان شیرین دارای آثار نیز بودند مانند نواب مصطفی خان حسرتی، مولوی عبدالله خان علوی، حکیم مومن خان مومن و سید غلام علی خان وحشت وغیره. در جمع این بزرگان غالب بیشتر به این امر توجه داشت که کلامش رنگ جداگانه و ممتاز داشته باشد که از آن استقبال بشود و اگر هم مورد انتقاد قرار گیرد آن هم یک راهی برای بهتری کلامش شمرده شود.

به نوشتهٔ مؤلف کتاب، میرزا در ابتدا شعر فارسی را نیز به پیروی از بیدل گفت چون تعدادی از غزل‌ها در دیوانش در تتبع بیدل یافته می‌شوند ولی میرزا روز به روز

---

۱. وقتی مسلمانان وارد شبه‌قاره شدند زبان مذهبی و علمی ایشان عربی بود درحالی که در جاهای دیگر مانند دربارها، مدرسه‌ها و دفترها زبان فارسی رایج بود. وقتی این زبان با زبان دهلوی مخلوط شد یک زبان تازه‌ای به وجود آمد که اولاً بهش زبان هندی یا هندوی می‌گفتند ولی بعد از آن یک اسم تازه‌ای پیدا کرد و ریخته گفته می‌شد. یعنی زبان مخلوط. لازم به تذکر است که این کلمه ریخته قبلاً فقط برای کلام منظوم بکار برده می‌شد. (اردو دایرةالمعارف اسلامیه، ج ۲، ص ۳۳۴)

۲. یادگار غالب، ص ۱۹۶.

تحت تاثیر شاعرانی دیگر مانند عرفی، ظهوری، نظیری و طالب آملی قرار می‌گرفت.

اینک نمونه کلام میرزا را در نظر می‌گیریم که مؤلف کتاب آن را تحت عناوین مختلف آورده است.

توحید

می‌گوید:

شاهد حسن ترا در روش دلبری طره پر خم صفات موی میان ما سوا
ساده ز علم و عمل مهر تو دزدیده‌ام مستی ما پایدار باده ما ناشتا[1]

نعت

مؤلف ضمن نعت اشعاری از قطعه‌ای می‌آورد که حلاوت آن اشعار به دیگران هم منتقل می‌شود.

قطعه

ای خاک درت قبله جان و دل غالب کز فیض تو پیرایه هستی است جهان ما
تا نام شیرینی جان داده به گفتن در خویش فرو برده دل از مهر زبان را[2]

تصوف

عالم آیینه رازست چه پیدا چه پنهان تاب اندیشه نداری به نگاهی دریاب[3]

*

رواج صومعه هستی‌ست زینهار مرو متاع میکده مستی‌ست هوشیار بیا[4]

به گفته الطاف حسین حالی میرزا در اشعار عاشقانه نیز کم‌نظیر است.

عاشقانه

وداع و وصل جداگانه لذتی دارد هزار بار برو صد هزار بار بیا[5]

---

۱. یادگار غالب، ص ۲۰۵-۲۰۶.
۲. همان، ص ۲۰۶.
۳. همان، ص ۲۱۵.
٤. همان، ص ۲۱۰.
۵. همان.

یا در جای دیگر می‌گوید:

بـه پایـان محبـت یـاد مـی‌آرم زمـانی را　　که دل عهد وفا نابسـته دادم دلسـتانی را[۱]

مؤلف درین کتاب برای خوانندگان روشن می‌سازد که غالب مانند حافظ اشعار رندانه هم دارد که نمونهٔ آن آورده شده است:

رندانه

برده صد اربعین بسر بر سر صد هـزار خـم　　گر بنهی در آفتاب باده چکد ز خشـت مـا

باده اگر بود حرام بذله خلاف شرع نیسـت　　دل نه نهی به خوب ما طعنه مزن به زشـت[۲]

یا به جای دیگر می‌گوید:

شبم تاریک و منزل دور و نقش جاده ناپیدا　　هلاکم جلوه بـرق شـراب گـاه گـاهی را[۳]

این شعر حتماً در تتبع شعر زیر حافظ گفته شده است.

شب تاریک و بیم موج و گردابی چون هایـل　　کجا دانند حال مـا سـبکباران سـاحل‌هـا[٤]

مختصر این که درین کتاب مؤلف از توحید گرفته تا موضوعات دیگر مانند عاشقانه، رندانه، متصوفانه، شکایت و شوخی و آزادی و فخر سخن به میان آورده تا غالب را در پرتو اشعارش بیشتر بتوانیم بشناسیم ولی همه آنها را در این مقاله احاطه کردن محال است فقط به غزل مسلسل عاشقانه اکتفا می‌کنم. می‌گوید:

بتـــی دارم از اهـــل دل رم گرفتـــه　　به شوخی دل از خویشتن هم گرفتـه

ز سفاک گفتن چـو گـل بـر شـکفته　　دریـن شـیوه خـود را مسـلم گرفتـه

فسون خوانـده و کـار عیسـی نمـوده　　پـری بـوده و خـاتم از جـم گرفتـه

دمش رخنـه در زهـد یوسـف فگنـده　　غمـش گنـدم از دسـت آدم گرفتـه

گهی طعنه بر لحـن مطـرب سـروده　　گهی خـرده بـر نطـق همـدم گرفتـه

بـه بیـداد صـد کشـته بـرهم نهـاده　　بـه بازیچـه صـد گونـه مـاتم گرفتـه

نیـارد زمـن هـیچ گـه یـاد هرگـز　　مگـر خـوی خاقـان اعظـم گرفتـه

---

۱. یادگار غالب، ص ۲۱۱.
۲. همان، ص ۲۱۲-۲۱۳.
۳. همان، ص ۲۱۳.
٤. دیوان حافظ، ص ۱.

ظفر کـز دم اوسـت در نکتـه‌سـنجی   کـه غالـب بـه آوازه عـالم گرفتـه[1]

بنا به گفتهٔ حالی میرزا در پیروی چند شاعر نامور مانند نظیری، عرفی، ظهوری و طالب آملی اشعارش را سروده ولی در این کتاب غزل‌های غالب را فقط با دو شاعر یعنی نظیری و ظهوری مقایسه کرده است و علّتش را خود توضیح می‌دهد، این بود که مؤلف فقط دیوان این دو شاعر را در اختیار داشت. غزل اول که از نظیری آورده است به قرار زیر است:

نظیری

نظر به ظاهر و صـیاد در خفـا خفـت‌سـت   اجل رسیده چه داند بلا کجـا خفـت‌سـت
کجـا ز عشـوهٔ آن چشـم نـیم بـاز رهـیم   که فتنه خاسته از خواب و پای ما خفت‌ست
شـــمیم مهـــر ز بـــاغ وفـــا نمـــی‌آیـــد   به هر چمن که تو بشگفته‌ای صبا خفت‌ست
طبیـــب عشـــق ببـــرد طمـــع ز بیمـــاری   که شب به راحت ازین درد بی‌دوا خفت‌ست
شـــب امیـــد بـــه از روز عیـــد مـــی‌گـــذرد   کـه آشـنا بـه تمنـای آشـنا خفـت‌سـت

غالب

به وادی که در آن خضر را عصا خفت‌ست   به سینه می‌سپر راه گرچـه پـا خفـت‌سـت
دگر ز ایمنـی راه و قـرب کعبـه چـه خـط   مرا که ناقه ز رفتار مانـد و پـا خفـت‌سـت
ببین ز دور و مجو قـرب شـه کـه نظـر را   دریچه باز و بـه دروازه اژدهـا خفـت‌سـت
به صبح حشر چنین خسته رو سـیه خیـزد   که در شکایت درد و غـم دوا خفـت‌سـت
بدین نیـاز کـه بـا تسـت نـاز مـی‌رسـدم   گـدا بـه سـایهٔ دیـوار پادشـا خفـت‌سـت[2]

مولف غزل غالب را با غزل ظهوری مقایسه می‌کند و می‌گوید که هر دو شاعر در این غزل از غزل سعدی تاثیر گرفته‌اند و در پیروی از آن نوشته‌اند که سعدی می‌گوید:

شب فراق چه داند که تـا سـحر چندسـت   مگر کسی که به زندان عشق در بندسـت[3]

---

۱. یادگار غالب، ص ۲۶۲-۲۶۳.
۲. همان، ص ۲۷۱-۲۷۳.
۳. همان، ص۲۷۹

ظهوری

بــه عشــق قابــل دیــوانگی خردمندســت ببــر ز جملــه کــه آزاد مــرد ایــن بندســت
بــه شــکر دیــده تــر تــر زبــانی دارم که ز هر گریه طـراوت ده شـکر خندسـت
کمر که رخصت بـی‌طـاقتی شـود مـرهم که گوش دل شدگان ریش گشته پندسـت
ز اهل مهر و محبـت نشـان نـدارم کـس به مهر خویش و به بی‌مهری تو سوگندسـت

غالب

چو صبح من ز سیاهی به شـام مانندسـت چه گویم که ز شب چند رفت یا چندسـت
نگاه مهر به دل سـر نـداده چشـمهٔ نـوش هنـوز عـیش بـه انـدازه شـکر خندسـت
نه گفته که بـه تلخـی بسـاز و پنـد پـذیر برو کـه بـادهٔ مـا تلـخ تـر ازیـن پندسـت
وجود او همه حسنست و هستیم همه عشـق به بخت دشمن و اقبال دوست و سوگندست[1]

الطاف حسین حالی در کتاب فوق‌الذکر نقل می‌کند که رباعیات غالب بالغ بر صد و بیست و پنج می‌باشند و به نوشتهٔ مولف میرزا در رباعیات از خیام الهام گرفته است و به همین علت نسبت به غزلیات، رباعیاتش از لحاظ مضامین بیشتر متنوع و قشنگ‌اند. به همین خاطر بعضی رباعیات را به عنوان مثال در این کتاب آورده است و شرح هم داده است.

تصوف

راهــی‌ســت ز عبــد تــا حضــور الله خواهی تـو دراز گیـرد خـواهی کوتـاه
ایـن کـوثر و طـوبی کـه نشـانها دارد سرچشمه و سایه ایسـت در نیمـه راه[2]

اخلاق

آن را کـــه بـــود درســـتی در فرجـــام هم محرم خـاص آیـد و هـم مرجـع عـام
آسـان نبــود کشــاکش پــاس قبــول زنهــار نگــردی بــه نکــویی بــدنام[3]

---

۱. یادگار غالب، ص ۲۸۰–۲۸۳.
۲. همان، ص ۲۸۶.
۳. همان، ص ۲۹۱.

عاشقانه

ای دوست به سوی این فرومانده بیا / از کوچه غیر راه گردانده بیا
گفتی که مرا مخوان که من مرگ توام / برگفته خویش باش و ناخوانده بیا[1]

همین طور میرزا قصاید، قطعات، نوحه‌ها، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند، مخمس وغیره را آورده است که از لحاظ کیفیت و کمیت بی‌نظیراند. ولی اینجا چند بیت از یک مرثیه که در قالب ترکیب‌بند است، نقل می‌شود. این مرثیه را میرزا بر مرگ پسر بهادر شاه ظفر به پیروی از نظیری نیشاپوری نوشته بود که در عین جوانی فوت کرده بود. حالی درین کتاب این ترکیب‌بند را با ترکیب‌بند نظیری نیشاپوری مقایسه کرده است که نظیری نیشاپوری بر مرگ پسر جلال‌الدّین اکبر نوشت بود چون با او نسبت خاصی داشت.

نظیری نیشابوری

دست اجل به تیغ سیاست بریده باد / از خاک مهر بر دهن تنگ می‌زند
این چرخ شوخ دیده عجب بی‌بصارت است / جام عشرت که ببین سنگ می‌زند
فرزند شاه اکبر والا نژاد مرد / شیون برآورید که سلطان مراد مرد[2]

غالب

ای نوبهار تن بسمل به خون بغلط / ای روزگار چون شب بی‌ماه تار شو
ای ماهتاب روی به سیلی کبود کن / ای آفتاب داغ دل روزگار شو
ای فتنه باد صبح وزید این قدر محتسب / ای رستخیز وقت رسید آشکار شو
آه این چه سیل بود که ما را از سر گذشت / تنها ز سر مگو که ز دیوار و در گذشت

نثر فارسی میرزا

درین قسمت مؤلف ضمن ذکر آثار منثور غالب می‌نویسد که که نثر میرزا نسبت به نظم و شعر میرزا خیلی زیاد است و نثری است که نثر شبه‌قاره محسوب می‌شود.

---

۱. یادگار غالب، ص ۲۹۳.
۲. همان، ص ۳۲۷.

مهر نیمروز

یکی از شاهکارهای نثر فارسی میرزا محسوب می‌شود. این کتاب تاریخ خاندان تیموریه است که توسط حکیم احسن الله خان به میرزا تفویض شده بود و بدون شک نثر این کتاب از اشعارش خیلی قوی‌تر است. مولف از انتخاب این کتاب اولاً خطاب زمین‌بوس آورده است و در پیشگفتار میرزا بعد از حمد و نعت رسول اکرم(ص) و مدح پادشاه در خطابه درد دل به پادشاه گفته است. بعد از آن مولف طرز واقعه‌نگاری را در میان گذاشته است. با آوردن مثال‌ها این امر به اثبات رسانده شده است که میرزا در نثرنگاری کم نظیر بود.

دستنبو

کتاب مزبور دربارۀ وضعیت جنگ آزادی ۱۸۵۷ نوشته شده است اگرچه میرزا در هر نثری سعی نموده است که از واژگان عربی خیلی کم استفاده کند ولی درین کتاب مخصوصاً کوشیده است که هیچ کلمه از عربی ننوشته باشد با وجود این تلاش سخت میرزا زیبایی این کتاب را از دست نداده است.

انتخاب از مکاتبات

لازم به تذکر است که تعداد زیادی از آثار منثور میرزا مشتمل بر مکاتبات و مراسلات او است که مشتمل بر هر دو زبان، اردو و فارسی‌اند که غالب در مواقع مختلف به دیگران می‌نوشت و ساده و صریح هم است به همین دلیل مؤلف این کتاب از آثار منثور دیگر میرزا به این قسمت بیشتر پرداخته است و نمونه‌های زیادی را برای غالب‌شناسان آورده است که بدانند که میرزا در نامه‌نگاری کدام اوصاف را دارا بود. از همان نمونه‌ها بنده هم یکی را انتخاب کرده اینجا نقل می‌کند این نامه در تعزیت دوستش که میرزا احمد بیگ نام داشت، نوشته شده است:

"والا نامه رسید، و نوید فراق دائمی میرزا احمد رسانید. چه مایه سنگین دل و سخت جانم که نامه در تعزیت دوست انشا می‌کنم و اجزای وجودم از هم نمی‌ریزد. می‌گفت که به دهلی می‌آیم وعده‌فراموش بی‌مروت راه گرداند و ناقه

به سر منزل دیگر راند. گرفتم که خاطر دوستان عزیز نداشت. چرا به حال خردسالان خود نپرداخت و سایه از سرشان باز گرفت. وای بی‌یاری یاران وی، و دریغا بی‌پدری پسران وی، هرچند از مرگ نتوان نالید و گسستن تار و پود پندار هستی را چاره نتوان کرد لیکن انصاف بالای طاعت است، هنوز هنگام مردن میرزا احمد نبود"[1].

حالی در آخر کتاب مذکور طرز نگارش ظهوری و غالب، شیخ علی حزین و غالب و مصنف اکبرنامه یعنی ابوالفضل و غالب را مقایسه کرده است.

نتیجه‌گیری

در آخر مؤلف کتاب مزبور به این نتیجه رسیده است که جایگاه میرزا در غزل مانند عرفی و نظیری است و از ظهوری بالاتر است در حالی که در مثنوی مانند ظهوری است و بهتر از عرفی و نظیری است و در نثر از هر سه جایگاه بهتری دارد و با در نظر گرفتن کتاب مذکور به این نتیجه می‌رسیم که این کتاب بهترین منبع برای پژوهشگران و غالب‌شناسان به شمار می‌رود.

منابع

۱. اردو دایرةالمعارف اسلامیه، ج ۲، لاهور، دانشگاه پنجاب، ۱۹۶۶ م.
۲. حالی، الطاف حسین، یادگار غالب، دهلی، غالب انستی‌تیوت، ۱۹۸۶ م.
۳. شیرازی، محمد حافظ، دیوان حافظ شیرازی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران، انتشارات صفی علیشاه، ۱۳۸۸ ش.
۴. شیرانی، مظهر محمود، مقالات حافظ محمود شیرانی، ج ۳، مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۶۹ م.
۵. عبدالرشید، سرهنگ خواجه، تذکره شعرای پنجاب، اقبال اکادمی، کراچی، ۱۳۴۶ ش.
۶. عروج، عبدالرؤف، تذکره فارسی‌گو شعرای اردو، کراچی، ۱۹۷۱ م.

۱. یادگار غالب، ص ۳۹۳.

شعر فارسی غالب دهلوی

مهدی باقر خان[♦]

میرزا اسدالله خان غالب یکی از شاعران بسیار نامور فارسی‌گوی هند نژاد است. شهرت او عمدتاً به دلیل آخرین نمایندهٔ شعر کلاسیک بودن اوست.

غالب از ده سالگی استعداد شعری داشت و از همان زمان به هر دو زبان اردو و فارسی شعر می‌سرود[۱]. نمونه‌ای از نخستین شعر فارسی وی در دسترس نیست، امّا نمونه‌های شعر اردوی وی را در «نسخهٔ حمیدیه» می‌توان دید و بررسی آن می‌تواند بیانگر ارزش و اعتبار شعری آن زمان او باشد[۲]. غالب در اغلب قالب‌های شعری، طبع خود را آزموده است و آثار ارزنده‌ای برای شاعران و ادب دوستان از خود بر جای گذاشته است. برخی از آثار معروف وی در شعر فارسی بدین صورت است:

«کلیات نظم فارسی»، «مثنوی سبد چین»، «مثنوی سبد باغ دو در»، «مثنوی دعاءالصّباح»، «رساله فن بانگ»[۳].

ابیات قصاید غالب در مقایسه با دیگر شاعران معاصر از ویژگی‌های خاص قصیده‌سرایی برخوردار است. او حدود ۷۵ قصیده دارد. طولانی‌ترین قصیده وی ۱۱۲ بیت و مختصرترین آن ۲۷ بیت دارد. فقط ٤ قصیده وی دارای بیش از ۱۰۰ بیت است

♦ استاد میهمان بخش فارسی دانشگاه جامعه ملیه اسلامیه، دهلی‌نو.

۱. عروج، عبدالرؤف، تذکره فارسی گو شعرای اردو، ص ۱٦۲.

۲. مهر، غلام رسول، مقدمه کلیات غالب (اردو)، ص ۵.

۳. دیوان غالب دهلوی، مقدمه و تصحیح و تحقیق دکتر محمد حسن حائری، ص ۲۲.

و همین طور ٤٥ قصیده دیگر وی ۵۰ بیت دارد[1].

قصیده‌ای که او در مدح حضرت علی(ع) سروده مطلع آن چنین است:

نــازم بــه گرانمــایگی دل ز ســودا   هر قطره خون یافته پـرواز سـویدا[2]

این یکی از قصیده‌های بلند غالب است که تعداد ابیات آن به اعتبار عدد لفظی، هم عدد واژه علی(ع) یعنی۱۱۰ است، کما اینکه خود غالب در این مورد چنین اظهار داشته است:

نطقم به شمار عدد حرف علی شـد   در رشته تحریر ز شوخی گهـر آمـا[3]

اغلب قصاید طولانی غالب دهلوی چندین مطلع (تجدید مطلع) دارد و این هم یکی از ویژگی‌های خاص قصاید اوست.

غالب حدود ۳۳۵ غزل دارد که به زبان فارسی سروده شده است. برخی از غزل‌های او نیز دارای بعضی از ویژگی‌های قصاید وی چون «تجدید مطلع» است. علاوه بر این، شعر وی ساده و روان است اما در عین حال در اشعار وی تعقید و ایهام، آمیختگی آهنگ و مضمون، اصطلاحات ادبی و استعارات شاذّه و تشبیه‌های عمیق دیده می‌شود.

غالب ۱۲ مثنوی دارد. زیباترین مثنوی‌های وی «چراغ دیر»، «باد مخالف» یا «آشتی‌نامه»، «ابر گهربار» و «ساقی‌نامه» عنوان دارند.

افزون بر این، غالب قطعه‌ها و رباعی‌هایی دارد که دارای مطالب و مضامین مهم و پرارزشی است. او در اکثر اصناف شعر، سخن گفته است کما اینکه ما در مقدمه کلیات غالب در خصوص عظمت شعری غالب می‌بینیم:

"قصیده‌ها و غزل‌های عرفی بی‌نظیر است ولی مثنوی‌های وی چنگی به دل نمی‌زند. نظیری فقط در غزل فوق‌العاده به نظر می‌رسد و در دیگر انواع ادب چنین اشرافی از خویش نشان نداده است، ولی در کلیات میرزا غالب دهلوی می‌توان اغلب انواع سخن را دنبال کرد و در هر نوعی از سخن وی جلوه‌آرایی هزاران مرغ اندیشه را می‌توان در حال پرواز دید. شیوه‌های رنگارنگ و

---

۱. دیوان غالب دهلوی، ص ۲۲.
۲. کلیات غالب، ص ۳۴۰.
۳. همان، ص ۱۸۰.

دل‌پذیر سخن وی بدان گونه است که نظیر آن تنها در دواوین استادان بزرگ سخن فارسی یافته شود"[1].

غالب از جمله پایه‌های اساسی ادبیات اردو است و یکی از چهار شاعر بزرگ اردو زبان و در کنار میر تقی میر، میر انیس و اقبال است اما در ارتباط با سروده‌های فارسی خود چنین گفته است:

فارسی بین تا ببینی نقش‌های رنگ رنگ بگذر از مجموعه اردو که بی‌رنگ من است

شایان ذکر است که او در اصل شاعر اردو زبان است و به عنوان معروف‌ترین شاعر شبه‌قاره هند شناخته شده است. گرچه شاعری چون اقبال لاهوری بعد از میرزا غالب، شهرت چشم‌گیری به دست آورده است و شعر فارسی او نیز سبک مختلفی دارد حال آنکه میرزا غالب سبک خود را توسعه داده بود.

می‌توان گفت که میرزا غالب طبق روش شاعران متقدم شعر می‌سرود ولی نکتهٔ جالب این است که او با استفاده از شیوهٔ کلاسیک یک طرز و روش خاص خود را ایجاد نموده و بدین ویژگی خاص خود او از شاعران معاصر متمایز می‌شود.

مهم‌ترین نمایندگان این سبک، شاعرانی چون نظیر نیشابوری، فیضی، ناصر علی سرهندی و به خصوص میرزا عبدالقادر بیدل هستند. در این سبک شاعری به خصوص غزل‌گویان هند در مقایسه با طرز و روش غزل‌گویی ایران خیلی ممتاز و بهتر بودند. این سبک را به عنوان سبک هندی تعبیر می‌کردند که تقریباً در زمان صفوی بنیان‌گزاری شده است. در آن زمان شاعران به علت کمبود طرفداران شعرهای شان به طرف هند مهاجرت کردند و در هندوستان ساکن شدند و با حمایت و پشتیبانی سلاطین مغول، به شاعری خود ادامه دادند.

علاقه و دلبستگی سلاطین مغول و طبیعت و آثار فرهنگی متنوع هند آنان را خیلی تحت تأثیر قرار داد. شعرهای آنان تحت تأثیر این عوامل قرار گرفت و تأثرات طبیعت و محیط آنان را از سبک ایرانی جدا نموده به یک شکل جدیدی درآورد و در همان زمان در شعر ایهام و تعقید، جایگزین سلاست و روانی شد و سرودن تخیلات باریک،

---

۱. مقدمه کلیات غالب (اردو)، ص ٦.

دور از فهم و فکر مردم عادی در شعر به اوج خود رسید. شاعران آن زمان مضمون‌آفرینی، معمّاگویی و تمثیل‌نگاری را هدف خود قرار داده بودند و همه در فکر سبقت‌گیری بر یکدیگر بودند، بدین علت آنان از سبک شاعری قدیم ممتاز شدند.

البته منظور از شعر تمثیلی میرزا غالب این است که وی در یک مصرع مثالی، مثالی را می‌آورد و در مصرع دوم آن را عینی می‌کرد. مثلاً:

آخر شب مه بیرون می‌آید ز شـرم کاسـتن   خویش را در مفلسی منما به اهـل روزگـار

روشن است برای سرودن مضامین باریک و دور از فهم، الفاظ ساده و سلیس و پر از محاوره کافی نیست بلکه شاعر به سبک خاصی احتیاج دارد که علامات و اسرار و رموز فراوان داشته باشد. علاوه بر این تعابیر و ترکیبات گوناگون چون زیانکده، فنا، قدح فنون... و در آن زمان به کار رفته است.

بزرگ‌ترین نمایندهٔ این سبک میرزا عبدالقادر بیدل بود. میرزا غالب مانند دیگر شاعران این سبک، تحت تأثیر بیدل دهلوی قرار گرفته بود ولی غالب خود را فقط به پیروی از این سبک محدود نکرد بلکه در این سبک، مفاهیم متنوعی را در حدی اضافه نمود که شاعران دیگر نتوانستند چنین کاری بکنند.

درست است که غالب در قالب‌های مختلف شعر گفت لکن غزل میدان مخصوص اوست و غزل‌های غالب دارای مضامین عشق و محبت است. از نظر تنوع مضامین، غزل‌های غالب از غزل‌های ظهوری ممتازتر است اما باز هم غالب در میان شاعران فارسی نژاد اهمیت خاصی کسب نکرده است.

یکی ویژگی‌های شعر غالب این است که او وحدت‌الوجود را موضوع شعری خود قرار داده بود. از این رو غالب شاعر عارف و متصوف هم محسوب می‌شود. چنانکه او می‌گوید:

محو کن نقش دوی از ورق سـینهٔ مـا   ای نگاهـت الـف صـیقل آیینـهٔ مـا

گاهی در شعر غالب افکار فلسفی دیده می‌شود شاید بدین سبب که فکر فلسفی مورد توجه نسل جدید قرار گرفته بود، گاهی در یقینیات و مسلّمات یک جنبهٔ شک را جست و جو می‌کرد و گاهی از توهمات یک ریشهٔ یقین را به دست می‌آورد. مثلاً می‌گفت:

سایه و چشم به صحرا دم عیسی دارد   اگـر اندیشـهٔ منـزل نبـود رهبـر مـا

*

بی‌تکلف در بلا بودن بـه از بـیم بلاسـت قعر دریا سلسبیل و روی دریا آتـش اسـت

معنی‌آفرینی و مضمون‌آفرینی هم یکی از ویژگی‌های بارز شعر غالب است. منظور از مضمون‌آفرینی این است که نکتهٔ تازه‌ای به وجود می‌آورد. در مورد این نکته رشید احمد صدیقی چنین می‌گوید:

"معنی نزد غالب پیکر لطافت بود و الفاظ پیکر تحریر. برای این که اکسیر معنی را در پیکر معنی نمی‌توان گفت:

سخن ما ز لطافـت نپـذیرد تحریـر نشود گرد نمایـان ز رم توسـن مـا"

علاوه بر این غالب از طنزپردازی و ظرافت طبعی خود خیلی استفاده می‌کرد انگار که ظرافت غیر از ندرت بیان، چیزی نیست. غالب می‌گوید:

ما همای گرم پـروازیم فـیض از مـا بجـو سایه همچون دود بالا مـی‌رود از بـال مـا

با این همه شعرهای وی دارای مضامین سکرآور بود. ذکر می نوشی در شعر وی اهمیت خاصی دارد شاید علّتش این باشد که او خود «می» می‌نوشید و از باده سخن هم سرشار بود. در نتیجه شرابش دوآتشه شده بود چنانچه می‌گوید:

خجلـت نگـر کـه در حسـناتم نیافتنـد جـز روزه درسـت ز صـهبا گشـوده‌ای

علاوه بر این ابتکار و نوآوری را می‌توان یکی از ویژگی‌های اساسی شعر غالب به شما آورد.

در خصوص شاعرانی که در شعر غالب تأثیری از آنان دیده می‌شود ظهوری، نظیری و پس از آن حزین و عرفی و حسرتی و حافظ و صائب تبریزی هستند. غالب در تتبع صائب چنین سروده است:

هم به عالم ز اهل عالم بـر کنـار افتـاده‌ام چون امام سبحه بیرون از شـمار افتـاده‌ام[1]

در استقبال سعدی چنین می‌گوید:

چو صبح من ز سیاهی به شـام ماننـدسـت چه گوییم کـه از شـب چنـد رفـت یـا چنـد

نظیری و حزین را این طور یاد می‌کند:

---

۱. کلیات غالب، ص ٤٦۱.

۲. همان، ص ۳۷۰.

غالــب مــذاق مــا نتــوان یــافتن ز مــا   رو شیوه نظیری و طرز حــزین شــناس[1]

درباره عرفی می‌گوید:

کیفیت عرفی طلب از طینت غالــب   جــام دگــران بــاده شــیراز نــدارد[2]

به رغم این ویژگی‌ها می‌توان گفت که در سراسر شبه‌قاره هند، شاعری جز غالب نیست که هم زمان در هر دو زبان فارسی و اردو با این کمیت و کیفیت شعر سروده باشد. غالب دهلوی شاعری است که اشعار ارزنده وی در سرمایهٔ شعر و ادبیات فارسی ماندگار خواهد بود، حال آنکه او فارسی زبان نبوده، ما باید با توجه به خدمات او به زبان و ادبیات فارسی، شعر او را ارج نهیم.

منابع

۱. پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند، مرکز تحقیقات فارسی، دهلی‌نو، ۱۳۶۴ ش.

۲. جهان، نرگس، تاریخ ادبیات فارسی هند در دوره خلجیان، انجمن فارسی دهلی، ۲۰۰۷ م.

۳. دیوان غالب دهلوی، مقدمه و تصحیح و تحقیق دکتر محمد حسن حائری، نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۷ ش.

۴. رنگانی، هرومل سدا، پارسی گویان هند و سند، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵ ش.

۵. صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۲ ش.

۶. عروج، عبدالرؤف، تذکره فارسی گو شعرای اردو، انجمن پریس کراچی، ۱۹۷۱ م.

۷. فرجاد، محمد علی، احوال و آثار میرزا اسدالله خان غالب، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۸۹۷ م.

۸. قاسمی، شریف حسین، جدید فارسی شاعری (اردو)، اندو پرشین سوسایتی، دهلی، ۱۹۷۷ م.

۹. کلیات غالب، نول‌کشور، لکنو، ۱۹۲۵ م.

۱۰. مهر، غلام رسول، مقدمه کلیات غالب (اردو)، علمی پرینتنگ کراچی، ۱۹۶۵ م.

۱۱. نقوی، سید علی رضا، تذکره نویسی در هند و پاکستان، چاپ علمی، تهران، ۱۳۴۱ ش.

---

۱. کلیات غالب، ص ۲۳۰.

۲. همان، ص ۱۸۴.

غالب در آینۀ شعر عرفانی

محمد الطاف بت ♦

میرزا اسدالله خان غالب مثلِ آفتاب فن شعر در عصر خودش طلوع کرد و از روشنی تیز و تموج اطراف و اکناف هندوستان را روشن کرد. خیلی دشوار است که این نابغۀ یگانه را به چه نام باید یاد کرد. میرزا غالب شاعر دو لسانی بود. مصنّف بود، نامه‌نگار یگانه روزگار بود، استاد بود. کلام وی مملو از فلسفه، حکمت، تصوّف، سوز و ساز، دلنشینی، دعوت فکر، فصاحت، بلاغت، گیرایی، ندرت بیان، شدت احساس آفریدگار است. هر کس کم و بیش از این اوصاف غالب با خبر است ولی بسیار کم با این راز آشنا هستند که میرزا اسدالله خان غالب یک شاعر عرفانی بزرگ هم بود. من می‌خواهم این شاعر بزرگ هند را «در آینۀ شعر عرفانی» برای دلبستگان زبان و ادبیات فارسی مختصراً معرفی کنم.

در حقیقت غالب صوفی منش و سرشار از توحید بود. وی درباره فخرِعالم، سرور کاینات، منبع عرفان، حضرت محمد مصطفی(ص) اینطور می‌سراید:

غالب ثنای خواجه به یزدان گزاشتیم   کان ذات پاک مرتبه دان محمّد است[1]

نیز می‌گفت:

ز هی شکوه که اندر طراز صوتِ تو   ز خود برآمدن صورت آفرین پیدا است[2]

درباره تصّوف غالب مصطفی صابری می‌نویسد:

♦ دانشجوی دکتری، دانشگاه گرونانک دیو، امرتسر، پنجاب. این مقاله با نظارت دکتر عزیز عباس، رئیس گروه اردو و فارسی دانشگاه گرونانک دیو، امرتسر، پنجاب، تهیه شده است.

۱. صابری، سید محمد مصطفی *غالب اور تصوف*، ص ١٤.

۲. همان، ص ٤٨.

"عمر خیام، حافظ اور غالب وغیره می معرفت سے سرشار ہیں مگر یه بادہ نوشی میں اس قدر مشہور ہوئے کہ عام لوگ ان کو صوفی نہیں بلکہ مے خوار ہی سمجھتے ہیں"[1].

ترجمه: عمر خیام، حافظ، غالب و غیره سرشار از می معرفت بودند ولی هر سه آنها در باده‌نوشی آن قدر شهرت یافتند که عامه مردم آنها را به عنوان مَی خوار می‌شناسند.

اشعار عرفانی غالب فی الحقیقت گنجینه معنیٰ طلسم هستند. غالب می‌دانست که اشعار وی مبنی بر حقیقت و راست‌گویی است. چنانچه می‌گوید:

از ردّ وهـم قبـول تـو فـارغ نشسـته‌ایـم ای آنکه خوبِ مـا نشناسـی ز زشـت مـا[2]

میرزا غالب یقین داشت که ابناء وطن اشعارش را نمی‌فهمند. چنانچه می‌گوید:

کوکبم را در عدم اوج قبـولی بـوده اسـت شهرتِ شعرم به گیتی، بعد من خواهد شدن[3]

مولانا محمد حسین آزاد مؤلف «سخندان فارس» دربارهٔ غالب می‌نویسد:

"میرزا غالب جا اپنی ... کو عوام سے چھپاتے تھے، جیسا کہ صوفیاء کا عام ضابطہ ہے"[4].

ترجمه: میرزا غالب اوضاع و شرایط زندگی خود را از مردم مخفی می‌کرد چنانکه روش صوفیا است.

غالب از رازِ الٰهی واقف بود. اشعارش ارجمند و با عظمت است. در رباعی زیر می‌بینیم که عشق پروردگار عالم چه قدر بر دل غالب اثر نموده بود. رباعی را ملاحظه بفرمایید:

یارب ز جنون طـرح غمـی در نظـرم ریـز صــد بادیــه در قالــبِ دیــوار و درم ریــز
هر خون که عبث گرم شود، در دلم افگـن هر برق که بی‌صرفه جهد، بـر اثـرم ریـز[5]

نیز می‌گفت:

شنیده‌ای که در آتـش نسـوخت ابـراهیم[ع] ببین که بی‌شرر و شعله می‌توانم سـوخت[6]

شاعر بزرگ روحانی، آیت الله خمینی[رح] می‌گوید:

---

۱. غالب اور تصوف، ص ۳.
۲. همان، ص ۱۳.
۳. اردوی معلی، غالب نمبر، ص ٤۳۵.
٤. غالب اور تصوف، ص ۹.
۵. همان، ص ۶۶.
٦. همان، ص ٦۲.

موج لطفِ دوست در دریای عشق بی‌کرانه   گاه در اوج فراز گاه در عمق نشیب است[1]

*

من چه گویم که جهان نیست پرتو عشق   ذوالجلالی است که بر دهر و زمان حاکم است

علامه اقبال لاهوری می‌گوید:

عشق دم جبریل[ع]   عشق دم مصطفی[ص]

عشق خدا کا رسول[ص]   عشق خدا کا کلام

نیز می‌گوید:

عشق مانندِ متاعی است به بازارِ حیات   گاه ارزان بفروشند و گران نیز کند[2]

خواجه حافظ شیرازی شاعر بزرگ ایران اینطور راز عشق را بیان می‌کند:

هر دل که ز عشق تست خالی   از حلقهٔ وصل تو بیرون باد[3]

*

به درد عشق بساز و خموش کن حافظ   رموزِ عشق مکن فاش پیش اهل عقول[4]

عطار تجلیات عشق را در قالب شعر این طور سروده است:

گر زبان گردد دو گیتی سال‌ها   هم نیارد داد شرح حال‌ها

ز ره ای عشق از همه آفاق به   ز ره ای درد از همه عشاق به[5]

دربارهٔ رموز عشق مصطفی صابری شعر عارفی را نقل نموده است. شعر ملاحظ شود:

میان عاشق و معشوق رمزی‌ست   کراماً کاتبین را هم خبر نیست

پس این ممکن نیست که همه مردمان و سخنوران زمان با عشق حقیقی غالب صد فی صد آشنا باشند ولی با مطالعه کلام غالب ما حس می‌کنیم که غالب سرشار از عشق الهٰی و رسولِ خدا و ائمه طاهرین بود. چنانچه او در عشق حقیقی سوزِ جداگانه دارد و عاشق حقیقیِ را با خداوند کریم آنقدر عشق است که با شنیدن یا گفتن نامِ پاک الٰهی گریه و زاری وانکساری می‌کردند. حتیٰ که اشک از چشمانِ عاشق هم می‌آید. غرض

---

۱. دیوان امامِ خمینی[رح]، ص ٦٢.
۲. دانش، شعبه فارسی، دانشگاه کشمیر، سرینگر، ص ۴.
۳. انتخاب غزلیات حافظ، مغیث‌الدین فریدی، دهلی.
٤. سالانه میگزین گل لاله، شعبه بهبود طلباء دانشگاه کشمیر، ص ۷۸.
۵. عطار، فریدالدین، منطق‌الطیر، ص ۱۱۷۵.

در کلام غالب این اوصاف حقیقی به درج اتم موجود است. اینک چندین ابیات وی در زیر بیاوریم:

برآورد بی‌کلُفتِ سِمت و سو | به نور السمٰوات و الارض رو[۱]

*

حریفان شورشِ عشق ترا بی‌پرده دیدندی | به دامان گر نگشتی موسمِ گل پرده‌دار ما
هنوز از مستی چشمِ تو می‌بالد تماشایی | به موجِ باده پرتو شمع مزار ما
نهال شمع را بالیدن از کاهیدن است اینجا | گداز جوهر هستی است غالب آبیار ما[۲]

اشعار غالب این رمز را آشکار می‌کند که هرکسی نمی‌تواند محبوب وی را ببیند. کسی که دل بصیر و بینا باشد محبوب حقیقی غالب را می‌تواند مشاهده کند. معشوقش مستور و پنهان نیست. او عیان است البته ممکن نیست که هرکسی از فیض جلوه‌هایش مستفیض خواهد شد. میرزا غالب عاشق رسول خدا و آلِ رسول^ص^ بود. اشعارش پرُ از مدح حضرت محمّد^ص^ و ائمه طاهرین‌اند. در مثنوی ششِم وی بر ذات خاتم النبین و به قدرت باری تعالی به قلم خود اینطور جنبش داد:

با خداوند دو گیتی آفرین | ممتنع نبود ظهوری این چنین...
نغز گفتی نغز تر باید شنفت | آنکه پنداری که هست اندر نهفت
گرچه فخر دودهٔ آدم بود | هم بقدر خاتمیت کم بود
صورت آرایش عالم نگر | یک ماه و یک مهر و یک خاتم نگر...
قدرت حق بیش از این هم بوده است | هرچه اندیشی کم از کم بوده است...
یک جهان تا هست یک خاتم بس است | قدرت حق را نه یک عالم بس است
مبداء ایجاد هر عالم یکی‌ست | گر دو صد عالم بود خاتم یکی‌ست...
این نه عجز است اختیارست ای فقیه | خواجه بی همتا بود لاریب فیه[۳]

غالب می‌دانست که بعد از باری تعالیٰ ذات پیغمبر اسلام بی‌مثل است و خاتم انبیا است. ایشان را خداوند کریم از رازهای اوّل و آخر واقف فرموده است و در این جهان

---

۱. غالب اور تصوف، ص ۹۰.
۲. تبسم، صوفی غلام مصطفی، شرح غزلیات غالب فارسی، جلد اوّل، ص ۱۹ تا ۱۲۱.
۳. انور معظم، غالب، نئی فکری وابستگیاں ، ص ۱۹۱ تا ۱۹۶.

ذات نبی[ص] راه حق است و شان حق آشکار از ذات محمّد[ص] است. خداوند کریم این جهان را اصلاً به موجب نبی کریم[ص] خلق کرد. حدیث گواه است: "لولاک لما خلقت الافلاک". غرض این واقعه را عاشق رسول خدا[ص] یعنی میرزا اسدالله خان غالب در غزل آنقدر بیان نموده که عاشقان پیغمبر خدا از آن لذّت و فرحت محسوس می‌کنند. غزل نعتیه ملاحظه فرمایید:

حق جلوه‌گر ز طرزِ بیان محمّد[ص] است — آری کلامِ حق به زبان محمّد[ص] است
آیینهٔ دار پرتو مهر است ماهتاب — شان حق آشکار، شان محمّد[ص] است
تیر فضا هر آیینهٔ در ترکشِ حق است — امّا گشادِ آن کمانِ محمّد[ص] است
دانی اگر به معنی لولاک وا رسی — خود هر چه از حق است، از آن محمّد[ص] است
هر کس قسم بدانچه عزیز است می‌خورد — سوگند کردگار بجان محمّد[ص] است
واعظ حدیث سایه طوبیٰ فروگزار — کاینجا سخن زِ سروِ روان محمّد[ص] است
بنگر دو نیمه گشتن ماه تمام را — کان نیمه جنبشی ز بنانِ محمّد[ص] است
وز خود ز نفس مهر نبوت[ص] سخن رود — آن خیز نامور ز نشان محمّد[ص] است
غالب ثنای خواجه به یزدان گزاشتیم — کان ذاتِ پاک مرتبه دانِ محمد[ص] است[۱]

آقای نامدار، رسول مختار، فخر موجودات، سرور کاینات، حبیب خداوند تعالیٰ، حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده‌اند: "من کنت مولاہُ فهٰذا علی مولاہُ". آشکار بود. چنانچه غالب درباره یعسوب‌الدّین، امام المسلمین، قاتل الناکثین، والقاسطین، و المارقین، نفس الرسول، زوج البتول، سیف الله، قسیم النار والجنه، سید العرب، عین الله، مظهر العجایب، والدالسبطین، اسدالله غالب، کلام الله ناطق، وارث علم النبیین، باب مدینة العلم، نفس الله، لسان الله، سید الوصیین ابن صفا، علی مرتضیٰ ابن ابی طالب علیه السلام در قالب شعر گل‌های عقیدت اینطور عرض می‌کند:

غلامِ شاهم و حق دانم و حق اندیشم — معاد عدل و امام و نبی و یزدان را
ز روی رای و نبی گشته‌ام پزیرفتار — به دهر بعد نبی اهل بیت و قرآن را
عاشقم لیکن ندانی کز خسرو بیگانه‌ام — هوشیارم با خدا و با علی[ع] دیوانه‌ام
از فنا فی الشیخ مشهورم فنا فی الله به او — محو گشتم در علی[ع] دیگر سخن کوتاه باد

---

۱. شرح غزلیات غالب فارسی، جلد اوّل، ص ۲۳۴ تا ۲۳۷.

غالب می‌گفت:

ورد مـن بـود غالـب، یـا علـی بوطالـب نیست بخل با طالب، اسم اعظم از من پرس

در راه عشق حقیقی یا عرفانی این لازم نیست که اظهار عشق هر کسی یکسان باشد. روش رومی بلخی، علامه اقبال لاهوری، حکیم سنائی، حافظ شیرازی، شیخ عطار و امام روح الله خمینی(ره) همه جداگانه است و این یگانه روزگار بر عصر خویش هم اظهار عشق حقیقی و روحانی به راه‌نو اختیار نمود. شاعران مسایل عرفانی را در قالب غزل و قصیده و مثنوی و رباعی و نعت و منقبت بیان کرده‌اند. می‌توانیم بگوییم که کلام میرزا اسدالله خان غالب مملو و سرشار از عشق عرفانی بود و می معرفت حقیقی حاصل نموده ولی ما نمی‌توانیم او را بشناسیم. زیرا که این راز و ابراز فقط عاشق و معشوق می‌توانند آشکار سازند. هرچند که این کارِ دقیق است ولی از مطالعه اشعار غالب معلوم می‌شود که او چقدر با عشق حقیقی در پرده روابط داشته است اینک ابیات چند به طور نمونه عرض می‌کنم:

شهنشـهی کـه دبیـران دفتـر جـاهش بــه جبریــل(ع) نویســند عــزت آثــاری
عدو کُشی کـه ز چـاکِ کنـار تـوقیعش دویـده تـا دلِ خسـرو جراحـت کـاری

نیز می‌گوید:

چنان بود که ببیند به خواب کس خـود را ازو مشــاهده حــق بــه عــینِ بیــداری

می‌گفت:

سخن یکی‌ست ولی در نظر ز سـرعتِ سـیر کنـد چـو شـعلهٔ جوّالـه نقطـهٔ پـر کـاری[1]

از قصیده دیگر چند شعر ملاحظه بفرمایید:

آیــا بــود کــه از اثــر اتفــاق بخــت دیوانــه را بــوی یثــرب فتــد گــزار
هم مزد سعی بخشم و هم مـژدهٔ سـکون از بوسه پای خویش کـنم بـر درش فگـار

در شعر عرفانی غالب به ویژه هجر و فراق و محرومی از عروج روح بلند، ناقدردانی نعمت و امانت بزرگ خداوندی، زهد و ریاضت و تقویٰ را می‌بینیم. بدون شک هر موضوعی به نوبه خود و در محدوده‌اش، مفید و سودمند است و در کلام میرزا

---

۱. عیار غالب [بتقریب صد ساله یادگار غالب]، ص ۹۱-۹۲.

غالب نیز جا دارد. امّا شیوه‌ای که میرزا غالب ارایه داده، بر اساس همان فلسفهٔ وحدت‌الوجود است و به نظر او دنیا وهم و خیال و حجاب است که در راه شهود حایل می‌شود. غالب در این اوصاف حقیقی از حضرت غمگین‌رح تتبع می‌کرد و او را پیر و مرشد می‌گفت. قابل توجه این نکته است که حضرت غمگین‌رح کلام خود را برای تصحیح پیش غالب می‌فرستاد. گویا نظر غالب چقدر دقیق بود که استاد وی کلام خود را برای تصحیح پیش مرید می‌فرستاد و این دلیل محکم است که غالب دل خود را با عرفان پیوست کرده است. چنانچه مُرشد وی، حضرت غمگین‌رح درباره علم و کمال غالب اینطور می‌نویسد:

"آپ کو علم تصوّف میں جو دستگاہ ہے، جس کا اظہار آپ کے خطوط سے ہوا۔ وہ علماء ظاہر کو بھی نہیں ہے۔ آئندہ سے مسائل کو ملاقات پر موقوف رکھے، مجھے آپ کا آزادروی پسند ہے، اسی لیے میں آپ کی ملاقات کا خواہش مند ہوں، اگر یہ باز ہاتھ آجائے پھر سوائے عنقا کے شکار کے کسی طرف توجہ نہ کرے گا"[1].

ترجمه: شما در علم تصوف چنان دسترسی دارید و از نامه‌های شما هم ظاهر شده که علمای ظاهربین نیز به آن دسترسی ندارند. از این به بعد مسائل تصوف را هنگامی که ملاقات می‌کنیم بحث خواهیم کرد. من آزاد خیالی شما را می‌پسندم. به همین دلیل می‌خواهم شما را ملاقات کنم. چنین شاهبازی اگر به دست رسد فقط به دنبال شکار عنقا خواهد بود.

وقتی که ما مکتوبات غالب را می‌خوانیم معلوم می‌شود که غالب جام تصّوف را نوش کرده است چنانچه حال خود را اینطور بیان فرموده است:

"انقسامِ وجود چنان که عقیدهٔ صورتیان است باور ندارم که وجود وحدت است و هرگز منقسم نگردد تغیر و تبدل بر وی راه نیابد و مقابل وجود جز عدم نتواند بود:

عقـل در اثبـات وحـدت خیـره مـی‌گـردد چـرا

هرچه جز هستی است هیچ و هرچه جز حق باطل اسـت

۱غالب اور تصوف، ص ۱۰.

مـا همـان عـین خـودیم امـا خـود از دهـم دویـی
در میـان مـاد غالـب، مـاد غالـب حایـل اسـت[۱]»

میرزا غالب قایل به وحدت‌الوجود بود یعنی که در این جهان وجود یکی است و همان حق است جز آن هیچ وجود ندارد. چنانچه در قالب شعر اردو می‌گفت:

ام نہیں ـ ی عالم مجھے منظور   جز وہم نہیں ہستی اشیا میرے آگے

عراقی می‌گوید:

ترا ز دوست بگـویم حکایـت بـی پوسـت   همه ازوست، دگر نیک بنگری همه اوسـت[۲]

مولانا الطاف حسین حالی می‌نویسد که غالب همه از عبادات و فرایض و واجبات دو چیز گرفته، یک توحید وجودی و دوم حب نبی^ص و اهل بیت و این دو چیز را وسیلهٔ نجات خود دانسته بود. می‌گوید:

ای خـاک درت قبلـهٔ جـان و دلِ غالـب   کز فیض تو پیرایه هسـتی‌سـت جهـان را
تا نـامِ تـو شـیرینی جـان داده بـه گفـتن   در خویش فـرو بـرده دل از مهـر زیـان را
بـر امـتِ تـو دوزخِ جاویـد حـرام اسـت   حاشـا کـه شـفاعت نکنـی سـوختگان را

نیز می‌گفت:

در جلوه پرستم رخ و گیسوی صـنم را   در شیوه پسندم روش و کیش مغان را
در قاعدهٔ سجده سر از پـا نـه شناسـم   در روزه ز شـوال نـدانم رمضـان را
گیرم که نهـادم بـود از سـجده لبالـب   ای وای گر از ناصیه جوینـده نشـان را

*

خـدایی کـه زان گونـه روزی دهـد   که هم روزی و هم دو روزی دهـد[۳]

*

بنده‌ای را که به فرمان خـدا راه رود   نگزارنـد کـه در بنـد زلیخـا باشـد

در روشنی اشعار مذکوره بالا این رمز جلوه‌گر است که عشق جلوهٔ حق تعالیٰ است. و عاشق این مسلک طرفدار حق است. غالب سراینده همین عشق مقدس بود، او

۱. اردوی معلیٰ، غالب نمبر، شماره ۱۰، ص ۹۶.
۲. غالب اور تصوف، ص ۶۴.
۳. حالی، الطاف حسین، یادگارِ غالب، ص ۳۱۳.

می‌خواهد از هر نوع غلاظت و کثافت ظاهری و باطنی پاک باشد. این شاعر از ریا و ظاهرداری اجتناب دارد و از سرور دو جهان و راهنمای آدمیان نبی^ص آخر زمان و ائمه طاهرین^ص کمک گرفت. ما می‌دانیم کسی که راه نجات می‌خواهد پس باید راه نبی اکرم^ص و آلِ نبی^ص را اختیار نماید. در قصاید غالب این وضع روشن است که وی دامان رسول خدا^ص و آل رسول^ص را گرفته است. می‌گوید:

کاری عجب افتـاد بـدین شـیفته مـا را   مومن نه بود غالب و کافر نتوان گفـت

نیز می‌گوید:

یارب ز جنون طـرح غمـی در نظـرم ریـز   صــد بادیــه در قالــب دیــوار و درم ریــز

در نتیجهٔ فراخنای عشق اشعار متصوّفانهٔ فارسی ساختی وسیع دارد. پیوسته از ویژگی‌های تازهٔ آن سخن در میان هست. ولی درباره انتهای عشقِ حقیقی یا حقیقت مطلق یعنی خداوند کریم یا به صورت دیگر خطاب به ذاتِ خداوندی در اشعار غالب موجود است ولی متاسّفانه مردمان بیشتر اشعار مجازی غالب را می‌بینند و اشعار روحانی یا حقیقی را فراموش می‌کنند:

زاهد و سامان پرستان راضـی انـداز مـا کـه مـا
خود شریک هیچ کس در دهر دو عـالم نیسـتم
دشمنی خیـزد ز شـرکت تـا بـه قصـد دوسـتی
عاقبــت گــم کــردهٔ دنیــا طلــب هــم نیســتم[1]

*

شــیخ مســتغنی بــدین و بــرهمن مغــرور کفــر
مستِ حسن دوست را با کفر و ایمان کار نیست

*

ایمــان بــه غیــب تفرقــه‌هــا رفــت از ضــمیر
ز اســما گزشــته‌ایــم و مســمّی نوشــته‌ایــم[2]

چه خوش گفته:

---

۱. اردوی معلیٰ، ص ۱۹۷.
۲. شرح غزلیات غالب فارسی، جلد دوم، ص ۵۰۷.

خطی بر هستی عالم کشیدیم از مـژه بسـتن　　ز خود رفتیم و هم با خویشتن برُویم دنیـا را[۱]

*

سوز تـرا روان همـه در خویشـتن گرفـت　　از داغ تهمتــی بــه جگــر بســته‌ایــم مــا[۲]

مآخذ

۱. انور معظم،*غالب کی فکری وابستگیاں*، به همت شاهد ماهلی، ۲۰۱۱ م.
۲. تبسم، صوفی غلام مصطفی، شرح غزلیات غالب فارسی، جلد اوّل، طبع کاک آفست پرنترس دهلی، ۲۰۰۶ م.
۳. حالی، مولانا الطاف حسین، یادگارِ غالب، شانتی پریس، اله‌آباد، ۱۹۷۰ م.
٤. دانش، شعبه فارسی، دانشگاه کشمیر، سرینگر، ۱۹۸۷ م.
۵. دیوان امامِ خمینیرح، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینیرح، چاپ پنجم.
٦. رام، مالک، عیار غالب [بتقریب صد ساله یادگار غالب]، فوریه ۱۹۶۹ م.
۷. سالانه میگزین گل لاله، شعبه بهبود طلباء دانشگاه کشمیر، ۲۰۱۰-۲۰۱۱ م.
۸. صابری، سید محمد مصطفی،*غالب اور تصوف*، نیشنل آرت پریس اله‌آباد، ۱۹۷۷ م.
۹. فاروقی، خواجه احمد، اردوی معلی، غالب نمبر، دانشگاه دهلی، شماره ۱۰.
۱۰. فریدی، مغیث‌الدین، انتخاب غزلیات حافظ، دهلی، ستمبر ۱۹۵۷ م.

۱. یادگار غالب، ص ۱۹۸.
۲. همان، ص ۲۰۰.

پروفسور نذیر احمد در حوزۀ غالب‌شناسی

محمد عامر خان ◆

استاد نذیر احمد (۱۹۱۵–۲۰۰۸ م.) استاد ممتاز زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه اسلامی علی‌گر بود. ایشان بی‌تردید نابغۀ روزگار ما و یکی از برجسته‌ترین محققان، ناقدان و ایران‌شناسانِ هند پس از علّامه شبلی و محقق نامدار حافظ محمود شیرانی به شمار می‌رود. استاد نذیر احمد در گسترش زبان و ادبیاتِ فارسی نقش مهمّی را ایفا نموده است و برای پیشرفت و گسترش آن خدماتِ شایانی انجام داده است. کارهای وی بیشتر در عرصه‌های تحقیق، تنقید و تصحیح متون است. ایشان حدوداً پانصد مقاله به زبان فارسی، اردو و انگلیسی نوشته است. زمینه و موضوعاتِ مورد علاقۀ وی فرهنگ، معماری، موسیقی، طبّ اسلامی و موضوعات مهمّ دیگر از جمله شناخت شعر شاعران و کشف آثار ناشناخته است. استاد نذیراحمد در تحقیق و تنقید تبحّر کاملی داشت. وی در ادبیاتِ کلاسیک فارسی و زبان‌های قدیم ایران هم درک ویژه‌ای داشت، خصوصاً به موضوعاتِ تاریخ و ادبیاتِ فارسی هند، فرهنگ‌شناسی، غالب‌شناسی و حافظ‌شناسی دلبستگی بسیار داشت.

استاد نذیر احمد دربارۀ میرزا غالب دهلوی تقریباً بیست مقاله نوشته است و همۀ مقالات بسیار علمی و تحقیقی می‌باشند، این مقالات به جای خود واکنندۀ بابی تازه در حوزۀ غالب‌شناسی‌اند و از جمله مقالاتی دربارۀ تلمیحات شعر غالب و مسایل دستوری و لسانی شعر وی به ویژه لایق ذکر و ستایش می‌باشند. غالب‌شناس برجستۀ معاصر،

◆ دانشجوی دکتری فارسی، دانشگاه جواهر لعل نهرو، دهلی‌نو.

دکتر خلیق انجم، دربارهٔ استاد نذیر احمد چنین نظر دارد:

"... [بی‌جا نباشد اگر بگوییم] که کارهای علمی پژوهشی استاد نذیر احمد در رابط با غالب‌پژوهی بر مساعی اغلب غالب‌شناسان فوقیت دارد و بی‌تردید سهم ایشان در این زمینه چشم‌گیر و ستودنی می‌باشد"[1].

یکی از کارهای مستقل و مهمّ استاد نذیر احمد در حوزهٔ غالب‌شناسی کتاب نقد قاطع برهان مع ضمایم در بررسی و نقدِ «قاطع برهان» میرزا غالب دهلوی است، وقتی‌که میرزا غالب دهلوی «قاطع برهان» را در عرصهٔ تحریر درآورد، آثار زیادی در تأیید و ردّ آن نیز نوشته شد. قاضی عبدالودود[2]، محقق نامور قرن بیستم میلادی، در یک مقاله با عنوان «غالب به حیثِ محقّق»[3] از مسایل ادب، فن، تاریخ و فرهنگ‌نویسی میرزا غالب دهلوی مفصلاً بحث کرده است، ولی روش وی خیلی تند بود و این طور این بحث پیچیده‌تر شد و بعداً استاد شوکت سبزواری مقاله‌ای به اردو در جواب قاضی عبدالودود با عنوان: «ہم سخن‌فہم ہیں غالب کے طرفدار نہیں» [ما سخن‌فهمیم نه طرف‌دار غالب] در مجلهٔ اردو ادب علی‌گر سال ۱۹۵۲میلادی نوشت[4]. استاد نذیر احمد این بحث ادبی را با دلایل مستحکم و مطالعهٔ تطبیقی با روش معتدل و بی‌طرفانهٔ خود به انجام رسانید، چون استاد با تاریخ و زبان قدیم فارسی، فن فرهنگ نویسی، قواعد زبان آشنایی کاملی داشته و با مطالعهٔ دقیق فرهنگ‌های فارسی و آگاهی به متون منثور و منظوم نیز آشنایی داشته، این کتاب به جای خود جامع‌ترین نقد «قاطع برهان» است که تا به حال در معرض نگارش آمده است. ایشان اشتباهات هر دو [غالب و محمّد حسین تبریزی] را از روی فرهنگ‌های قدیم و جدید بررسی نموده و نقد کرده است. به نظر استاد بیشتر خورده‌گیری‌های غالب بر «برهان قاطع» نادرست است.

استاد نذیر احمد مقاله‌ای دربارهٔ توضیح یک بیت غالب نوشته است، بیت این است:

فارسی بین تا ببینی نقش‌های رنگ رنـگ   بگذر از مجموعهٔ اردو که بی‌رنگ من اسـت

---

۱. بلقیس، ماریه، پروفسور نذیراحمد، در نظر دانشمندان، ص ۹۶.
۲. انصاری، محمد ضیاءالدین، پروفیسر نذیر احمد اور قضیہ ہائے قاطع و قاطع برہان، ص ۴۹.
۳. علی‌گر میگزین، سال ۱۹۴۸میلادی
٤. پروفیسر نذیر احمد اور قضیہ ہائے قاطع و قاطع برہان، ص ۴۹.

استاد نذیر احمد معنی «بی‌رنگ» در بیت غالب را «طرح و خاکه» قرار می‌دهد، ولی آقای سید حامد در مقاله‌ای باعنوان «غزل فارسی غالب» معنی آن لفظ را «بدون رنگ» ترجمه کرده است، یعنی کلام اردو غالب در مقابل کلام فارسی او بدون رنگ و یا کم‌رنگ است، این درست نیست. استاد نذیر احمد با چند دلیل قوی از فرهنگ‌های فارسی معنی این بیت را توضیح داده است و این طور معنی بیت غالب واضح می‌شود. لذا، معنی آن در این بیت «طرح و خاکه» است:

"در بیتِ غالب بی‌رنگ [به املای اردو: بے رنگ] به معنی «بدون رنگ» از لحاظ دستوری درست نیست، بی‌رنگ آن چیزی‌ست که از رنگ خالی باشد، به لحاظ دستوری این کلمه اسم فاعل است و به طور صفت به کار برده شود، مثلاً کلام بی‌رنگ، شعر بی‌رنگ، گل بی‌رنگ و... از لحاظِ اصول مزبور معنی این ترکیبات باید: کلامی که خالی از لطف است، شعری که بی‌کیف و گلی که بی‌رنگ و بو است، باشد. غرض این صورت‌های اسم کیفیت یا اسم مصدری نیست و به همین وجه نمی‌توان آن کلمه را بطور مضاف به کار برد. بی‌رنگی اسم مصدر است و بطور مضاف استعمال می‌شود، البتّه بیرنگ به معنی «طرح، خاکه» اسم عام است و آن بطور مضاف به کار برده می‌شود و در این صورت، معنی «بی‌رنگِ من» «طرح من» و «خاکۀ من» است و در بیت غالب همین معنی به کار برده شده است"[1].

استاد نذیر احمد دربارۀ یک مکتوب میرزا غالب دهلوی که بنام نواب علایی است نیز مقاله‌ای نوشته که در توضیح واژۀ «خُسُر» به معنی «پدر زن» و «خُسر» به معنی «خساره، زیان» می‌باشد. به نظر استاد نذیر احمد، موقف میرزا غالب دهلوی از نظر دستور زبان درست نیست. ایشان «خُسر» و «خُسُر» را که املای آن شبیه هم است، در مقالۀ خود مفصلاً از منابع قدیم و معتبر توضیح داده است و فرق میان «خُسُر» و «خُسر» را بیان کرده است. میرزا غالب دهلوی در مکتوب خود بنام نواب علایی جزئیاتِ این دو واژه را این طور توضیح داده است:

---

۱. احمد، نذیر، لفظ «بی‌رنگ غالب کے ایک شعر میں، ص ۱۶۴.

"... «خُسُر» به معنی «پدر زن» چه واژه‌ای است؟ این کلمه با این معنی نه لغت عربی است و نه در فارسی، در فارسی «پدر زن» بدون اضافت به کار می‌رود و در عربی معنی «خُسر» نقصان، این کلمه منصرف است و شاید اسم جامد باشد، «سَسُرے» فی‌الحقیقت تفریس یا تعریب «سَسُر» است، این پُرس‌وجو از راه استهزا نیست بلکه استفساری است اگر شما می‌دانید بگویید و اگر یا نمی‌دانید از کسی بپرسید و بنویسید"[1].

استاد نذیر احمد دربارهٔ «خُسُر» و «خُسر» در مقالهٔ خود بحث مفصّلی کرده و می‌نویسد که کلمهٔ «خُسُر» فارسی است و به عربی هیچ ربطی ندارد. فقط املای آن دو کلمه یکسان است و در تلفظ فرق دارند. «خُسر و خُسران» کاملاً لفظ عربی‌ست و معنی آن «خساره و زیان» است. ریشهٔ کلمهٔ «خُسُر» در اوستا یافته می‌شود. در عربی و فارسی هر دو به کار برده شده، لفظ اول کم مستعمل و دوم کثیرالاستعمال است. در زبان فارسی لفظ «خساره» از هر دو کلمهٔ مزبور بیشتر به کار برده شده و این کلمه هم عربی‌ست لیکن «خ» مفتوح است، این اسم و مصدر هر دو است. «خُسُر» تلفظ این کلمه (Khosur) یعنی به ضمِّ اوّل و دوّم به خلافِ «خُسر» و معنی «خُسُر» «سَسُر» یا «سَسُرے» پدر زن و پدر شوهر است. این کلمه فارسی سره است و میرزا غالب از اصالت این کلمه آگاهی نداشت[2].

استاد نذیر احمد تقریباً بیست مقاله دربارهٔ غالب نوشته است و در هر مقاله به نکته‌آفرینی و واکردن بابی تازه در مطالعاتِ غالب پرداخته است. تمام مقالاتِ استاد نذیر احمد در حوزهٔ غالب‌شناسی برای غالب‌شناسان بسیار مفید است، میرزا غالب در شعر تشبیهات و تلمیحات فارسی و در مکتوبات دربارهٔ کلماتِ فارسی نکته‌های جالبی را بیان کرده است، برای مطالعهٔ غالب معلومات و آگاهی از تاریخ قدیم زبان‌های ایرانی و تلمیحات فارسی و تاریخ ادبیات فارسی لازم است. بدون این آگاهی تفهیم غالب بسیار مشکل است.

---

۱. غالب. پر چند تحقیقی مطالعے، ص ۹.
۲. همان، ص۱۱-۱۲.

استاد نذیر احمد با زبان‌های قدیم ایران و فرهنگ‌ها و تاریخ ادبیات ایران آشنایی قابل تحسینی داشته و به همین علّت نگارشات وی دربارۀ غالب بسیار محققانه و مفید است. استاد نذیر احمد در «نقد قاطع برهان» اعتراضاتِ غالب بر «برهان قاطع» را با اسناد و شواهد از منابع معتبر چنان توضیح داده است که جواب شافی عرضه شود و بر عظمتِ غالب هیچ حرفی نیاید. اگرچه در این کتاب بیشتر اعتراضاتِ غالب بر «برهان قاطع» درست نیست، ولی استعداد و صلاحیت میرزا غالب در این کتاب آشکار است.

مقالاتِ استاد نذیر احمد دربارۀ میرزا غالب دهلوی بیشتر در مجلۀ «غالب نامه» و مجموعه‌های مقالات وی چاپ شده است[1].

این مجموعه مشتمل بر یازده مقاله به زبان اردوست که همۀ آن ابعادِ مختلفِ تفهیم غالب را در برمی‌گیرد و توسّطِ انستیتوت غالب، دهلی‌نو در سال ۱۹۹۱م به چاپ رسیده است. مقالات این مجموعه به قرار زیر می‌باشند:

۱. نثرنگاری فارسی غالب
۲. قصیده‌نگاری فارسی غالب
۳. مطالعۀ قصاید فارسی غالب از نظر زبان‌شناسی
۴. غالب به حیث فرهنگ‌نگار
۵. غالب به حیث نقاد سخن
۶. منتخبات غالب در پنج آهنگ
۷. لفظ «بی‌رنگ» در یکی از اشعار غالب
۸. توضیحاتی دربارۀ نامه‌ای از غالب
۹. چند توضیح دربارۀ نامه‌ای نایاب از غالب
۱۰. چند مسئله لغوی یک نامۀ اردو از غالب
۱۱. نامه مهم فارسی از غالب

مجموعۀ مقالاتی که توسّطِ انستیتوت غالب در سال ۱۹۹۶م به چاپ رسیده دارای مقالات زیر می‌باشد:

---

[1] غالب پر چند مقالے (اردو)، نذیر احمد، مؤسسۀ غالب، دهلی‌نو،۱۹۹۱ م.

- چند مسئله ادبی و علمی دربارهٔ برخی از نامه‌های اردوی غالب
- یک تلمیح جالب در یک بیت غالب
- چهار تلمیح در یک بیت غالب
- دستنبو و دساتیر
- چند توضیحات درباره یک نامهٔ غالب
- سلطان برکیارق سلجوقی، جدّ سلاجقه و غالب دهلوی
- یک معاصر غالب

منابع

۱. احمد، نذیر؛ *غالب پر چند مقالے* (اردو)، انستیتوت غالب، دهلی‌نو، ۱۹۹۱ م.

۲. احمد، نذیر؛ *غالب پر چند تحقیقی مطالعے* (اردو)، انستیتوت غالب، دهلی‌نو، ۱۹۹۶ م.

۳. احمد، نذیر؛ لفظ «بی‌رنگ *غالب کے ایک شعر میں* (اردو)، مجله غالب‌نامه، دهلی‌نو، ژوئیه، ۱۹۹۱ م.

۴. انصاری، محمّد ضیاءالدین؛ *مدیر احمد برهان قضیه قاطع و قاطع برهان* (اردو)، مجلهٔ فکر و نظر، علی‌گر، شماره ۳، ۱۹۹۹ م.

۵. بلقیس، ماریه؛ پروفیسر نذیر احمد در نظر دانشمندان (اردو)، اسلامک وِندرز بیورو، دهلی‌نو، ۲۰۰۲ م.

اشعار

پیامی از ملک یقین

سیده بلقیس فاطمه حسینی*

نمی‌آید پیامی از ملک یقین
می‌بینم خواب در حالت بیداری
می‌جویم نقش قدم در آیینهٔ ناز
در جلوه‌های حسن و عشق
در مقام احدیت
در آفریده‌های کثرت
زیر چتر اطلس فلکی
که جواهر بفت ستاره‌هاست
و زربفت تارهای خورشیدی
آرام بخش و خنک و مهتابی

* * *

غبار نظر و نرگس کور
عجز نگاه تخیل جلوه‌های محسوس
می‌برد به سوی بحر ناپیدا کنار
وقت سحر موج آتشین
روزها در حال بسوز و بساز
وقت غروب آتشین‌تر

* استاد بازنشسته و رئیس اسبق گروه فارسی، دانشگاه دهلی، دهلی.

و در آخرین لحظه
شعلهٔ جواله را در سینه نگه می‌دارد
سیاه می‌گردد
و می‌خوابد
در انتظار پیام دلنشین

* * *

صبح‌گاهی می‌زند یا هو
یک مرتبه می‌خیزد
با جنب و جوش تازه
می‌گسترد مصلای زرّین
در انتظار اتحاد دو ملت
که می‌آید نسیم
به استقبال مهدی[ع]
که می‌آرد پیامی از ملک یقین

هر دم بهار

بلرام شکلا[*]

هر دم بهار باشـد در صـحنِ ایـن گلسـتان — مارا کـه بـرد بـادی چـون نکهـتِ پریشـان
برجـا چگونــه مــانم وقتــی پــر از ملالــم — بشکسته طاق این دل، فرسوده طاقت جـان
بــارِ دگــر ز درهــا شــاید مــرا بخواننــد — بـر جـان مـن ببـارد نـور و سـرور و بـاران
من بی چمن نزیبم، بـی مـن چمـن نزیبـد — کور است چشمِ بی‌نور، گور است جِسمِ بی‌جان
ای داورِ دو عــــالم! در دادگاهــــت امــــا — نادیــده رفــت هرگــه فریــاد مســتمندان
از زرق و برق دنیا کـورِ از دو دیـده گشـتیم — مـا را بـه گریـه دادنـد گلچهرهـای خنـدان

تـا کـی میـان کـوران داغِ جگـر نمـایی؟!
ترسم ز بی نگـاهی دردت شـود دو چنـدان

---

* استادیار بخش سانسکریت، دانشگاه دهلی، دهلی.

عطر امید

مهدی باقرخان*

راز دوام گلشــن و ابــر و بهــار چیســت	مفهوم عشق، معنی قول و قــرار چیســت
هر روز، روز حشر شد و شب، شب فــراق	ترسی ز روز واقعــه و نــور و نــار چیســت
بنگر! بدون ســایه زلفــت چــه مــی‌کشــم	از من مپرس روز چــه و روزگــار چیســت
یــک چنــد عاشــقانه کنــار دلــم بمــان	جز عشق در جهان فنا مانــدگار چیســت
ای روزگار! مشکل من حــل نشــد هنــوز
مرگم رســید مرضــی پروردگــار چیســت

* استاد میهمان بخش فارسی، دانشگاه جامعه ملیه اسلامیه، دهلی‌نو.

هدیهٔ دل

نقی عباس کیفی *

ناگهـان مـرا ربـود، مثـل عطـر نـاب تـو — در کتاب کهنه‌ای، عکـس بـی‌حجـاب تـو
ناگهان گذشـته‌هـا مثـل آنکـه زنـده شـد — باز من جوان شـدم، خیـره بـر شـباب تـو
مثل آنکه نغمه‌خـوان، جیرجیرکـان مسـت — مثـل آنکـه مـی‌دمیـد، روی ماهتـاب تـو
مثـل آنکـه مـی‌وزیـد، بـا نسـیم نوبهـار — مثل آنکه مـی‌پریـد گیسـوی سـحاب تـو
برگه‌ای از آن کتاب، ناگهـان زمـین فتـاد — دست‌خطّی از تو بود؛ شعر با خطاب «تو...»
بعد تو نگاه مـن، گشـت چـون پگـاه مـن — دودمـان آه مـن، مـی‌رسـید تـا بـه تـو
هـان؟ قبـول مـی‌کنـی هدیـهٔ دل مـرا؟ — هدیـهٔ دل مـن شـاعر خـراب تـو...
پیش از آنکه عکس تو گپ زنـد، گذاشـتم
دست پُر سؤال خـود، بـر لـب جـواب تـو

* استاد میهمان بخش فارسی، دانشگاه دهلی، دهلی.

سجدهٔ محبت

غلام اختر مصباحی*

نفس نفس بکـنم سـجده‌ای محبـت را سلام عرض کنم روح عشق و الفـت را
بسوز عشق کزین قلـب، دود مـی‌خیـزد مکن شـریک دریـن مفتـی شـریعت را
جماعتی که برد سوی گمرهی به شـرع جــدا بســاز ز خــود اهــل طریقــت را
اگر ز عشق شوم خـوار در نگـاه جهـان بگـویم اصـل سـعادت بـرآن مـذلت را
چو قلب خامهٔ من آه مـی‌کشـد هـر آن
بکـن مـدارا ای اختـر مگـو حقیقـت را

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات اردو، دانشگاه جواهر لعل نهرو، دهلی.

گزارش برنامه‌های
زبان و ادبیات فارسی

اهدای جایزه رییس جمهوری هند به پیشگامان پژوهش در زبان و ادب فارسی

رییس جمهور هند هر سال به مناسبت روز ملی هند (۲۶ ژانویه) جوایز و تقدیر نامه‌هایی را به پژوهشگران در زمینه‌های مختلف اعطا می‌کند. تقدیر نامهٔ رییس جمهوری در سال ۲۰۱۵ برای زبان فارسی به افراد زیر اعطا شد:

پروفسور غلام رسول جان (رییس مرکز مطالعات آسیای میانه، کشمیر)

پروفسور محمد منور مسعودی (رییس گروه فارسی دانشگاه کشمیر)

پروفسور احسان کریم برق (دانشگاه کلکته، کلکته)

این جایزه در بخش پژوهشگران جوان به پاس تدوین کلام فارسی حضرت خواجه باقی بالله به دکتر عمران احمد چودهری از فارغ‌التحصیلان دانشگاه جامعه ملیه اسلامیه، دهلی‌نو اعطا شد.

سمینار سه روزه عرفان در شعر و ادب فارسی شبه قاره با حضور معاون پژوهشی و آموزشی سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی در دانشگاه اسلامی علیگره برگزار شد

سمینار سه روزه عرفان در شعر و ادب فارسی شبه قاره از تاریخ دوازدهم تا چهاردهم اسفندماه ١٣٩٤ ش/دوم تا چهارم ماه مارس ٢٠١٦ م. با حضور آقای دکتر قهرمان سلیمانی معاون پژوهشی و آموزشی سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی، دکتر ضمیرالدین شاه، رییس دانشگاه اسلامی علیگره، دکتر علی دهگاهی، رایزن فرهنگی ج. ا. ایران در دهلی‌نو، دکتر اسد علی خورشید، رییس بخش زبان فارسی دانشگاه، دکتر آذرمیدخت صفوی، رییس مرکز تحقیقات فارسی دانشگاه و جمع زیادی از استادان و دانشجویان زبان فارسی در محل سالن اجتماعات دانشگاه علیگره برگزار شد.

آقای دکتر دهگاهی در سخنان خود زبان فارسی را زبان معنویت، معارف و عرفان اسلامی در شبه قاره دانست و افزود اخوت اسلامی، نوع دوستی، حریت و آزادگی و تکریم انسانی در ادبیات فارسی این زبان را سرآمد همه زبان‌های دیگر قرار داده است.

دکتر قهرمان سلیمانی در سخنان خود ضمن قدردانی از سهم دانشگاه علیگره در تربیت نسلی از اندیشمندان مسلمان معاصر در هند گفت: این دانشگاه نه تنها در هند بلکه در ایران نیز کادری از مدیران دولتی و دانش آموخته‌های فرهیخته ایرانی را تربیت کرده است.

سمینار سه روزه فرهنگ و ادبیات هند و ایران در عصر مغولان در دانشگاه دهلی برگزار شد

به همت گروه فارسی دانشگاه دهلی و همکاری خانه فرهنگ ج.ا. ایران سمینار بین‌المللی سه روزه فرهنگ و ادبیات هند و ایران در عصر مغولان (دوران سلطنت اکبر، جهانگیر و شاهجهان) با حضور دکتر غلامرضا انصاری، سفیر ج.ا. ایران در هند، دکتر قهرمان سلیمانی، معاون پژوهشی و آموزشی سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی، دکتر علی دهگاهی، رایزن فرهنگی ج.ا. ایران در دهلی‌نو، آقای س. راجا شکهر، مدیر کل شورای روابط فرهنگی هند، روسای گروه‌های فارسی دانشگاه‌های هند، تنی چند از اساتید و پژوهشگران خارجی از اروپا و آسیا و ده‌ها تن از اساتید و دانشجویان فارسی و سایر علاقه‌مندان از تاریخ سیزدهم تا پانزدهم اسفندماه ۱۳۹٤ ش / سوم تا پنجم ماه مارس ۲۰۱٦ در محل این دانشگاه برگزار شد.

آقای دکتر دهگاهی با تاکید بر این نکته که روابط فرهنگی ایران و هند ریشه در تاریخ و گذشته باستانی این دو ملت دارد گفت: جغرافیا ما را همسایه کرد، سیاست در طول تاریخ ما را با هم آشنا و دوست و ندرتا رقیب قرار داد، اقتصاد ما را شریک هم کرد و فرهنگ بود که ما را برادر و دوست و رفیق هم قرار داد که از گذشته‌های دیرین همچنان پابرجاست.

دکتر قهرمان سلیمانی در سخنان خود با اشاره به خدمات هندی‌ها به زبان فارسی، تاکید کرد که در حوزه تمدنی مشترک ما، نخستین تاریخ ادبیات به مفهوم مدرن را

هندی‌ها نوشتند. او افزود: برخی از مطالعات متن شناسی در هند حتی در ایران هم سابقه نداشته است. بطور مثال رد انتساب منظومه یوسف و زلیخا به حکیم ابوالقاسم فردوسی اول بار از ناحیه هندی‌ها صورت گرفت.

وی تاکید کرد: نه ایرانی‌ها می‌توانند کعبهٔ مألوف و دوست داشتنی فرهنگ و ادب فارسی در هند را فراموش کنند و نه هندی‌ها می‌توانند برای شناخت گذشته تاریخی خود و وضعیت کنونی، خودشان را از این گنجینه ارزشمند بی‌نیاز بدانند.

وی در پایان بار دیگر تاکید کرد که در قبض و بسط جغرافیای فرهنگی و تاریخی منطقه خاورمیانه و شبه قاره، تنها دو فرهنگ هستند که در معماری جهان سهیم‌اند یکی فرهنگ ایرانی و دیگری فرهنگ هندی است.

آقای غلام رضا انصاری با اشاره به قدمت روابط بین دو ملت هند و ایران که به دوران کوچ آریایی‌ها از تنگه و دره خیبر به هند و ایران بر می‌گردد، و تاکید بر این نکته که ارتباط نزدیک زبان اوستایی و زبان سانسکریت سرآغاز ارتباط ریشه‌دار زبان فارسی با تمدن هند است، گفت: رابطه مردم هند و زبان فارسی رابطه بسیار افتخار آمیزی است و خدمات هندی‌ها به زبان فارسی شاید اگر اغراق نکنیم بیش از خود «فارسی زبانان» به زبان فارسی است و این ارتباط زبانی تبدیل به ارتباط در ادبیات، معماری و... شده است.

آقای سی. راجا شیکهر با تاکید بر متمایز بودن روابط فرهنگی و تمدنی هند با ایران نسبت به روابط با سایر کشورها گفت: برای دیدن نشانه‌های تاثیرگذاری و تاثیر پذیری فرهنگی هند و ایران لازم نیست به آگرا بروید و تاج محل را ببینید بلکه همین کاخ ریاست جمهوری هند در دهلی‌نو را نگاه کنید که اغلب نقاشی‌های هنری داخل ساختمان نمونه‌ای از معماری سنتی ایران است.

سمینار بین المللی سه روزه نقش و اهمیت اندیشمندان، عرفا و ادبا در مبادلات فرهنگی میان هند، ایران، ترکیه، افغانستان و آسیای مرکزی در دانشگاه گواهاتی آسام هند برگزار شد

به همت گروه فارسی و مطالعات اسلامی دانشگاه گواهاتی و با حمایت خانه فرهنگ ج. ا. ایران در دهلی نو سمینار سه روزه مبادلات فرهنگی هند، ایران، ترکیه، افغانستان و آسیای مرکزی از تاریخ پانزدهم تا هفدهم اسفندماه ۱۳۹٤ ش/پنجم تا هفتم ماه مارس ۲۰۱٦ م. با حضور آقایان دکتر مریدول هازارکیا، رییس دانشگاه گواهاتی، دکتر علی دهگاهی، رایزن فرهنگی ج. ا. ایران در دهلی نو، دکتر محمد عارف، دبیر شورای نظارت دانشگاه‌های ایالت آسام، دکتر عین‌الحسن، استاد زبان فارسی دانشگاه جواهر لعل نهرو، دکتر رقیب‌الدین، رییس بخش فارسی دانشگاه گواهاتی و دکتر خیری، به نمایندگی از سفارت افغانستان، در هند برگزار شد.

دکتر دهگاهی در سخنان خود گفت: در روزگاری که رسانه و ارتباطات به مفهوم امروزین نبود، مهاجرت و تألیفات مشاهیر نقش رسانه و وظیفه نشر افکار و اندیشه‌های معنوی و اخلاقی را داشت. معین‌الدین چشتی، ابو سعید ابوالخیر، سهروردی، نجم‌الدین کبری و سایر مشاهیر و عرفا در سراسر این مرزها و جغرافیا پیروان و طرفداران زیادی داشتند و عامل قوام دهنده تعاملات فرهنگی و ادبی بودند.

وی تاکید کرد شعر و ادب و هنر زبانی است که امروز هم همه مردم دنیا آن زبان را می‌فهمند و می‌ستایند و در همه جا علاقه مندان و مخاطبان فراوانی دارد.

بزرگداشت استاد سید امیر حسن عابدی در کالج ذاکر حسین دهلی

مراسم بزرگداشت مرحوم سید امیر حسن عابدی استاد فقید زبان فارسی از سوی انجمن فارسی کالج ذاکر حسین دهلی و با همکاری شورای ملی گسترش زبان اردو عصر روز دوشنبه بیست و چهارم اسفندماه ۱۳۹٤ ش/چهاردهم ماه مارس ۲۰۱٦ م. در محل این کالج برگزار شد.

در این مراسم آقایان حجت الله عابدی معاون رایزنی، دکتر مسرور احمد بیگ، رییس کالج ذاکر حسین دهلی، دکتر سید شاهد مهدی، رییس اسبق جامعه ملیه اسلامیه، پروفسور چندرا شیکهر، رییس گروه فارسی دانشگاه دهلی، پروفسور عراق رضا زیدی، رییس گروه فارسی دانشگاه جامعه ملیه اسلامیه، پروفسور شریف حسین قاسمی، رییس پیشین گروه فارسی دانشگاه دهلی و دهها تن از اساتید، دانشجویان و پیشکسوتان زبان و ادب فارسی و همچنین جاوید عابدی فرزند ارشد مرحوم دکتر عابدی حضور داشتند.

آقای عابدی ضمن گرامیداشت یاد و خاطره استاد امیر حسن عابدی و سپاس از خدمات ارزنده ایشان گفت: به خاطر گره خوردن صدها سال از تاریخ و فرهنگ هند با زبان فارسی، بزرگداشت استاد عابدی نوعی احترام به خود و پاسداشت خدمتگذار ملی هند است.

وی در ادامه افزود: در دور دست تاریخ، همه فرهنگ‌ها و زبان‌ها به یک کانون بر می‌گردد و تنوع زبانی و فرهنگی امروز نباید مایه فخر فروشی یکی به دیگری باشد. ما باید در جستجوی یافتن زیبایی‌های فرهنگها و کمک به معرفی آنها به همدیگر برای ساختن زندگی بهتر باشیم. زبان فارسی هم به خاطر مفاهیم غنی که دارد در این رهگذر ارزشمند است.

پروفسور شریف حسین قاسمی تلاش و کوشش استاد عابدی در راستای معرفی ادب و فرهنگ هند و ایران را ارزشمند دانست و افزود استاد عابدی تمامی ویژگی‌های یک محقق را دارا بود و او با پشتکار تمام به کار تحقیق می‌پرداخت. پروفسور قاسمی در ادامه خاطراتی از استاد عابدی بیان کرد.

دکتر شاهد مهدی با بیان خاطراتی از زندگی استاد عابدی، تلاش و پشتکار او در زمینه پژوهش و تحقیق را ستود و او را از پیشگامان ادب فارسی در هند خواند.

پروفسور چندرا شیکهر در سخنان خود با تاکید بر این نکته که ادبیات فارسی در هند بدون نام استاد عابدی کامل نیست، استاد عابدی را از پیشگامان مطالعات بین فرهنگ‌ها دانست.

در حاشیه برنامه، نمایشگاهی مختصر از برخی آثار و نوشته‌های مرتبط با استاد سید امیر حسن عابدی به معرض دید گذاشته شد.

استاد امیر حسن عابدی (۱۹۲۱–۲۰۱۱) ملقب به "پدر زبان فارسی در هند" است که شاگردان بسیار تربیت کرده و صدها تالیف و تحقیق در زمینه زبان و ادب فارسی از خود به یادگار گذاشته است. مرکز تحقیقات فارسی دهلی‌نو به پاس زحمات آن استاد فقید شماره‌های ۵۲–۵۱ و ۵٤–۵۳ از فصلنامه «قند پارسی» در سال ۱۳۹۰ را به وی اختصاص داده است که با عنوان «با یاد عابدی» حاوی مجموعه مقالات و اشعار دوستداران استاد و «ویژه‌نامه استاد عابدی» شامل مجموعه مقالات خود استاد عابدی چاپ شده است.



The Quarterly Journal

of

Persian Culture, Language and Literature

No. 69-70, September 2015 - February 2016

Special Issue on Persian Literature in Delhi

The publication of ***Qand-e-Parsi*** is an attempt to introduce the valuable works of Indian scholars and writers in Persian and also of some noted Iranian scholars from the Medieval to the Modern period. This journal will also undertake to publish the biographies of the scholars who have produced their valuable works in Persian, particularly those from India.

It is not necessary that the *Chief Editor* agrees with the views expressed in this Journal.
The editor of *Qand-e-Parsi* is entitled to edit all the articles.

Centre of Persian Research
Islamic Republic of Iran
New Delhi



The Quarterly Journal
of
Persian Culture, Language and Literature

No. 69-70, September 2015 - February 2016

ISSN: 2349-0969

Special Issue on Persian Literature in Delhi

....

Published by

Centre of Persian Research
Islamic Republic of Iran, New Delhi

Chief Editor: Dr. Ali Dehgahi
Editor: Khan Mohd Sadiq Jaunpuri



Title calligraphy: Kaveh Akhavein
Designing of the cover page: Aisha Fozia
Composing and page setting: Ali Raza Khan
Printed at: Alpha Art, Noida, U.P.



18, Tilak Marg, Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran, New Delhi-110 001
Tel.: 23383232-4, Fax: 23387547

ichdelhi@gmail.com
http://fa.newdelhi.icro.ir